کل الموجودات لانور السموات والارض فقط و انحصر نوره بها لانه نور جمیع المخلوقات بنور وجوده و هو خالق الاشیاء کلها فافهم الٰهی این

بندهٔ عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مراد از بندهٔ عاصی ذات خود ست که این نالائق در ذات خود عاصی تر از همه بندگان و قاصر تر از همه عباد ست و مدام در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و محقر ست و اگرچه ستار العیوب من و غفار الذنوب من از هفتاد مادر مهربان بر این عاصی مهربان تر ست لیکن بنده را همیشه قصور حقیقة ممکنه خویش در نظر کرده و ناکرده ما همه یکسان ست و بنده فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او عذر خواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما عملت و من شر ما لم اعمل و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت خالص عملی ست که محض لله بے مزج خودی و شائبه اغراض نفسانیه خویش باشد و هیچ امری از اجر اخروی و نتیجه نیک دنیوی ملحوظ نبود بلکه صرف رضامندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد مثلاً آن شخصی خدمت محبوب خود نماید پس در آن وقت نه او را مانند نوکران و غلامان مزدی و انعامی بر آن عمل ملحوظ ست و نه مانند دیگر غیران و بیگانگان منتی و احسانی مخطور به منت و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود میگیرد و مزد و انعام خدمت همان خدمت را میداند و صرف به نیت تقرب بمحبوب بآن خدمت مشغول ست بلکه امتیاز خدمت و خادم و مخدوم درین هنگام قرب مقربین را کم می شود و بالکل فانی از خود گشته باقی بمحبوب میگردند فیصیر سمعه و بصره فبی یسمعون و بی یبصرون پس معلوم شد که عمل بر سه قسم ست یکی برای دنیا ست و آن کار غافلین و کفار ست و یکی برای آخرت ست و آن کار مومنین و ابرار ست و یکی خالص لله ست و آن کار مقربین و اخیار ست و بندگی هوا و نفس عبارت ست از تبعیت هوا و نفس و رها شدن و آزاد گشتن ازین بندگی عبارت ست از غالب آمدن بر نفس و طبیعت و از درجهٔ محکومی بدرجهٔ حاکمی رسیدن پس ای خداوند حقیقی چون

دلهای بندگان خود را مهربان نموده و باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور ست و قبول این ناقبول مخطور اعنی الٰهی تو که دلهای بندگان خود را برین بندهٔ کمینه خویش مهربان نموده و بواطن ایشان را بطرف فقیر متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند و حسن ظنی دارند ازین چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بندهٔ نالائق منظور قدرت تست و غالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول هیچکس نیست در علم تو مقدر است زیرا که هر وضع را اثری مترتب می شود و از هر عملی نتیجه منتج میگردد پس وضع درویشی دگذران فقر بتمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود بی دخل سعی تزکیه و تصفیه میسر می آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت نصیب میگردد و بی جد و جهد ترقیات بی غایات حاصل می شود و محض این مرتبه اجتبا و اصطفا ست بیچاره مخلصان که اخلاص کنند گمانند ازین دولت بے بهره اند الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خداوندا بنیاد کسی بر علم خود ست و اعتقاد کسی بر عمل خود و اعتماد بنده صرف بر فضل و رحمة تو پس معامله هر کس موافق او نما ایشان را آنچه در خور علم و عمل آنهاست

کرامت کن و این بندهٔ هیچکاره را آنچه شایان فضل و رحمة تست عطا فرما ع ان ایشانند و من چنینم یا رب رباعی در گلشن دهر بسکه

غفلت کاری * تخم گنهی بهر طرف میکاری * از روی خدا نیا بدت شرم ایدر * باشد که زروی خلق شرمی داری * غفلت کار عبارت از کسی ست که بغفلت کار کند ای غفلت کار هستی و بغفلت کار کننده و از بسکه در مزرع جهان مزارع و کارنده غفلتی و مراد از تخم گناه کاشتن همان کردن است ای مبتذیر بذر عصیانی بهر جا می کنی و قافیه در مصرعین اولین باعتبار اختلاف معنی ست که اول غفلت کار ست بمعنی فاعل متصل بیای خطاب و ثانی صیغه مخاطب فعل حال ست از کاشتن و هر چند که مطالعه دید قصور و خطاب این چنین امور سزاوار تمام عالم ست و لائق همه بنی آدم که هر واحد را چون ابو البشر علیه السلام مدام مستغفر باید بود و استعمال کلمات ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین باید نمود و لیکن نظر بآدمیة خود کرده دیگری را مخاطب نساخت و خود با خود بکلام پرداخت که مبادا کسی از بزرگان و شخصی از اهل زمان بد برد و در حق خود شمرد و اگر انصاف فرمایند و از خلاف برآیند و براه آدمیة باشند و خود را چیز دیگر نتراشند هرگز براه استکبار نروند و اختیار نار بسبب عار نکنند و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عتاب در حق هر بنی آدم ست و باعث تهذیب و تادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب بخود کرده

میگوید که از بس تو همه وقت کار بغفلت می نمائی و عرصهٔ زندگی را بگناهکاری بسر می بری یعنی در امور لاطائل صرف می کنی پس اگر تو از روی خدا شرم و حیا نداشتی یعنی خالصاً لله از امور ناشایسته باز نماندی باید که از روی خلق و شرم چشم ایشان باری حیائی نمائی و شرمساری حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلاف وضع درویشی باشد باید که هرگز بعمل نیاری و باید دانست که پرهیز از مقام تهمت داخل ریا نیست لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده اتقوا من مواضع التهم ریا و سمعه در عبادات غیر مفروضه دخل می نماید و در ادای فرائض هم ریا و سمعه محبوب نیست ولی نمی باید که کسی از خوف ریا نماز فرض در مردمان ادا نکند و موقوف دارد تا تنها وقت دیگر خالص لله قضا خواهم کرد بدانکه این مرض ریا در قلوب زهاد که از حقیقت ناواقف می باشند پیدا می شود و عرفا و محققان که خلق را مظهر اسم الظاهر حق میدانند بالکلیه پاک از لوث ریا و سمعه می شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر باعتبار ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت عمل خیر خود بر مردمان نمایند این معامله ایشان نیز با حق ست و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب نمی گردد و لهذا گفته اند که ریاء الشیخ خیر من اخلاص المریدین اختیار ملامتیه هیچ کاری نیست و آزادی و بی قیدی چیز دشواری نه ابنیاء علیهم السلام و اولیای عظام بر راه تلقین و ارشاد بوده اند و حسنات و فعل الخیرات دیگران را نموده اند و گرنه این بیچارگان از که می آموختند و کنوز سعادات از کجا می اندوختند بی ریائی هم از ایشان دیده اند و مذمت ریا و مرائی هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصهٔ انقیاد آنهمه رجال که در تقریب ورود این وارد کرده آمد نه از راه اظهار کمال و دیگر خیال ست بل بموجب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الابصار ست و باعث تربیت و علهٔ کشف اسرار و در حق صاحبدلان و سخن شنوان تذکره است و برای حالات و معاملات ایشان تبصره ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون سبحانه و تعالی عما یشرکون و هو القاهر فوق عباده و الیه مرجعهم فینبئهم بما کانوا یعملون والصلوة والسلام علی رسوله الذی اوتی من الله مالم یوت المرسلون و علی آله و اصحابه الذین هم عباد مکرمون و اولئک هم المومنون المسلمون **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والخمسون هو المسمی بدین الحق واعلم ان دین الحق هو ما شهد به الحق و هو توحید الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای الوجود و یدل علی وحدته بنفسه و لیس فیه اشتراک لفظی بل فی لفظ الوجود اشتراک معنوی و للموجودات لیست بوجودات و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً و افتری اثماً عظیماً غیر مغفور ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یقر بتعدد الوجودات لا غفران له و من یدع مع الله الهاً آخر لا برهان له به و هذا الامر البدیهی من الیقینیات لا یحتاج الی البرهان و کفی بالله شهیداً بنفسه فی وحدته والرسول الذی ارسله الله لبیان التوحید و اظهار دین الحق لیظهره بکله من الجمع والفرق والتنزیه والتشبیه بتعلیم کلمات التوحید والآداب الشرعیة و لو کره المشرکون لقصور عقولهم لانهم لا یستطیعون لاجتماع الاضداد من الامتیاز والاتحاد و یقعون فی الترددات والشبهات بادراک المحسوسات و یثبتون بکثرتها کالحیوانات انهم کالانعام بل هم اضل و لا یحیطون الجانبین من الجمع والفرق اما ان یکونوا محجوبین بحجاب الاثنینیة کعبدة الاصنام و یشرکوا الصنم والصمد فی الوجود و اما ان یصیروا بحسبان العینیة کالدهریة و یقعوا فی الالحاد والزندقة و یفوت عنهم ما هو مطلوب الله والرسول من الآیات والاحادیث فانهم یؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیامة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون ؛

وارد در بیان حقیقة عبودیة و غلبه ربوبیة

ای در بیان آنکه حقیقت عبودیت تماماً فرمان بردار مرتبهٔ ربوبیة ست و هرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خالق
العباد ست و بعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سرگرم ست کما مرّ فی الوارد السابق و مرتبهٔ ربوبیة در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و
حاکم آنست کما سیجئ و تخصیص کلمهٔ عباد بافراد انسانی از راه شعور اینهاست بعبدیت خود و الاهر موجود امکانی بندهٔ اوست و سر بدام افگندهٔ
او تعالی شانه و جل سلطانه و مدام پیش مرتبهٔ واجبی عاجز و قاصر و محقر و ذلیل و منفعل ست و همیشه انفعال ذاتی نصیب ماهیة ممکنه است و علی الدوام
طلب مغفرت از واجب تعالی می نماید که عیوب او را بذیل وجوب خود بپوشد و نقائص او را بآب کمالات خود بشوید اللهم عملت سوءً و ظلمت
نفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت رباعی ای فطرت امکانی خجلت تاثیر ٭ شرمت باد از طبع ذلت تقریر ٭ گر بندهٔ
حق شوی و گر بندهٔ نفس ٭ در هر صورت ز بندگی نیست گزیر ٭ اگرچه خطاب بفطرت امکانیه و حقیقت بندگی ست که عموماً نصیب همه موجودات
ممکنه است اما مراد و منظور ازان تخصیص حقیقت انسانیه است که مفصل علم بامکانیة و بندگی خود افراد انسانیه را حاصل ست یعنی می گوید که
ای فطرت امکانیه انسانیه حقیقت تو غیر از انفعال در بساط خود ندارد و جز خجالت نتیجه از هستی خود بر نمی آرد پس باید که مدام شرمسار و
منفعل بسبب حقیقت یعنی طبع ذلت بیان خویش باشی و دل را بناخن غرور و پندار موهوم نخراشی زیرا که اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل
نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول کردی و دائم مستغرق حضور و شهود و جل ذکره شوی پس در مقابل حضرت
واجب تعالی ممکن بیچاره همیشه ذلیل و ناچیز محض ست و اگر خدا نخواسته راه هدایت را گم کرده در وادی ضلالت افتی و تبعیت هوا و نفس
خود اختیار نمائی و مصداق کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه شوی پس درین صورت هم اگرچه فی الحقیقة بنده و مظهر اسم المضل او تعالی هستی اما
باعتبار مجاز چنین اشخاص را بنده های هوا و نفس خود هم می گویند پس عالی همتان تا مقدور تجویز لفظ بندگی هیچکس سوای ذات حق سبحانه بحال خود از
روی ظاهر و مجاز نیز روا نمیدارند و مطالعه حقیقت یک بندگی حقیقی برای تذلیل نفس ایشان در نظر خویش کفایت ست احتمال بار دیگر بندگے
های اعتباری و مجازی کی ازین نفوس عالیه می آید و کجا خاطر ازادهٔ ایشان تبعیت ماسوی برای حرص و هوای نماید و لا یشرک بعبادة ربه
احدا ای انسان عبودیت سرشت حتی الوسع در بندگی و عبادت مولای حقیقی و اله بحق خود سرگرم باش و الا طبع پست فطرت تو خواه و ناخواه
ازین مراتب کونیه اله باطلی در ذهن خود خواهد تراشید و باطاعت و خدمت آن مشغول خواهد گردید که این معنی جبلی انسان ست و هیچگاه
معطل نمی ماند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خلقت و آفرینش جن و انس برای همین کار ست که بعبادت مطلقه او تعالی مشغول باشند
خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند چنانچه اکملین می کنند خواه بعبادت عامه در ضمن این ارباب ظاهر
که محبوب در الهه باطله اند مشغول بوند چنانچه محجوبین بعمل می آرند و حقیقت باعتبار نفس الواقع اینست که اگرچه پرستش هواهای نفسانی که الهه
باطله اند شرک جلی ست اما بموجب و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین عین اطاعت واحد حقیقی ست سبحان من اطاعه العاصی بعصیانه ذکره
الناسی بنسیانه حاصل کلمهٔ پرستش عبادت و خدمت و تبعیت و اطاعت ست چنانچه خدا پرست و بت پرست و خود پرست و آشنا پرست در
محاوره شائع ست و هم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن و نوشیدن آمده چنانچه می خور و می نوش را می پرست نیز می گویند پس می گوید
که پرستش هواهای نفسانی یعنی تبعیت و اطاعت هوا و نفس در خوردن و خفتن و نوشیدن و پوشیدن اگرچه داخل تن پروری ست و گویا
از جمله بت پرستی و عبادت آلهه باطله ست و باعتبار ظاهر از قسم شرک جلی ست که هر کس از ظاهر بینان این امر را در می یابد اما بموجب حقیقت
ما تشاؤن الا ان یشاء الله عین اطاعت و تبعیت حضرت واحد حقیقی ست تعالی شانه که هرگز کثرت موهومهٔ اعتبارات در وحدت او خلل
نکرده و الیه ترجع الامور کلها چون مخبر صادق علیه الصلوة و السلام بیان این معنی می فرمود که انما الهکم اله واحد ارباب عقول قاصره پی بمقصد برده

تعجب می‌نمودند و باین کلمه لب می‌گشودند اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیٔ عجاب اعنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود و میگفت
که ای شما اله واحدست واین همه کثرت آلهه باطله که در ذهن شما متوهم گردیده مزاحم وحدت او تعالی نگشته و در نفس الواقع جز او سبحانه که اله واحدست معبودی
نیست صاحبان عقول قاصره و اذهان ناقصه که از ادراک حقیقت معذوراند پی بمقصد کلام آن سرور علیه السلام نبرده تعجب می‌نمودند و باستعجاب باین
سخن لب می‌گشودند که آیا گردانیده ست پیغمبر همه اله را یک اله واحد بدرستیکه این چیز نیست عجیب که در افهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما مشاهده وحدت
او جل سلطانه در این همه کثرت نمی نماید و صور خلقیت از الواح خواطر ما محو نمی شود و شهود مرتبهٔ که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند برما
مکشوف نمی گردد اما چون این کفار نابینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام ایشان را معذور دانسته در حق ایشان دعا کرد و طلب
کشف این معنی از جناب الهی که موصل الی المطلوب اوست برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان الله اگر او منظور نظرست
سیئات نیز حسنات اند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات واگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حبطت اعمالهم مقصود از کلمهٔ سیئات
اینجا گناهان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عرفا عوض معاصی ثواب حسنات میسر میگردد
نعوذ بالله من تلک الخیالات وهم منظور از لفظ حسنات فرائض و واجبات نیست تا کسی از حمقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید
که بظاهر هم صوم و صلوة ادا نباید کرد که ضائع و بیفائده ست نعوذ بالله من تلک التوهمات امتثال اوامر در هر صورت باید و اجتناب از نواهی بهر نوع
شاید و مراد ما از عبارت متن آنست که چون دوام حضور و شهود میسر باشد و مدام مشاهدهٔ حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود درین صورت بمقتضای البشریت
اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیرهٔ بوقوع آید یا حرکت لغوی سر زند یا خطائی در اجتهاد واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محسوب در
سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت واگر دل متعلق بماسوی و مشغول بامور دنیاست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و فائده معتدبها
نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شامت فساد نیت حبط خواهد گردید پس منظور ازین مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب ست و در هر شان مشاهدهٔ جمال
وحدت نه که یکسان گردانیدن افعال خیر و شر چنانچه در متن هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد ازین تقریر تسویهٔ اعمال خیر و شر نیست بل ارادهٔ غلبه و قهرمان
الوهیت اوست در هر مرتبه که والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت در کثرت تسویهٔ اعمال
خیر و شر نمی باشد که این معتقد اهل زندقه و الحادست که از راه بی دینی شعار اباحة برای خود اختیار می نمایند و به بهانهٔ مطلب توحید می خواهند که از دست
طعن و ملامت مردمان خود را رهانند و مراد محققان ارادهٔ الوهیة حق تعالی ست در همه مراتب شیون و اعتبارات و نمودن غلبهٔ ربوبیة او در همه امور و
اضافات و این نافهمان مرادات این بزرگواران را نفهمیده در چاه اشتباه می افتند و هلاک می شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معامله امری که
خلاف شرع باشد بظهور نمی آید ایشان همه خیر محض می شوند چه جای این خطرات عامیانه ست خذ ما نقول ولا تکن من الغافلین این فقره متفرع بر فقره
اولی ست که در رفع توهم تسویهٔ اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار اینجا ازین خطرهٔ باطل نموده آمد که در حق چنین مقدسان و پاکان و مقربان حق
تعالی که بالکل از خود فانی گشته ببقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده نمی نمایند و بنور توحید منور شده نقوش
کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حقهٔ شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را ندریافته بسوء ظن و غلط فهمی خویش اعتراضات
بیجا نباید کرد که این برگزیدگان که هیچ جا جز خیر و کمال نمی بینند اول خود بتمامه خیر بحت می شوند و هرگز مصدر امور شر و نمی مانند این شکوک
بی اصل از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می نمایند و اسرار آن را ظاهر می سازند عامیان جاهل را پیدا می گردد پس
بمغز سخن باید رسید و مانند غافلان نباید خروشید رباعی دیدیم چو گشت ز آب و گل خود بجز او گر فیتم ز خود حاصل خود بجیبی بدرو

بکن تماشای بهار؛ ای دانه تو ای عقدهٔ صد مشکل خود؛ مراد از دیدن حقیقت شناسی ست و از کشت زار کمالات صفاتیه که از پردهٔ این آلات بدنیه که حواس عشره باشند ظاهر شده اند مثل سمع و بصر و غیر ذلک و از آب و گل اصل طینت انسانیه که او سبحانه تخمیر آن بید قدرت خویش کرده هست و از گرفتن یافتن و معلوم نمودن و از حاصل نتیجه و مقصود و از جیب دریدن مشرف بحالت فنافی الله شدن و تماشای بهار کردن مشاهده کمالات الٰهیه نمودن و از دانه تعین مخصوص و تشخص مقید امکانی که هر کس را حاصل است و از عقدهٔ باعث گرفتگی و انقباض خاطر گشتن و از صد مشکل امور اعتباریه که لاحق بشریه اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتیه خود که از پردهٔ این آلات بدنیه ظاهر شده و در اصل طینت او سبحانه بید قدرت خویش تخمیر آن فرموده است نمودیم سوای ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم و غیر از نمود کمالات الٰهیه نتیجه از هستی خود و مقصود از آفرینش خویش معلوم نکردیم پس با هر تعین مخصوص و تشخص مقید امکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فنافی الله مشرف شو و مشاهدهٔ کمالات الٰهیه بموجب فاینما تولوا فثم وجه الله نما که ای هر تعین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی و انقباض خاطر خود شده در امور اعتباریه موهومه بشریه گرفتار گشته یکسر اگر این حجاب خودی از میان برخیزد همه نشاط در نشاط ست ع از خود چو گذشتی همه عیش ست و خوشی؛ و لطف صورت دانه و عقده و جیب دریدن و شگافتن آن وقت نمو و پیدا شدن برگ و بار و صد گونه بهار از آن دانه و مناسبت الفاظ کشت زار و آب گل و غیر ذلک از سخن فهمان پوشیده نخواهد بود؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل العلل والمعلولات مرسل المرسلین بالشواهد والبینات والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد اشرف الموجودات وعلی آله واصحابه المتمسکین بالاحادیث والآیات **اما بعد** فهذا الوارد الستون هو المسمی بالبینات البین الظاهر کما یقال شی بین ای ظاهر فالبینات التی هی الشواهد والبراهین مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالی شاهد و برهان لباطنه والمدلولات المستدلة بالبراهین مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد و مبرهن بالبراهین فهو الظاهر و هو الباطن و دل بنفسه علی نفسه و شهد بذاته لذاته بل شهد علی کل المشهودات فی ضمن شهادته بصفاته و اسمائه و هو علی کل شیء شهید فالعقلاء یؤلفون القضایا البرهانیة والقیاسیة من البدیهیات لانتاج المطالب النظریة والعرفاء یبنون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق و یذهبون منه الیه و یکون سیرهم من الله الی الله و عن الله بالله و فی الله فکل نجوم العلل والمعلولات یستتر فی نور شمس الحقیقة عن اعینهم حین ضحاها علی بواطنهم کما اقسم الله تعالی بهذا الوقت حیث قال والشمس وضحیها فهذه الحالة للعارف کحالة تحت الشعاع للقمر و یکون هو مع ربه فی مقام واحد و هو برج الجمع من بروج فلک التوحید و یحصل للعارف ههنا فناء تام و استهلاک کلی فاذا یخرج من هذا المقام و یفارق عن ربه بالبقاء به و یجی فی برج الفرق و یقابله بالمقابلة التامة و ینور بتمامه بنور الرب و یصیر باقیاً به و خلیفته فکانما اشار الی هذه الحالة ما قال الله تعالی والقمر اذا تلیها فیوصل الی المحجوبین نور ربه و یتجلی علیهم بالجمال و یظهر نجوم الاعتبارات علی قدر الاعتدال و یبین العارف فی هذا الزمان اسرار العلل والمعلولات الکونیة بالبیان الموصل الی الله تبیاناً کافیاً شافیاً بتعلیم الله تعالی والله یقول الحق و هو یهدی السبیل؛

وارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علة ست و معلولات جمع معلول آن فی الجمله بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیده اینجا هم کرده می شود و مفصل در کتب
معقولات مرقوم ست و مراد از تطبیق بعض اصطلاح متکلمین و حکما که درین وارد بطریق تمثیل واقع شده اینست که اکثر این نافهمان از راه
عدم اطلاع بر حقیقت باهمدیگر می جنگند و کنه سخن را نمی فهمند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در هیچ کلام ایشان
را در پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلاف اصطلاحی نماید زیراکه هر معنی که هر کس بیان می کند پس بحیثیتی آن معنی هم در ادراک می آید و
الا آن شخص قائل نیز چرا مقر آن معنی می شد و فی الحقیقة یک معنی حضرت وجود ست که بچندین حیثیات و اعتبارات جلوه نما ست و هر شخص
را برنگ دیگر تسلی فرما کل حزب بما لدیهم فرحون یعنی هر گروه بآنچه نزد ایشان ست بآن خورسند ست و چون نزدیک هر موجود غیر
از وجود نیست پس مستفاد آن شد که هر کس بتجلی حضرت وجود فرخاک ست و انبساط وجودی باعتبارات متنوعه هر یک را مسرور
ساخته و یک معنی واحد بهزاران تجلیات پرداخته و محققین که سراسر بنور توحید منور می شوند و آگاه از حقیقة الامر می باشند ایشان را هیچ
چیز حجاب و پردهٔ مشاهده نمی گردد و تقریر هیچکسی عقدهٔ اشکال در علم ایشان نمی افگند حجب تمامها از قلوب ایشان مرتفع می شود و کدورت
شبهات و اشکالات بالکل رفع همه حلال مشکلات می باشند و جمله مستجمع جمیع کمالات و آئینه دیدار میکردند و بیحجاب واصل بیار و بدانکه
علة شئ آنچه موقوف علیه آن شئ باشد و محتاج الیه آن بود پس محتاج مسمی بمعلول ست و محتاج الیه بعلة والعلة هو الذی یکون سبباً لکون
الشئ الآخر والمعلول هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و انواع علل چهار قسم ست یا تامه است یا ناقصه و ناقصه یا جزء شئ معلول
است یا امر خارج ازان پس آنچه قائم شود ماهیة از اجزای آن مسمی بعلة الماهیة ست و آنچه موقوف بود بر آن اتصاف ماهیة حاصله باجزای
خود در وجود خارجی مسمی بعلة الوجود ست و علة الماهیة که جزء آن شئ معلول ست یا که واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن
علة مادیه هست و یا که واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه است و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علة اند برای ماهیة و داخل
اند در قوام آن همچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو و لیکن مخصوص شدند باسم علة الماهیة برای امتیاز یافتن از آن
دو علت باقی که شارک اند ایشان را در علیة الوجود و علة الوجود که خارج از معلول ست یا که یافته شود آن شئ معلول ازو و باشد او موجد و
مؤثر در معلول و این علة فاعلیه ست و یا که نباشد موجد آن و این وقت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علة غائیه ست
و گرنه شرط ست اگر هست وجودی و ارتفاع موانع ست اگر هست عدمی و علت فاعلیه و غائیه مخصوص اند باسم علة الوجود بسبب توقف
آن برین هر دو بخلاف ماهیة و علت مادیه و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر ست و غایت نمی باشد مگر برای فاعل
بالاختیار زیراکه برای فعل موجب نمی باشد علة غائیه اگرچه جائز ست که باشد برای فعل او هم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایة
میگویند تشابهاً لها و غایة اگرچه علت ست در ذهن لیکن معلول ست در خارج پس آنرا هر دو علاقه علیة و معلولیة ست بقیاس نسبت
بطرف شئ واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علة تامه محتاج الیه شئ ست بجمیع وجوه ماهیةً و وجوداً یا وجوداً فقط
و واجب ست وجود معلول عند علة التامه و علة ناقصه بخلاف او هست و بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع ست و همه مصنوعات موجوده
درهمین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه هست چون سریر و مانند آن که ساخته انسان می باشد و مثل
بیوتی که بعض حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعیه ست چون معادن و نباتات و حیوانات که مجازاً نسبت صنعت ایشان بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سریر بطرف نجار بظاهر کرده می آید واز روی حقیقت صانع همه اشیا آفریننده حقیقی ست
جلت قدرته ویکی مصنوعات نفسانیه بسیطه است چون افلاک وکواکب وارکان ویکی مصنوعات روحانیه آلهیه است چون هیولی وصورت
مجرده ونفس وعقل وهر صانع بشری محتاج ست در صناعت خود بشش چیز تا تمام شود صنعت او یکی ازان هیولی ست مانند چوب برای
ساخت سریر دیگی مکان تا در آنجا بسازد ویکی زمان تا دران مدت بسازد ویکی ادوات چون دست وپا ویکی آلات چون تیشه واره ویکی
حرکات چون حرکات دست وپا وهر صانع طبیعی را چار چیز ازان می باید هیولی وزمان ومکان وحرکات وهر صانع نفسانی را دو چیز ازان
ضرورست هیولی وحرکات وحق تعالی که قادر مطلق ست اورا هیچ احتیاج نیست بهیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض وصنعت
او ابداع صرف ست برای این همه چیزها که هیولی وزمان ومکان وحرکات والآت وادوات باشد وهو احسن الخالقین ولا حول ولا قوة الا بہ ماشاء الله
کان ومالم یشاء لم یکن وهو علی کل شئی قدیر فیا من انت موجد العلل والمعلولات وعلة سائر الموجودات **رباعی** ظاهر ز تو کرده عقل معقولیه ❊ در
پرده نهفته از تو مجهولیه ❊ افراد وجود موجد وموجود اند ❊ مرآت تو علیه ومعلولیه ❊ اعنی خطاب بواجب تعالی کرده می گوید که عقل ساز تو معقولیه
حاصل شده وحضرت وجودست که در مراتب عاقل ومعقول جلوه فرما گشته واز کلمه معقولیه مراد معنی مصدری عقل ست ای دریافتن وادراک
کردن که معقول مصدر هم آمده واز یای مصدری تصریح همان ست که صفات را مصدر میگرداند وهم معنی حاصل بالمصدر ای خرد ودانش
وهم منظور ازان عاقلی عقل ست که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده است واول ما خلق الله العقل وجمله مدرک المعقولات والکلیات تعقلیه
معقوله ای مخلوقه بتخلیق الله تعالی وموجوده بایجاده سبحانه وهم مراد از لفظ معقولیه معقولی عقل ست که عقل از امور معقوله است جز بقوه عاقله ادراک آن
نمی توان کرد واز قسم محسوسات نیست وچون مراتب فاعلی ومفعولی عقلی متعلقات علم ست واز جمله عالم ومعلوم وظهور از شیون علم ست بنابرین گفته که
عقل از تو معقولیه ظاهر کرده وچون خفا متعلق بجهل ست لهذا در پرده نهفتن را بمجهولیه مضاف نموده وباعث آن هم قدرت کامله حق تعالی
بیان ساخته زیراکه امور مجهوله هم زیر پرتو حضرت وجود اند وگم در مرتبه لبشرط لا شئی وجودی اند وعدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیه
دارد ونه لیاقت اطلاق مجهولیه وهرچه موجودست از افراد علل ومعلولات که موجدات وموجودات اند افراد وجود اند پس علیه ومعلولیه
آئینه دار مرتبه حضرت وجودست که فی حد ذاته معنے واحدست واوست که همه جا ظاهر وهویداست واو سبحانه خالق همه اشیاست جز او کیست
که اسناد فاعلیه باو نموده آید یا انفعال فعل او نماید زیراکه علل ومعلولات که فاعل ومنفعل اند افراد وجود اند ومظهر فاعلیه او وچه انفعال نیز فعل است
فاعلیه حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی ست چه عقلا وچه نقلا پس علل ومعلولات که باهدیگر نسبت فعل وانفعال مجازی دارند ومنجمله موجودات
اند از افراد وجود مطلق اند ویک معنی وجودیست که در اینها ظاهرست وچون انفعال نیز فعل ست اینهم منسوب بحضرت اوست ولا فاعل فی
الوجود الا هو **سوال** اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل علل ست واین معنے سلبیه ست پس چگونه راست آید که همه علل منجمله موجودات
اند واز افراد وجود **جواب** وجود مطلق که مرتبه لابشرط ست شامل ست همه مراتب ایجابیه وسلبیه را از مرتبه لبشرط شئی وبشرط لا شئی ہم
چنانکه علل دیگر از افراد مرتبه وجود بشرط شئی ست همچنین رفع موانع از افراد وجود بشرط لا شئی ست ومجموع علل از علل ایجابیه وسلبیه از افراد
وجود مطلق اند فافهم وواجب تعالی در اصطلاح حکما علة موجبه است وموجده نیز گویند یعنے علة تامه که محتاج علل دیگر نیست معنی وجوب
ضرورت طرف وجودست مقابل امتناع که ضرورت طرف عدم ست وامکان سلب ضرورت از طرفین ست پس حضرت وجود نظر
بحیثیه وجوبی واجب ست ونظر بذاته وجود محض ست بمعنے منشا انتزاع ونظر بموجودیه خود وجود بمعنے مصدری ست که

صفت اول وظل ذات الوجود ست فالوجب ہوالموجود بالذات والقدیم بالصفات والمتشخص بالاسماء والمتعین باللاتعین والجزئی
الحقیقی بالاطلاق والواحد بالوحدۃ الذاتیۃ لاکالواحد العددی والغنی عن العالم بالصفات السلبیۃ والرؤف بالعباد بالصفات الاضافیۃ
و بدانکہ حکما حق تعالی را کہ بودن او ضروری ست در اصطلاح خویش واجب تعالی می گویند و چون درینجا منظور بیان مطالب اہل معقول
بود لہذا ہمین الفاظ مصطلحہ ایشان تکلم نمودہ آمد والا معمول محمدیان خالص اینست کہ ہیچگاہ در گفتگو و مجلس خود غیر ازان اسماء حسنا حق سبحانہ
کہ از شارع خود شنیدہ اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیدۂ دیگران و مصطلحات مقرر کردۂ بیگانگان کہ از پیش خویش اسماء او تعالی می نہند
و ہر قوم بنامہای موضوعۂ خود او تعالی را می خواند کاری ندارند تا ہمہ بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و ہم زبان را عادت تلفظ ہمین اسماء
گردد باید آنکہ حق سبحانہ بتصدق رسول کریم علیہ الصلوۃ والسلام آخر وقت زبان را ہمین اذکار مسنونہ مشغول دارد و بظاہر ہم دیگر الفاظ و کلمات
بر زبان نیارد و بہ تبعیت کاملہ رساند و خاتمہ بخیر گرداند بمنہ و کرمہ قال علیہ السلام احب الاعمال الی اللہ ان تموت ولسانک رطب من ذکر اللہ
واحب الاعمال الی اللہ حفظ اللسان و با آنکہ معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانہ ثابت میدانند اما خود جز بکلمات آموختہ رسول خود تکلم
نمی کنند اتباعاً للشریعۃ چنانچہ حق تعالی را جواد می گویند و سخی نمی خوانند اگرچہ ہر دو لفظ متحد المعنی ست و حتی الوسع بالفاظ عجمیہ ہم مثل خدا و
کردگار و تنگری وغیر ذلک لب نمی کشایند و بناچارگی در عبارات فارسی بسبب خلط اَلسنہ الفاظی کہ فارسیان و دیگر اہل زبان لغۃً وضع
آن برای حق سبحانہ و رسول کریم کردہ اند چون ایزد و پیغمبر بر سبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در
تحقیقات خود تقریباً می نگارند نظر بر اینکہ آن لغات عام بسبب اہل اسلام گویا موضوعات مومنین ست و جاری بر اَلسنہ خواص
و عوام چنانچہ در لغۃ عرب ہم استعمال ہمان الفاظ قدیم بودہ و شرع زبان نو ایجاد نفرمودہ مگر آنکہ تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و
مرادات کہ بحسب عرف خاص بود گردیدہ ہست و ازین راہ منقول شرعی از منقول عرفی بامتیاز رسیدہ و باوجود این نقل معنی
حقیقی و مجازی ہم عموماً متروک نشدہ پس با این ہمہ تا مقدور محمدیان خالص ہمان اسماء توقیفیہ بر زبان میرانند و کلمات غیر
مشترکہ اہل اسلام قد غابر دہان نمی آرند و باوجود آنکہ اسماء حق را بموجب فرمودۂ رسول خویش علیہ السلام لا تعد ولا تحصے
می دانند و بہر نام جز او را نمی خوانند و ہم بے نام و نشان مطلق می فہمند کہ گنجائش ہیچ تعبیر را از تعبیرات در حضرت او روا
نمی دارند ؎ بنام آنکہ او نامی ندارد ٭ بہر نامی کہ خوانی سر بر آرد ٭ پس باید دانست کہ چنانچہ حکما حق تعالی را واجب می گویند
علت موجبہ ہم می گویند یعنی چنانکہ خود واجب بالذات ست موجب دیگر موجودات کہ واجب بالغیر اند ہم ہست و حقائق ممکنہ را
در ضمن وجوب ذاتی او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجدہ ہم می گویند بہمین لحاظ کہ او ایجاد کنندہ اشیاست و حاصل
ایشان از گفتن علۃ موجبہ و علۃ موجدہ آنست کہ او سبحانہ در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لہذا حق سبحانہ را علۃ تامہ ہم
می گویند کہ نزد ایشان ہم او سبحانہ صادر اول را بلا واسطہ و بے توسط دیگر وسائط پیدا کردہ است چنانچہ قضیہ
مقررہ اینہاست کہ از واحد صادر نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند کہ ہر شئی صادر اول حضرت اوست
وان شاء اللہ تعالے توضیح و تفصیل این مطلب در شرح واردے کہ در بیان این معنی ست کہ ہر موجود صادر

اول وجود ست خواہد آمد و اقسام علل نزد ایشان چہار ست علت مادیہ و علت صوریہ و علت فاعلیہ
و علت غائیہ و مجموع اینہا را علۃ تامہ گویند بیان این ہمہ چہار علل و علۃ تامہ ....

مفصل بالا مذکور شد اما امثلهٔ این علل اربعه اینست که مثلاً چوب برای تخت علة مادیه است که بالقوه قابلیة تخت شدن داشت و هیئت آن تخت علة صوریه است که بالفعل تخت ازاو موجود ست و ماده را اسماء متعدده است باعتبارات مختلفه ماده و طینت بلحاظ آنکه وارد می شود بران صور مختلفه و قابل و هیولی باعتبار استعداد آن برای صور و عنصر بجهت آنکه ابتدا ترکیب ازاوست و اسطقس بحیثیت انتها تحلیل بسوی او وگاهی تعبیر و تفسیر عنصر و اسطقس بالعکس این بدیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر بسبب تحلیل بسوی اوست وگفتن اسطقس ازراه ابتدا ترکیب ست وعلت فاعلیة مثل نجار برای تخت که فاعل و موثر اوست وعلت غائیه چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علة تامه میدانند بآن معنی نیست که او مجموع این علل ست تعالی الله عن ذلک یعنی هرچند حکما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علة تامه می گویند باین معنی مجموعیة علل چارگانه که مستلزم ترکیب ست نیست زیراکه نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقی ست و در تعریف واحد حقیقی متکلمین مالاجزاء له نوشته اند و نزد حکما آنکه منشاء تکثر نباشد پس چه جای این توهم ست این فقره دلیل دعوی مذکور ست که مراد حکما از گفتن علة تامه مرحق تعالی را مجموعیة که مستلزم ترکیب ست نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی ست ترکیب را دران مرتبهٔ اقدس چه دخل و هرگاه تعریف واحد حقیقی آنچه پیش متکلمین مقرر ست یعنی چیزی که آن را جزء نباشد نیز منافی ترکیب ست پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما ثابت ست یعنی آنچه منشاء تکثر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحدت و بساطة است پس کجا ماند گنجایش توهم مجموعیة علل اربعه از اطلاق لفظ علة تامه بر وجب تعالی و اصل اختلاف معنیین برای واحد حقیقی متکلمین و حکما آنست که هر دو فرقه بوحدت حق تعالی قائل اند و اختلاف اینها را باهمدیگر درین ست که نزد متکلمین افعال متکثره از حق تعالی بظهور می آید واو سبحانه قادر ست بر تخلیق هر شی بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت ست که ترکیب را دران دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد و می گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول ست پیدا کرده و عقل اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علیة برای معلول خود و یکی حیثیت معلولیت برای علة خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونیه بوجود آمده پس نزد ایشان این معنی برای واحد حقیقی انسب ست که منشاء تکثر نباشد و ازین معنی هر دو گروه بیخبر اند که هر دو تعریف برای واحد حقیقی درست ست هم مالا جزء له و هم اینکه منشاء تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیار ست یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکب اجزا و اجتماع افراد درین وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بسایط و جزئیات که حیثیت ترکب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل هر کثرت و مجموعیة است و یکی وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی ست که هیچ نوع دران خلل نیاید نه هیچ امر آن را بوجوه متعدده متکثر گرداند و نه هیچ اضافت باعتبار خود واحد سازد نظر بذات خود واحد باشد بلکه وحدت و واحدیت عین ذات او بود نه کثرت ترکب را دران مرتبه گذار ست و نه وحدت بساطة را بار پاک از همه اعتبارات ست و مرجع همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند و می گویند تعریفات اوست با آنکه حق التعریف چنانکه درخور اوست از هیچکس ادا نمی شود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چه ممکنات که عدمیة ذاتیه دارند چگونه از عهدهٔ بیان ثناء حق سبحانه که حقیقتش عین وجود ست برآید ثناء او همان ذات اوست و دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات ست فهو اثنی علی نفسه حق الثناء لا غیره پس متکلمین و حکما

تعریفات واحد حقیقی جل شانه آنچه نوشته اند درخور افهام اینهاست وایشان را اشکالات وترددات وتنازعات که
باهمدیگر واقع می شود موافق قواعد وضوابط تراشیدهٔ اذهان ایشان واقع می گردد او سبحانه ازین همه امور مبرا و برتراست
و محیط ایشان وعلم ایشان ست نه که محیط ایشان و محاط علم ایشان تعالی شانه وجل سلطانه ایشان محجوب باشند که از حقیقت غافلند
وحق سبحانه از نظر اینها بحجب نورانیه که حجابهای عقول وافهام اینهاست محتجب ست چنانکه از نظر عوام وجهال بحجب ظلمانیه که
حجابهای حماقت وجهالت آنهاست محتجب ست وان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة مگر اینکه حق جل وعلی بموجب والله
یختص برحمته من یشاء محض بتصدق رسول کریم خود قلب بندهٔ را بنور یهدی الله لنوره من یشاء منور گرداند وبکشف حقیقت
بنوازد آن زمان روشن گردد که آن واحد حقیقی جلت وحدته باآنکه منشاء تکثر نیست همه کثرتها ظاهر ازو شده وباآنکه مالاجزء
له ست همه مرکبات تالیف باو یافته وهر واحد ازو واحد گشته وهر بسیط باو بسیط گردیده ولایشغله شان عن شان وان کان هو کل
یوم فی شان ودرآن مرتبه وجود او وحدت او عین ذات اوست وهم از اعتبارات واضافات او زیرا که مرتبهٔ که مبرا از همه اضافات
ست وسلب همه اعتبارات ازآن مرتبه کرده می شود مرجع همه اضافات هم همان مرتبه می باشد وانتساب همه نسب هم بهمان مرتبه صادق
می آید والیه ترجع الامور کلها ودیگر مراتب که حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند نه مجموع آن ودرآن مراتب حیثیت ایجابیت بعض
اعتبارات می باشد نه مجموع آن وآنچه بے اضافت محض از کل ست مضاف الیه کل نیز همان ست فافهم ولاتغفل هذه حقیقة
خفیة لایبصرها الا من هو ینظر بنور الرحمن ؛

تحقیق

چنانچه علیم علی الاطلاق جل شانه این فقیر را در اکثر امور باصطلاح خاصی ممتاز فرموده است همچنین درین امر هم یعنی در تعریف
واحد حقیقی نیز جدا از تقریر متکلمین وحکما باب تفصیلے بنهج مخصوص کشوده است وآن اینست که واحد بر دو قسم ست حقیقی واضافی
حقیقی آنکه امکان زیادة وتکرار ندارد چون واجب تعالی که نه مزیدی برو ممکن ست ونه تکریر بنفس خودش جائز واضافی آنکه ممکن
الزیادة والتکریر باشد چون واحد عددی که ترقی بطرف زیادات غیر متناهیه می نماید واز تکریر بنفس خود بکثرت متوهم گردیده
واحدات کثیره می شود واین واحد اضافی نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجزئیة دیگی واحد بالکلیة بالجزئیة چون امر واحد جزئی که تحت خود افراد ندارد
وبالکلیة چون امر واحد کلی که مشتمل بر افراد بود وواحد بالکلیة نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجنس که شامل انواع مختلفة الحقائق بود چون
حیوان که معنی واحد ست ومشتمل بر انواع متعدده ودیگی واحد بالنوع که متضمن افراد متفقة الحقیقة باشد چون انسان که مفهوم واحد ست و
متضمن افراد کثیره است پس مرتبهٔ آن واحد حقیقی جل شانه که موجد این همه مراتب وحدت وکثرت ست غنی مطلق از عالم عالمیان
ست ولایتحد بغیره ولایحل فیه وان کان هو علة وجود کل الموجودات ومرتبهٔ این واحد اضافی سبب ظهور این همه مراتب وحدت
وکثرت ست ولیس له وجود فی الخارج بالذات ویکون موجودا فی المعدودات ففی الواحد واحد وفی الکثیر کثیر خذ هذا الا انه ینفعک نفعا
کثیرا فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی والشهودی وهذا مفتاح الاقفال للغوامض اعطی الله الجواد بیدی وهو العلیم الحکیم والهادی
الی الصراط المستقیم ؛

تذییل

واینکه بعضے هرچند وحدت را بسبب شمول وحدت بر همه موجودات مساوی وجود میدانند وهر موجود را نوعی از وحدت ثابت میکنند

تا اینکه کثرت را نیز وحدت ست و شیء کثیر که ابعد الاشیاست از اتصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل ست مثلاً
عشرهٔ مخصوصه عشرهٔ واحده هست نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقیه کماهی فی نفس الامر آگاه نیستند و
وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجیه و ذهنیه نوشته اند و آنکه بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند
لان التشخص الثابت لکل موجود معین فتکون الوحدة الشخصیة نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجود می نمایند نیز
غافل از اصل حقیقة اند و باهمدیگر این هر دو گروه را اسوله و اجوبه بسیارست و رد و قدح بیجا بمیان می آرند و حقیقت ندریافته
بیهوده باهم می جنگند چه در مرتبه که ماهیة و وجود و تشخص عین ست وحدت آن مرتبه نیز عین وجود دانست زیراکه در آن مرتبه
چنانچه مراد از وجود منشأ انتزاع و حاصل بالمصدر ست همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر ست نه معنی مصدری و این
نفس الوحدت البتة که عین نفس الوجود ست و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیة و تشخص هم منشأ انتزاع معنی ماهیة و معنی
تشخص ست نه امور منتزعهٔ آن والحق که درین موطن ماهیة و وجود و تشخص و وحدت بلکه جمیع شیونات عین هم ست وحده لا شریک له
و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر زائد بر ذات الوجود ست و منتزع از ان و از اعتبارات
نفس الوجود در رنگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیة و تشخص و وجوب و وحدت بمعانی منتزعه یقین ست که مانند وجود
بلحاظ کون و حصول زائد بر نفس الوجود ست تعالی شانه و جل برهانه پس اگر این مباحثان خوب مغز سخن برسند دریابند که از یک
مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن و باز اشکالات و شبهات بمیان آوردن ناشی از
نافهمیدگی ست و اگر هر معنی را بمقام آن حل نمایند هیچ محذور لازم نیاید **فائده** باید دانست که ارباب معقول می خواهند که بزور
علم و قوت عقل خود کنه حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند و چون علم بالطبع مقتضی مغایرت و کثرت ست که امتیاز عالمیة و معلومیة پیدا
می کند پس هرگاه که ایشان بتوسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالت و تقدست اعتباری
از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی مخصوص
اگرچه در ذهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق پندارند و دریافت آن را دریافت حقیقت فهمند اما فی الحقیقة بکشف حقیقت مشرف
نشده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مثلاً جسمی مشهود
ایشان گشت و چون ایشان خوض در دریافت حقیقة آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک ایشان آمد و گفتند که
ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم می شود در طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت و کنه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتبار
انقسامات آن را دریافتند باز چون امعان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که دران جسم جلوه گر
بود باز ایشان را بسبب شامت علم ناقص ایشان بسوی اعتبارات خود رد کرد در امتیاز و تفریق معنی هیولی و صورت افتادند و گفتند
که ما فهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی و صورت ست و ادله و براهین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش از چون
فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت هیولی خود امر مبهم ماند و صورت که جوهر ممتد ست نیز بیش از اعتباری
نیست پس حقیقت این هیولی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم ست باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات
الوجود اینها را بطرف حیثیات دیگر رد کرد و در بارگاه کبریای خود بار نداد و بخلوت کدهٔ وحدت خویش راه ننمود

گفتند که ما دریافتیم که هیولی و صورت هر دو جوهر اند و باهمدیگر نسبت حالیة و محلیة دارند و اینها را بایکدیگر ملازمت ست نه صورت از هیولی
مجرد میگردد و نه هیولی از صورت مجرد می شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقة راچه دریافتند که جوهریة و حالیة و محلیة و ملازمت هم غیر
از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوای قشر
بدست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز ست و بهرهٔ از مغز ندارند گو آخر کار بعد خرابی
بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بستوه آمده همه را مستند بوجود واحد حقیقی هم شمارند اما درین صورت نیز فائده معتد بها برای
خود از یقین و تسکین و ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هرچند در اعتبارات هم غیر امر معتبر عنه ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز
مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقی هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی چینند
تا بمراتب اعتباریه و امور اضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه شکوک در شکوک و
شبهات در شبهات دارند و در ابحاث بیجا گرفتار ند و اندکی هم اگر دانند بیهوده بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان ست کفچه زدی
کفچه زدی حلوا کو غیر محنت و دود لذت و سود نیست و صورت فلاح و بهبود نه بیفائده درد سر می کشند و چیزی نمی چشند محض خیال خام می پزند
و انگشت ندامت میگزند آن حضرات انبیاء و اولیاء اند علیهم الصلوة والسلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سراپا لب شده اند و قلوب
اینها بنور رحانی منور گردیده و معامله ایشان بمرتبهٔ اصل رسیده و او سبحانه اینها را خلعت بی یسمع و بی یبصر پوشانیده و لا یعرف الله
الا الله و لا یذکر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فاینما تولوا فثم وجه الله بر اینها مکشوف گشته در موز و الی الله
ترجع الامور بر اینها ظاهر شده فعباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بی درد سر نعمت خوارند و بمحض عنایت محرم اسرار
بذوق و شوق می محبت می نوشند و بمعشوق حقیقی هم آغوشند سود و بهبود نشأتین حاصل ایشان ست و مشاهده نصیب این صاحبان
در هر اعتباری از اعتبارات و اضافتی از اضافات نیز همان ذات واحده را می بینند و در هر خس و خار هم گل وصل یار می چینند هیچ چیز غیر ظهور تجلیات
یار پردهٔ دیدار نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیدهٔ این اولوا الابصار نمیرود و مالک نفوس راضیه مرضیه اند و صاحب قلوب مطمئنه و در ذیل ایشان عامهٔ مومنین
که نصیبهٔ از حکمة و بهرهٔ از عرفان ندارند و نادیده و نفهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین العجائز اند نیز بنتائج و ثمرات و
خیرات و برکات فائز اند حلوای بی دود به تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المومن حلوی و یحب الحلوا در حق شان آمد اگرچه
حقیقت امر هیچ نمیدانند اما بظاهر خود لا اله الا الله می خوانند و هرچند نظر بخواص مشاهده فاعلیة حق ندارند لیکن بزبان خود کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله
می آرند و این قدر مشابهة ظاهری و متابعة صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود و ببرکت ایمان و اسلام آخر کار بنجات رو خواهند نمود که
من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجملة مقصود حکما هم از علة تامه گفتن حق تعالی را بمعنی مجموعیة که مستلزم ترکیب ست نباید فهمید کما م

بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات ست در موجبیة خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علة موجبه هست بخلاف علل
دیگر که محتاج یکدیگر اند حرف بل اضراب ست از انکه واجب تعالی را علة تامه بحیثیت مجموعیة علل اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه چنانچه
واجب بالذات ست همچنین در موجبیت خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمهٔ جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات واجبیه است
که شیونات ذاتیه او بند تعالی شانه و حاصل آنکه در رنگ وجوب ذاتی خود بالذات مستجمع بجمیع کمالات ذاتیه خویش ست
و صفات اضافیه او تعالی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالفرق و الامتیاز بینهما فی مرتبة الاعتبار لا فی

مرتبهٔ التحقق بتلک الکمالات فی ذاته سبحانه وهو الله الواحد الاحد لا اله الا هو وهو السمیع البصیر وایجاب این همه موجودات ممکنه که واجب بالغیر اند بذات واحد بی همتای خود فرموده وبذات خود علة موجبه است بلا شراکت امری ومدد واحدی ومن یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما بخلاف آن دیگر علل ممکنه که هر یک ازان محتاج دیگری ست علة مادیه جز در علة صوریه وجود نخواهد یافت وعلة صوریه جز در علة مادیه ظهور نخواهد کرد واگر علة مادیه نباشد علة فاعلیه بچه کار آید وبی این هر سه علل علة غائیه ظهور نمی نماید ومجموع این علل را که علة تامه گفته اند این امر پیش از مفهومی ومعنی منتزعی نیست که در خارج وجود ندارد واو تعالی نچنین ست بذات خود موجودی ست مستقل بلکه خود وجود ست و خود موجود واین همه حقائق متکثره غیر از مفهومات وامور منتزعات نیند کالنسب والاضافات التی تنسب وتضاف الی شخص واحد ولا یکون موجوداً فی الخارج الا الشخص الواحد وانما الاضافات والنسب امور اعتباریة لا وجود لها الا فی الذهن پس اضافات نقائص همه مضاف است بمرتبهٔ امکان که خود معنی ناقص ست وبذاته محروم از طرفین خویش که وجود وعدم باشد واضافات کمالات همه منسوب ست بمرتبهٔ وجوب که فی نفسه مرتبهٔ کامله است وعین وجود وآن مرتبهٔ واحدهٔ ذات الوجود که محیط ست همه مراتب کونیه والهیه را وموجود جز او نیست چه ذهناً وچه خارجاً وچه اعتباراً وچه حقیقةً نظر بذات خود مبرا از همه اضافات نقص وکمال ست حتی که دست اضافت لفظ وجود ووجوب هم تا بدامن کبریا او جل جلاله وعز شانه نمیرسد وهیچ اشارت وعبارت معرف آن مرتبهٔ انور که اعرف المعارف ست نمی شود بل هو یشهد بجمیع المشهودات وهو علی کل شیء شهید غرضکه گنجایش بیان درین مرتبه عیان نیست الحق که من عرف الله کل لسانه چنانچه شعر نفیس ست ؎ عقل در توصیف ذاتش ابکم ست ٭ هرچه واضح کرده باشد مبهم ست ٭

دقیقه اگر خوب معنی وجود وعدم فهمیده شود هیچ اشکال در هیچ امر درپیش نباید مشکل همین ست که اکثر این مردمان مفهوم وجود وعدم را هرگز نمی فهمند واز لفظ وجود امر خارج از وجود را که معنی عدمی ست دریافت می کنند واز لفظ عدم امر وجودی را که داخل عدم نیست ادراک می نمایند وبسبب جهل مرکب خویش از یافت حقیقت محروم می مانند واسماع معارف وارادهٔ حقائق نیز ایشان را هیچ فائده نمی کند وسود نمی نماید لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها وبرای فهمیدن وفهمیدن این معنی تحصیل علم وبی علمی چندان دخلی ندارد که ذهن صحیح می باید وچه جای اهل این زمان وبی علم جاهلان که سابق هم بیشتر از کج فهمان وبظاهر عالمان شاید که همین قسم استعداد داشته اند که در کتب خویش آنچنان کلمات که صریح دال بر نافهمیدگی این مطلب ست نگاشته اند فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً بالجمله استفاد عبارت متن اینست که از گفتن علة موجبه حق تعالی را حاصل حکما اظهار عدم احتیاج اوست تعالی شانه بسوی غیر پس اگر فهمیده شود بعینه همین مراد ست آنچه علما در عقائد ثبت نموده اند که قدرت کامله او محتاج اسباب در پیدا کردن مخلوقات نبود وحاصل الفاظ علة ومعلول وخالق ومخلوق یکی ست ولا مناقشة فی الاصطلاح یعنی آنچه در عبارات عقائد مرقوم ست که لا ظهیر له ولا معین له ومعتقد اهل اسلام ست که او تعالی قادر وتوانا ست بر همه چیز ودر تخلیق مخلوقات احتیاج او بطرف امری واعانت احدی نیست پس اگر مغز سخن را بفهمند علة موجبه گفتن هم فی الحقیقة همین معنی ست واز شراکت کلمهٔ علت خواه ذنا خواه حق سبحانه را از قسم دیگر علل که در اصل از جمله معلولات اند خیال کردن از نایافت حقیقة ست باصل مطلب باید رسید وگرفتار الفاظ نباید گردید هر چند اولی همین ست که ازین قسم الفاظ غیر مصطلحه شریعت غری که موهم شکوک وترددات عامیان ست خود تکلم نباید نمود ولیکن عرفاء حکما را اهل اسلام را بمجرد شنیدن مصطلحات محدثهٔ ایشان نافهمیده مثل جهلا وحمقا تکفیر نباید کرد ودر دل خویش از تقریرات ایشان ترددات وشبهات پیدا نباید ساخت که در اصطلاح مناقشه نمی باشد نظر بر حقیقة باید کشود وزنگ اشکالات هر گفتگو از آئینه خاطر باید زدود ومنظور ما ازین تقریر طرف داری آن حکما نیست که بشرف اسلام مشرف نشده اند یا عقل وفهم خود را مقتدای

خویش مقرر کرده تبعیت پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند حاشا وکلا از محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیاء
اند علیه الصلوة والسلام وهرگز معرفتی وکشفی را که مطابق آیة وحدیث نباشد اعتباری نمی نهند چگونه این معنی بظهور خواهد آمد بلکه مقصود
ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلت حکمته از مطالعهٔ این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً
کثیراً واقع ست کشاید وحکمة الٰهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هر کس بیش تو صاف باشد ونفس مطمئنه تو از همه بی خلاف شود حقیقة
فهمید هر کس بر تو آشکارا گردد وکنه یافت هر یک هویدا شود ودریابی که ولکل وجهة هو مولیها چون علل ومعلولات که با همدیگر نسبت فعل
وانفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین ومخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید از ینجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید احسن الخالقین
بیان فرموده پس برهمین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة جاعل وصانع همه اشیاست ولفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق
آمده کسی جاعل گوید وعلة همه موجودات بیان کند ومخلوقات را مجعولات ومعلولات تقریر نماید صریح ست که باین معنی هیچ مضائقه
ندارد وحاصل آنکه از ابحاث اصطلاحات باید گذشت وا مر مصطلح را که مبحوث عنه هست ادراک باید کرد واختلاف اصطلاح اعتباری ندارد
ولحاظ حیثیات جز امتیاز اعتباری پیدا نیارد کما ان المرکب التام المحتمل للصدق والکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحکم قضیةً ومن
حیث احتماله الصدق والکذب خبراً ومن حیث افادته الحکم اخباراً ومن حیث کونه جزءً من الدلیل مقدمة ومن حیث یطلب بالدلیل
مطلوباً ومن حیث یحصل من الدلیل نتیجةً ومن حیث یقع فی العلم ویسأل عنه مسئلةً ومن حیث کونه مشتملا لاسناد تام یصح السکوت
علیه ومقصوداً لذاته کلاماً وبلا قید المقصودیة ووجوب السکوت علیه جملة ومن حیث توسطه بین الجملة المستقلة لتقریر معنی یتعلق بها
او باحد اجزائها جملةً معترضةً فالذات واحدة واختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً نحویان چیزی را که مبتدا وخبر می گویند
مفهوم موضوع ومحمول نزد منطقیان همان ست واهل بیان ومعانی آن را مسندالیه ومسند می خوانند حنک واحد وعباراتنا شتی
پس آن معنی که ماصدق علیه مبتدا وخبر وموضوع ومحمول ومسندالیه ومسند ست فی حد نفسه معنی واحد ست واختلاف نشد مگر در
اصطلاحات اهل هر فن واز تغیر الفاظ تغیر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ ست خیال کرده بیهوده با همدیگر جنگیدن
وتنازعات وتناقضات لاحاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلاست وناشی از عدم فهمید حقیقة هیهات هیهات حسن معشوق
که بنظر خوش می آید ودل را میر باید خود امر واحد ست وهر یک از مشتاقین آنچه از خوش آیندگی اداها وحرکات آن بعبارات
مختلفه بیان میکنند دال بر همان یک معنی محبوبی اوست وحاصل جمله عشاق فی الحقیقة یک چیز ست اگرچه بلحاظ صورت واعتبار
گفتگو بامور متعدده نمایند وتعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاق مطلوب هستی واز بادهٔ عشق محبوب مستی بر تو لازم انست
که از معارضه برآئی وباب مشاهده کشائی والی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفا را که همه وقت باطن صاف دارند ومدام مستغرق
مشاهده یار اند ضرور ست که زنگ مجادله ومکابره از آئینه خاطر زدایند ودروازه حضور وشهود حق بر قلب کشایند که بازگشت
هر امر بدوست وهرچه هست از دوست واحاطهٔ او بهمه مخلوقات اوست وموجودات همه از آیات او له ما فی السموات وما فی
الارض هر شئے بر هستی او گواه هست واز هر جانب بسوی او راه کورانه درین طریق مردود احنل ذاهبین
الی الله شو این کار ابحاث بیجا وتقریرات تشکوک افزا بملایان قشری حواله فرموده اند واین نابینایان را درین ظلمات سرگردان
نموده اند اینها را بطور اینها گذار وخود را بر طریق خود دار که مثل مشهور ست ملائی که چرا نگوید ودرویشی که چرا گوید هر دو را بچرا باید
فرستاد یعنی هر ملا که دعوی علم ظاهری کند وبر دمان در هر امر بچون وچرا وسوال وجواب که طبیعے چنین جاهل طبیعتان می باشد
پیش نیاید درجرگهٔ ملایان خود ناقابل ست که وطیره خویش را فراموش کرده وهر درویشی که بخیال صفاء باطن بود وباز بر دمان

رد و بدل و جنگ و جدل بمیان آرد و چون وچرا گوید از جماعۀ اہل حقیقہ خارج ست و روش خود را که بی خلافی و صفاست گم نموده
پس چنان ملا و چنین درویش ہر دو را بچراگاه باید فرستاد که اینہا از جملہ حیوانات اند و از جادۀ آدمیت برون رفته اند زیراکه
چنانچہ بخلافی و صفا و حقیقۃ بینی و انصاف که کار مردان خوب و اہل الله ہست و ناشی از نیک ذاتی و حسن آدمیۃ ہمچنین مجادله و مکابره
و حق پوشی و تعصب که شعار آدمان بد و مباحثان گمراه ہست نیز متفرع از بدنفسی و جہالت انسانی ست از حیوانات این امر ہم ظہور
نمی نماید پس ہرکه از زمرۀ نیکان و بدان انسان بالکل خارج باشد و داخل ہیچ یکی ازین ہر دو قسم نبود البتہ که محسوب در شمار
حیوان مطلق ست بلکه ازان ہم بدتر اہم کالانعام بل ہم اضل ؕ

تعلیم باید دانست که اکثری از ناواقفان تفرقه در حمیت و تعصب نمی نمایند و این ہر دو را یکی می پندارند و بسبب تعصب خود
ہر وقت اگرم می شوند و سوال و جواب بدرشتی با مردمان می کنند و می گویند که ما حمیت دینی داریم و اگر آدمی را حمیت نباشد
خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدہد و حالانکه این خشونت و بدخوئی که درین جہلا پیدا می گردد از راه تعصب ست که مذموم ست
نه بسبب حمیت که محمود ست و فرق این ہر دو امر براینہا ظاہر نشده ہست تا امتیاز آن ازیکدیگر نمایند در تعصب و حمیت
ہمان قدر فرق ست که در نفسانیۃ و غیرت ست که غیرت امر محمود ست چنانچہ غیرت الہی و غیرت انبیا علیہم السلام و غیرت
اولیاء رضوان الله علیہم مشہور ست و نفسانیۃ چیز مذموم ست و معیوب نزد جمہور و بی غیرتی عیب ست و بی نفسی ہنر و خوبی چنانچہ
تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه احسن ظہور نمی نماید ہمچنین تا که بے نفسے اختیار نکند
حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و نفاق در بنده پیدا نمی شود و بمرتبه سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع الله فائز
نمی گردد عاو نفسک فانہا تنتقم بمعاداتی از اینجاست که فنا و نفس اول قدم راه سلوک ست و مقدمۀ ہمه منازل و مقامات سلوک
و اہل جمیع طرق را درین امر اتفاق ست و نفس کشی رأس تہذیب اخلاق بالجمله امتیاز حمیت و تعصب و اصل منشأ این ہر دو
امر بیان باید نمود تا محمدیان خالص بحصار حمیت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بے تعصبے باب
ہدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب دروازه فیض را بند می کند و راه افاضه و استفاضه جانبین مسدود
میگرداند و حمیت آنچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض ست بالکل از دل دور باید گردانید
و حمیت را که نگہبان خزینه است بجای آن باید نشانید و حقیقت این ہر دو امر اینست که منشأ تعصب جہل ست و حمقا و مقلدین
را می باشد یعنے چون ایشان از کسی قولی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلے مخالف عادات خود که طبیعت ثانیه اینہا
شده ہست می بینند بے اختیار بسبب جہالت حوصلۀ ایشان تنگی می نماید و حرکاتے که نباید در عوض آن ازینہا بظہور می آید
و از حد صلاح و قت و عدالت در سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد برپا میسازند و چرا تنگ نیایند
که این حمقانه ہیچ حقیقۃ دین خویش دریافته اند و نه ہیچ ماہیۃ دیگر ادیان شناخته اند بسبب شنیدن سخنہای پریشان مفسدان
در خاطر این ساده لوحان خلش شکوک و شبہات پیدا می شود و از عہدۀ جواب آن بر نمی آیند بنا برین نافہمیده بجنگ و جدل
میگرایند و خود را و اہل صحبت را بی حلاوت می نمایند و اصل منشأ حمیت علم ست که عقلا و محققین را می باشد یعنے چون حقیقت
ہر امر برین برگزیدگان خوب منقح ست و بالکل پردۀ خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده ہست اگر از کدام نادانی کلمۀ بے اصل

می شوند یا فعلیه که نمی باید می بینند بمقتضای هدایت و حکمت و اطمینان نفس خود بر اطلاع حقیقة بی اختیار علم ایشان جوشش
میزند و حمیت سر میکشد و برین می آرد که این ناواقفان را رهنمای باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتقریر و تحریر
خواه بزجر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمراهان را براه باید آورد که بعثت انبیا علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم
او سبحانه برای همین کار هدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام همچون غضب استاد ست بر حال شاگرد
و یا مانند غضب پدر ست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت ست نه از راه جهل و عداوت و استاد و پدر زیاده از
حد قهر نخواهد فرمود که منظور او اصلاح ست نه افساد و فظهران التعصب موجب الفساد والحمیة باعثة الاصلاح سبحان الله
عرفا که عارف هر مرتبه از مراتب کونیه و الهیه اند باوجود امانت داری علم و حکمت بخشیده او سبحانه از جهل ذاتی خود که در
حق انسان انه کان ظلوماً جهولاً واقع ست نیز غافل نمی باشند و مدام بقصور یافت خویش معترف اند و میدانند که آنچه
نیافته شد قصور فهم و آنچه یافته شد دلالت وهم زیرا که هر امری که حیثیت معلومیة در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا
نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه قصور فهم خود ست والا همه اعیان و حقائق معلومات الهیه اند و او سبحانه
حقیقت هر امر را نیک میداند و هو بکل شئ علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البته که منشأ این یافت دلالت وهم ست
چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشئ من حیث هی هی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات
صور موهومه هست و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نایافت امکانی هر دو بی اعتبار ست والله علیم حکیم **سوال** اگر گوئی
که ازین بیان چنان ظاهر می شود که سوای علم حق تعالی یافت هر موجود بالکل ناشی از وهم ست پس فرق در یافت خواص
و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة چه باشد **جواب** گوئیم که منظور ما ازین تقریر بیان کنه یافت و نایافت بود کلیة
و اطلاقاً بلا ملاحظه اعتبارات و قید افراد آن و بلحاظ تقیید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالیه و سافله و کامله
و ناقصه هست تفاوت درجات در یافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة هم هست و تعریف حکمة آنچه
ارباب معقول نوشته اند یعنی علم باعیان موجودات کما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس همین طاقة بشریة شاهد
وهم ست فافهم و عالم حقیقت نیست جز او پس همه را بسپارید و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی ست که علم او عین حقیقة اوست
و این معنی مخصوص حق تعالی ست پس همه را از علماء مجازیه و معلومات اعتباریه اینها حواله علیم حقیقی جل سلطانه باید نمود و
سر رشتهٔ این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا تراامور کثیره اعتباریه اینها در ورطهٔ تشتت نیندازد و غافل
از مشاهده حقیقة نسازد کل حزب بما لدیهم فرحون ای کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و متساوون فی العقل ا
تابعون لمتبوع واحد فرحون بما لدیهم ای یفرحون و ینبسطون و یطمئنون بالمعتقدات التی ثبتت عندهم بالاصالة او بالتبعیة
والله یعلم حقیقة ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معانی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجند و عبارت مساعدت
نمی نماید و مطلب دلی بر نمی آید کلمهٔ آه که دال بر قلق و اضطراب ست خبر از کمال جوشش ورود مطالب و وفور نزول معارف
و عدم مساعدت طاقة بشری برای بیان آن میدهد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبهٔ جمع الله بر حقیقة جامع
عارف بالله نازل می شود در ان موطن حجاب قبلیة و بعدیت مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط الفاظ و اصوات

مرتفع ست بلکه گنجایش گفتن دفعةً واحدةً هم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون ارادهٔ بیان بخاطر
می آید و توجه باین طرف می گراید بسبب پیشی و پسی کلمات و تقید زمانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی
می نماید و عبارات ظاهریه پردهٔ مکشوفات باطنیه نمی کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه
آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب عرفا را هم مس نمی کند و لا یمسه الا المطهرون یضیق صدری و لا ینطلق لسانی

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقید لذا قید و اسند الی الصدر
الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقید و المراد بالصدر من هو اہل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم و یراد به اهله
و الانطلاق یناسب بالاطلاق لمناسبة جریان المطلق و سریانه فی المقیدات و شموله لها فلا یحصل ذلک الانطلاق فی البیان علی نہج
الاطلاق من اللسان الذی ہو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لا ینطلق اللسان فی اظهار المطلب کما ہو حقه فاستدعی
ربه الاعلی الذی احاط بجمیع المراتب الاطلاقیة و التقییدیة ان اشرح لی صدری ای نور قلبی بنور شہود اطلاقک بالاکملیة
و الاتمیة بقدر الطاقة البشریة لیشرح به صدری و یسر لی تیسیر وجودک الموہوب امری الذی ہو وجودی الموہوم و علی رفعه
ثقیل و عسیر الا باعانتک و ذلک علیک ہین و یسر لیسر لی کل امور ببرکة ذلک التیسیر المطلق و احلل عقدة من لسانی ای اعطنی
بیاناً شافیاً کافیاً لا خفاء فیه لیفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من ادعوہم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلموا انه من لیند الحول
و القوة الی نفسه لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله و من یدع مع الله الٰهاً آخر لا برہان له به لا اله الا الله و ہم سبب عدم گنجایش مطلب در
عبارت و جهة ضیق صدر از نارسائی اشارت آنکه رہست ست که عیان را چه بیان زیراکه بیان متعلق باموز نظریه ہست که مقدمات
بدیہیه راجمع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدہند و آن را برہان می خوانند و عیان مرتبهٔ بداہت ست که بیان آن از امور
زائده و تحصیل حاصل ست پس ذات الوجود که محیط ہمه مراتب نظریه و بدیہیه ہست باعتبار نظریة خود عرفا را گرم بیان ساخته و بدریای
بیکران من عرف الله طال لسانه انداخته و بحیثیت بداہت خویش مستغرقان شہود را ساکت فرموده و آئینه من عرف الله کل لسانه
بایشان نموده پس ختم این وارد برفقره که دلالت برین مرتبهٔ خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظهر نموده شد منه

المبدا و الیه المنتهی **رباعی** برخیز و اگر ز دل قیود باطل ❊ محو از نظرت شود شہود باطل ❊ یعنی که وجود حق بروی اظهاره ❊ برقع افگنده از
نمود باطل ❊ قیود باطله عبارت از تعینات موہومه عالم و برخاستن این قیود از دل عبارت از عدم التفات نفس انسانیه بتلذذات
و نکو ہات این عالم مگر بقدر مقتضای موہوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شہود و دریافتن این معنی ست
که حقائق ممکنه بتمامها معانی عدمیه اند و موجود نیست در اینها مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی بر روی اظهار خویش
برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افگنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم ست ہرگز بوجود نیامده و پیدا
نیست الا امر حق که وجود حق ست ربنا ما خلقت ہذا باطلاً ❊

ہو الناصر ﷻ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال و الشکر له علی نعمته التی انعمها علی بالاکرام و الافضال و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خاتم مراتب الکمال و علی

آله واصحابه ذوی الافضال اَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الحادی والستون هو المسمّی بنعمة الله واشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون
النعمة هی ما یقصد به الاحسان والنفع فاذا احسن الله الیکم بایثار الوجود واوجدکم وجعلکم موجودین واعطاکم نعمة الکمالات الوجودیة
من الحیات والعلم والسمع والبصر وغیرها فعلیکم ان تشکروه بصرف تلک الکمالات فی مواضع الخیر ولاتکفروا ولاتنکروا نعمة ربکم
بالشکایات الباطلة التی حدثت فی صدورکم من انبعاث اهواء انفسکم یارب ما لهولاء القوم افبنعمة الله تجحدون افبالباطل یومنون
وبنعمة الله یکفرون مع انهم یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون فیا ایها المحمدیون اغتنموا هذه النعمة الغیر المترقبة انعم الله
علیکم بایثار هذا الکتاب فخذوه بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون قد اغنکم الحق عن جمیع کتب السلوک والتصوف والاخلاق بایتانه
واکمل لکم دینکم واتم علیکم نعمته ورضی لکم الاسلام دینا فتطلع علیکم شمس المحمدیة الخالصة بمطالعته بازغةً علی الافق الاعلی لا تغرب
ابداً الله ربی وربکم فاعبدوه ورسوله متبوعی ومتبوعکم فاتبعوه صلی الله علیه وسلم وکذالک یتم نعمته علیکم لعلکم تسلمون ؛

وارد در شکر وشکایت

ای دربیان آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر وشکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت برنمائی که مستوجب شکر ست
گشاده شود زهی سعادت واگر نظر امتیاز برامور ی که مستلزم شکایت ست گماشته آید کمال عقوبت وحضرت انسان مرحوم ارضاه
الله تعالی برضائه مدام در کشمکش شکر وشکایت افتاده هست وعنان اطمینان از دست داده الامن دخل فی حمایة الله وحفاظته فهو
یکون شاکراً وراضیاً دائماً وگرنه زمانی که آدمی ادراک امری که منافر ومخالف طبع اوست می نماید بالطبع ازان شاکی می شود پس
اگر آن شکوه از حد تجاوز نکرده داخل دلالت طبیعی ست چون دلالت لفظ اُحْ اُحْ بر وجع صدر ومحسوب در شکایت نیست واگر
از حد مقتضای آن امر فزوده شکوه هست وانسان ضعیف در بے طاقتی وبیصبری ناچارست که خلق الانسان ضعیفاً او سبحانه محض
باصطفاء خود خواصان خود را قوت صبر بر بلا ورضا بقضا عطا می فرماید والله یختص برحمته من یشاء وهنگامی که آدمی ادراک امری
که ملائم طبع اوست می کند بالطبع شاد وخوش می شود پس این شادی وخوشی هم اگر بقدر ست داخل حرکت طبیعی ست واگر در
عوض آن ثنا بقول یا بفعل ست محسوب در شکر منعم ست واصل حقیقة ناشکری وشکر نمودن انسان بیان نمائیم باید دانست که باعث
ناشکری اینست که انسان چون مدرک کلی وجزئی ست هرچه او را از نعمت حاصل می شود جمیع افراد آن را در تصور خود می آرد وهمه
صور ممکنه آنرا در ذهن خود می تراشد وچون مراتب ممکنه امتیاز تفوق وبرتری باهمدیگر دارند برامر حاصل شده قناعت نمی نماید و
تمنای حصول مرتبهٔ فوق آن می فرماید وهرچند که خداوند نعمت باشد اما بر نعمة حاصله بسبب علو استعداد اکتفا نکرده شکر نمی کند
وزیاده طلبی می نماید وهمین قوت افزون طلبی از شرافت نفس انسانیه وباعث ترقی اوست پس اگر بجا در امور باقیه صرف کرده شود
موجب بلندی بدرجات اعلی علیین ست واگر بیجا در شتهیات فانیه خرج نموده آید سبب پستی بدرکات اسفل السافلین ست
واصل خوشی ونشاط بر نعمت ودولت حاصله از دو وجه می باشد یکی از راه حقیقت شناسی ومعرفة ویکی از راه دون همتی وحماقت
آنچه از راه حقیقت شناسی ومعرفة ست آنرا ادای شکر می نامند یعنے حقیقة این همه مراتب نعماء الٰهیه فهمیده کیفیة کمی وبیشی
آن چنانچه باید دریافته بر هر قدر نعمتی که او سبحانه اینکس را عطا فرموده هست راضی شده نفس را از زیادہ طلبی که حدے
ونهایتی ندارد باز دارد وتحصیل همه مراتب نعماء در حصهٔ یک شخص از محالات شمارد وازین راه بهرچه او را داده اند قناعت

کند و خورسند باشد و دل را بی آرام و پراگنده نسازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عزوجل فهمد شکر النعمة
تعالی کما امر الله سبحانه نبیه علیه الصلوة والسلام واما بنعمة ربک فحدث و باید که بجوارح نیز هر قدر تواند باعمال خیری که مناسب
و متعلق آن نعمت ست مشغول گردد که گفته اند شکر عبارت از صرف عبد ست جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة
والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله پس این قسم فهمیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق ست والحق که چنین شاکران بسیار قلیل
و عزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانه وقلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه دون همتی و حماقت ست آن را شکر
نمی خوانند آن تفاخر ست که بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و برخود غلطی و پست فطرتی و بے همتے و جهالت پیدا میگردد و اکثر از
عوام کالانعام سر میزند و یمشون علی الارض مرحا والله لایحب کل مختال فخور و بعنایت الٰهی بندگان حق که عرفا و عقلا اند ازین
ضلالت و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار نمی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد ادعای مسیلم کذاب چیز دیگر
است و دعوی رسول والاجناب امر دیگر شیطنت را با آدمیة چه نسبت ست و فرعونیة را با موسائیة چه مناسبت غرور شاهان
از راه نفسانیة ست و کبریای درویشان جلوهٔ الوهیة حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله و دل آگاه و میسر شدن عرفان
و بهم رسیدن اطمینان هرچه از بنده ظهور خواهد نمود البته که از روی صواب و به نیت نیک خواهد بود و هرچه بغفلت و خودسری
و جهل بے بصری ست یقین ست که از راه خطا و ارادهٔ بد و ابتری ست اگرچه بظاهر خوب نماید و زشتی آن بالفعل در نظر نیاید
لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد و راه وصول بمطلوب نخواهد کشاد که از ابتدا علة غائیه آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلة
صوریه آن فریفته شده هشدار هشدار و همت بر لذت والم دنیاوی مگمار دل را بغم ظاهری تنگ مساز و بسوی یسر معاش متاز
چندان همت بر ازالهٔ بیماری مبند و بیباکانه در صحت مخند این امور خود بخود بطوری که می گزرند میگزرند و تا زندگی ست خالی از
کشمکش این رنج و رحت نخواهی بود و بر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات مکروه مرغوب بنظر خواهد آمد و مطلوب معیوب
مشهود خواهد شد و از امور نشاط اندوه رو خواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی نما و چشم
براین و آن مکشا **رباعی** گه نالهٔ دل مرا صدای چنگ ست ؛ گاهی دلم از نوای نی دلتنگ ست ؛ از نغمهٔ شکر و شکوه ام نیست
گزیر ؛ تا تار نفس هست همین آهنگ ست ؛ مراد از نالهٔ دل دردناک و متالم شدن دل ست و حاصل آنکه گاهی حال انسان چنان
می باشد که در عین غم و اندوه از دردناکی خود لذت می یابد و خوش می شود چون حالت عشاق که همان درد عشق ایشان را لذت
عشق ست و نالهٔ دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ ست و مقصود از نوای نی اسباب نشاط ست و گاهی
حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خورمی زیاده موجب انقباض خاطر و غمگینی میگردد چون حالت اهل هجر که در وقت
جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرود زیادهٔ یاد دوستان و جدائی ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقرا که این تارکان
از اسباب دنیاویه چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و از فقر و فاقه چنان خوش و خورم اند که دنیاداران
از وفور مطعومات و مشروبات و منظور از نغمهٔ شکر و شکوه همان کلماتی ست که مناسب شکر و شکایت اند و تا زندگی ست انسان
را ازین حالات گزیر نیست زیرا که هرچه اینجا موجود ست فانی ست و فنا عبارت از همین تغیر و تبدل احوال ست پس نظر دل
براین امور مختلفه نباید انداخت و خاطر را چندان گرد شادی و غم نباید ساخت لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتکم والله

لایحب کل مختال فخور وہمت ہمہ وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجہ ہمگی بر حفاظہ نسبت حضور مع اللہ وشہود حق تعالی
باید گماشت رزقنا اللہ وایاکم ہذہ النسبۃ بتصدق حبیبہ علیہ الصلوۃ والسلام وآنچہ الفاظ تار وآہنگ ونی وچنگ و دیگر الفاظ کہ
مناسب ہمدیگر در رباعی واقع شدہ لطف آن از سخن فہمان پوشیدہ نخواہد بود عجب تماشائی ست کہ اختیار را دران ہیچ دخل نیست

گاہی احوال دل چنان ست کہ باوجود بودن مکروہات نفیہ شاد وخوش ست وہیچ پروا ندارد گویا ورا باین چیزہا کاری نیست
تعجب برین تماشا کہ ہر وقت شہود ہر کس ست ازان جہت نمودہ آمد کہ ہرچند بظاہر در امور ارادیہ انسان را اختیار معلوم
می شود امّا فی الحقیقۃ ہیچ اختیار ندارد واگرچہ وجود مکروہات وامور یکہ مخالف طبع انسانی ست در ظاہر باعث ایذای
نفس مفہوم می گردد لیکن چون بعض اوقات غور نمودہ می آید چنان شہود می شود کہ ہرگز قلب بطرف این چیزہا متوجہ نیست گویا
این عوارض بکسی دیگر لاحق شدہ است واورا درین معاملہ ہیچ شراکتی نیست بلکہ عوض ناخوشی ازین امور مکروہہ خوشی و
لذت حاصل می نماید وچون می خواران ہر قدر کہ تلخی دُردی زیادہ درین بادہ خود می یابد بیشتر ملتذ می شود وگاہی باآنکہ
اکثر مشتہیات نفس حاصل اند وبظاہر مکروہ صعبی بنظر نمی آید اما گرفتار زندان دلتنگی وپراگندگی ست یعنے بسا ہنگام آدمی را چنین
اتفاق می افتد کہ باوجود بودن اسباب ظاہرہ وتیسر ملائمات نفیہ دلتنگ وپراگندہ است واگرچہ ہیچ مکروہ تازہ بالفعل روندادہ وبجالی کہ دی
وپری بود ہمان حال امروز ہم وارد اما الحال چنان منقبض وگرفتہ خاطر گردیدہ است کہ بہیچ نوع وانمیشود وبعد زمانی خود بخود این کدورت رفع خواہد شد وانشراح ہم
خواہد رسید والا از ند بیچ طور بسر بردہ شود واین حالت ہمہ را روی میدہد مگر کسانیکہ خارج از مبحث اند یعنے اینحالت انقباض وانبساط از راہ اتحاد حقیقۃ
انسانیۃ واتفاق معنے نوعی ہمہ افراد انسانیہ را کم وزیاد علی تفاوت الدرجات والحالات طاری می شود واز روے عموم این معاملہ شامل حال
ہر فرد ست واز روی خصوص بعضی نسبت بعضی ہمیشہ منشرح اند وبعضے نسبت بعضی مدام منقبض چنانچہ اہل افلاس اہل دول
را دائم شاد وخورم تصور می نمایند ومی گویند کہ ایشان اغنیا اند اینہارا با غم واندوہ چہ کار ودولتمندان مفلسان را پیوستہ
در غم واندوہ خیال می کنند وحال آنکہ این ہر دو امر محض مظنون این گرفتاران وہم وظن ست بیچارہ اغنیا بعض اوقات درچنان
افکار وترددات گرفتار می گردند کہ این مفلسان گاہی در خواب ہم چنین مصیبت ندیدہ باشند وبعض اوقات بیدستگاہان
دنیا ہم چنان بفراغ خاطر می نشینند وباہمدیگر مسرور می باشند کہ آن اہل دستگاہ دنیا را بزعم خود موجود نمی شمارند وہرگز در خیال نمی آرند وحضرت
رب العباد عم نوالہ ہر یکی را از بندگان خویش تسلی ہم بہر نہج می فرماید وعجز بندگی ہم بہنہج دیگر اظہار می نماید تا ربیۃ حق را ہم دریابند
واز رقبہ بندگی نیز بیرون نتابند ومراد از لفظ کسان خارج از مبحث حضرات انبیا واولیا اند علیہم السلام کہ این برگزیدگان باوجود طریان
این ہمہ حالات بمقتضای بشریت بجہت دوام قرب مع اللہ واستقرار معیت محسوب در شمار اہل شادی وغم این جہان نیستند و
بسبب مشاہدہ تجلی حق در ہمہ مظاہر اطلاق حرف خوف وحزن ماسوی برین بزرگواران کردہ نمی آید کہ انی لا یخاف لدی المرسلون
والا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون یعنی حالت خوف وحزن و دیگر سائر حالات در معاملۂ ایشان کہ با رب خود ست
خلل وفتور نمی کند بلکہ این ہمہ صور موجب ترقی مقام وباعث توسل تام وممد قرب خاص وسبب مزید اخلاص می شود چہ این
بندگان در ہیچ وقت از شہود حق غافل نمی باشند وغیر او را موجود نمی شناسند اولئک الذین یبلغون رسالات اللہ ویخشونہ
ولا یخشون احداً الا اللہ وکفی باللہ حسیباً پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف الٰہی ست در ہر صورت کہ باشد وحزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق ست بهر نوع بود والا صورت خوف و حزن حضرات انبیا را علیهم السلام نیز همین قسم وارد
می شود که حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام فرموده انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون و هم
حق تعالی می فرماید وابیضت عیناه من الحزن پس اگرچه بظاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که مبادا حضرت یوسف را بخورد اما
فی الحقیقة در حق ایشان این خوف نیز خوف الٰهی ست که در گرگ هم فاعلیة حق را مشاهده می کردند و بمقتضاء بشریت از مظهر تجلی اسم
ضار می ترسیدند و هرچند در ظاهر سبب گریه و حزن ایشان جدائی پسر بود لیکن در اصل عشق جمیل حقیقی جل شانه جوش می زد
که برای ایشان در ان مظهر جمال جلوه فرموده بود و دیگر بسیار آیات قرانیه و احادیث نبویه اخبار حالت خوف و حزن انبیا از مظاهر
جلالیه او تعالی می کند چنانچه بقوله حضرت موسی و هارون ست وقت امر برفتن پیش فرعون قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او
ان یطغی پس او تعالی نهی از ان می نماید و معیت خود را برای ازاله خوف و در حساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لاتخافا اننی معکما
اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر میدهد که فاذا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعیٰ فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا
لاتخف انک انت الاعلی و حضرت زکریا ذکر کرده انی خفت الموالی من ورائی و صاحب ما وقت مفارقة و رحلت صاحبزاده صلی
الله علیه و علی آله و سلم بیان حزن خود بتاکید فرموده که انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و حالانکه همین صحبت خود مانند تقویة و امداد
الٰهی بدیگر انبیا همصحبتان خود را تعلیم بے خوفی و بے حزنی نموده اذ قال لصاحبه لاتحزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق
را یاد باید داشت و هر جا او را حاضر و ناظر باید انگاشت بالجمله چون بی اختیاری تقلب قلب انسانی درین حالات ظاهر شد و گردش
رنگ او بی هیچ بلکه گاهی برخلاف اسباب ظاهر بنظر آمد پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص بنعمت و بلا که متاع دنیاست
و آنرا حق تعالی قلیل فرموده هست نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه هست اگر خواهند بے هیچ خوش دارند و اگر خواهند
با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الٰهی که عالی همتانند و تابعان حضرت رسالت پناهی که محمدیان خالص اند مدام بطفیل صاحب
خود علیه الصلوٰة والسلام کحل مازاغ البصر را نصب العین میدارند و نعمت و بلاء دنیا را چنان بخاطر نمی آرند که شکر و شکایت خود را
متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و رنج آنست و این خود بسیار اندک ست هم از روی بقاء ذوات آن نعما و بلایا
و هم از روی بقاء این اهل نعمت و بلا که حیات بے ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیرهٔ دنیا را استقراری نه قل متاع الدنیا
قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله هست و موقوف و مشروط هیچ امر از اسباب نشاط و اندوه
نیست اگر او سبحانه خواهد بفاعلان تقدیر که فرشتگان اند امر کند که بندگان را با وجود حصول نعما بے آرام دارند و اگر خواهد حکم
فرماید که بے هیچ از زین نعماء دنیا بعطاء دیگر نعما مسرور سازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر واقع
می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال تزئین در آیند چین از جبین و گره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی و خوشی نیز بصورت
آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سهولت با دوستان چنان بمیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و
زود رنج و همیشه بد دماغ می باشند و جبلت و طبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل
و گرفتاران ترددات و افکار در صحبت ایشان در آیند زنگ کدورات و تشویشات از آئینه دلهای خود زدایند و چه جای
شاد و خوش بودن شان که بفیض رخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و وارسته از رنج و آزار ایام الام

و ساعات تصدیعات نیز بخوش مزاجی و بشاشت بسر می برند و کلمات غضب و درشتی و حرکات جنگ و جدل هم بخوبی و ظرافت
و خوش آیندگی و لطافت ادامی کنند و اختلاف کیفیات این هر دو گروه بحسب اختلاف امزجه و طبایع ست که بعض را چنان ساختند
و بعض را چنین و ذلک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه بتجربه میرسد که اکثر مردمان بظاهر بسیار نعمارد نیا نسبت بدیگران دارند و
گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعض اعزه در شداید و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان بر نمی
آرند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتها بآزمایش میرسد که اگرچه بیشتر از مردمان نسبت باکثر آدمیان صاحبان اسباب
اند لیکن مدام شاکی و گله مندمی باشند و سبب این معنی غلبهٔ حرص و قوهٔ تعلق بدنیا و توجه تام بسوی سفلیات و قصور عقل
معاد و معاش و بے نسبتی بعلویات و پندار عقلمندی در زعم خود ست که فی الحقیقة چنین اشخاص حمقا اند و الا بیفائده خود را این
همه بے آرام نمی داشتند و دامن حرص و طول امل را اینقدر فراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست
و علم این ندارید که بعد ساعتی چه امر در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس
می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده بالفعل هم خود را بمزه داشتن و بخیال امر موهوم وقت موجود را هم بے حلاوت کردن
و یا بر تصدیع ظاهری و جسمی تصدیع باطنی و روحی هم افزودن البته بعید از عقل ست و ناشی از جهل و تخلل مزاج ست فهم درست
و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این ترددات و افکار زائده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انسان می شود و یا تنها از
جهل و نافهمیدگی و یا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن مکروهات و عدم تیسر ملائمات نفس دق می گردد و چون بسیار قصور در
افعال طبیعیه می افتد اخلاط بحال خود نمانده ابعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سوداویت زیاده شده دل را
بے آرام می دارد و هر چند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید همان می فهماند اما این خلل مزاج بر عقل غالب مے آید
و تسکین و آرام را در قلب راه نمی دهد پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا هیچ فائده نمی کند فصد و مسهل هم
می باید و اگر مقدور باشد اشتغال بملائمات نفسیه بسیار مفید تسکین ست و اگر فقط از راه جهل ست البته گونه تسکین از
برکت صحبت بزرگان هم بے شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بیمن صحبت این اکابر تسکین و اطمینان
استقرار پیدا می کند و ملکهٔ این امر بهم میرسد و ملک این شخص می گردد سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی دانند
که اینها را پیش اطبا باید رفت یا پیش عرفا علاج هر مرض از معالج آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر ست و مرض ظاهری دیگر
اگر طالب دوائید نزد اطبا بروید و اگر طالب دنیائید پیش اغنیا بدوید و اگر طالب مولائید نزد عرفا بیائید تا بتاثیر شافی
حقیقی علاج مرض باطنی شما نمایند و هم گاهے بتوجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا ایشان حالت عسر بیسر
هم مبدل می گردد و بلا را بزور همت و دعا مقبوله خود دفع می فرمایند که لا یردُّ القضاء الا الدعاء اما چون حق تعالی ایشان را
برای ایصال الی الله آفریده و کار هدایت و رهنمائی آخرت باینها حواله فرموده چنانچه سرانجام انتظام دنیا بامرا و سلاطین
سپرد کرده و معالجهٔ امراض ظاهریه باطبا تفویض نموده پس ازین امور هم اگر بر سبیل ندرت از عرفا صاحب تاثیر بموجب
تقدیر بظهور آید و عزل و نصب و مرض و صحت بیمن توجه ایشان رو نماید محسوب در طبابت اطبا و تدبیرات اغنیا نیست
بلکه منجملهٔ کرامات اولیاست و بودن و نبودن این امور هیچ مضائقه ندارد و جمع نشدن این چیزها خلل در کار ایشان

نمی آرد بخلاف امور مخصوصه هر گروه که ظهور آن خاص متعلق بذوات ایشان ست لازم و ضروری ست و گرنه افراد هر صنف داخل
صنف خودها چگونه شوند و امتیاز از دیگر اصناف بچه طور یابند بالجمله بخلاف این اهل شکایت آنکه بعض اعزه با وجود گرفتاری شدائد
و مصائب و بلایا و تکالیف خوش و خورم می باشند ازین امر از چند وجه است یکی از راه تقاضای سن چنانکه اطفال و جوانان بمقتضای
ایام هر سو خندان و نازان می گردند و هیچ پروا ندارند و در اوقات ماتم و بیماری و تهی دستی و دیگر هنگامه ها که باعث تکدر عقلا می باشد
گاهی بر ایشان بے اختیار چنان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی توانند و یکی از راه ذهول عقل و قصور امتیاز
است چنانچه مجانین با وجود خرابی احوال خود می خندند و هیچ تردد و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بے غیرتی و پست فطرتی ست
چنانکه معیشت ارباب طرب و نشاط و اهل تمسخر می باشد اما فی الحقیقة این همه گروه وارستگان از غم و اندوه نیستند بلکه محسوب در حیوانات
اند و چنین بے فکری و بے غمی محمود نیست مذموم ست و ناشی از غلبۂ حیوانیت و ضعف انسانیة ست و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست
که اینها همین قسم در دمی گریان و ملول می شوند و در آنی برای چیز سهل از جا میروند و در وساوس نفسانیه و خیالات وهمیه و تشویشات
باطله و خطرات فاسده از جان خود تنگ آمده نالان میکردند و در ترددات بی اصل بیجا و تفکرات هیچ و پوچ بی سر و پا پریشان و
سرگردان گشته شاکی می باشند و در اندک صدمات و قدری تصدیعات بزعم خویش جی میبرند و راه نالش پیش می گیرند و آنکه محمود ست
نیز بر چند وجه می باشد یکی از راه عیاری و هوشمندی ست چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تصدیعات و نزول بلیات از حد
زیاده و غم و اندوه ظاهر نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردمان بے قدر و بے اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت
و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و باب شکایت
نمی کشایند و یکی از راه رضا بقضا و فنا فی الله و بقا بالله می باشد چنانکه حضرات انبیا و اولیا را علیهم السلام حاصل میشود و چنین
بے فکری و بے غمی نتیجه قرب مع الله و انقطاع تعلق از ماسوی ست و فی الحقیقة وارستگان این بندگان حق اند و بر این عباد الله
با ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی تواند که غلبه و قهرمان خود نماید همچنین هیچ بلائی و مصیبتی هم چه امکان دارد که بتسلط و سلطان
خویش بر ایشان پیش آید که ابی الله ان یجعل للبلاء سلطانا علی بدن عبده المؤمن پس باید که اول در ظاهر بتکلف عادت شکایت
از خود دور کنی که طبیعت ثانیه تو شده است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترا نیز شاکر و راضی سازند و ان
شکرتم لازیدنکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک ست یعنی چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات ست
متعذر بلکه محال ست پس اول بتکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب نازبرداری مادر و پدر
یا از دیگر جهات بمنزلۂ طبیعت تو شده دور باید نمود و عوض آن خود را خوگر بالفاظ شکر باید ساخت که ببرکت این مجاهده راه
طریان حالت شکر بر قلب می کشاید و رفته رفته آخر کار توافق لسان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله
سره العزیز کاسب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین ست که بعد چندی اگر در نصیب ست از راه این کسب و
تکلف سالک بمقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شما شکر
کنید در ظاهر بتکلف هر آئینه زیاده کنیم در حالت شکر شما باطناً و هم شکر موجب مزید نعماست یعنی شاکران را وجود نعما بیشتر بنظر
می آید و چشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از مکروهات نمی بینند و هر روز بسبب شامت آن کفران نظر بدبینی

ایشان تیز میشود چنانچه بجهت برکت شکر هر آن نگاه نیک بینی شاکران تند می گردد بهر حال بلا پراگندگی دل ست و نعمت
جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیر مزید و هم قطع نظر از حالت تصدیع و غیر تصدیع فی الحقیقة بلا همان امر ست که دل را
مشوش و پراگنده سازد گو صورت نعمت داشته باشد پس در اصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شی ست که باعث
آرام و تسکین دل بود اگرچه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب ست وقتیکه دل را جمعیت یابی سجدات
شکر بجا آر و غنیمت شمار و زمانی که پراگندگی رو دهد برین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمانی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی و از
رب خویش راضی و خورسند دانی سجده های شکر نما و کیفیت این حالت ازین معنی بیفزا و چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت
شمار و همت بر افزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل ست باقی همه تضییع اوقات و لاحاصل و وقتیکه
پراگندگی و تشویش وارد شود و دل را مضطر و بے آرام سازد قدم براه صبر گذار و رو به تحمل این بلا آر و هرگز تنگ مشو و براه
بی استقلالی مرو این شعله جوش و خروشی که فی الحال بمقتضاء بشریت از سینه سر زده ست بعد زمانی خود بخود اطفا خواهد یافت
و زنهار بر زبان میار که کدورت اقوال در دل اثر می کند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد و هرگز کلمات شکوه و شکایت
را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویه حالت ناشکری و بے صبری می گردد و ظاهراً و باطناً بوقوع می آید و از مرتبهٔ ذهن در
خارج هم ظهور می نماید و دو چند می شود و الا ببرکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بیمزگی باطنی که فقط موجود ذهنی ست و در خارج
هنوز قدم ننهاده بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود لهذا بر خیالات و خطرات سیئات
بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که نحن نحکم بالظاهر و نزد خواص موافق امر باطن هم صبر و
تحمل نیز داخل درجه ابتدا است و چیز خوب و لایق جزا و حقیقت صبر و تحمل همین ست که باوجود کراهت و نفرت از امرے
صابر بران و متحمل آن بودن و مع مخالفة طبع بیقراری و اضطرار ننمودن و هرچند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هویدا است چنانچه
تفاوت در صبر و رضا ست زیرا که در صبر صبوریة در ظاهر مطابق باطن ست و اطلاق تصنع و تکلف دران نیست و آثار شریفه
و اثمار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساخت در ظاهر برخلاف باطن نمودن ست و بی لطف و صفا ست و صورت دغا لیکن
با این همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و زینه آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجهٔ رضا میرساند و طمانیة
کامله نصیب می گرداند باری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضاء عبودیت کم و زیاد این کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض
و بسط تا زندگی ست همه را وارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام ست حسنات الابرار سیئات المقربین قبض بمعنی
گرفتگی ست و بسط کشادگی و در اصطلاح سلوک قبض عبارت ست از حالت عدم التذاذ باطن و قصور کیفیت مشاهده و گرفته
خاطر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارت ست از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و مسرور و منشرح گشتن
سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی ست هر شخص را از خواص و عوام رو میدهد و فرق و امتیاز
در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را نسبت حالت بسط ایشان ست البته بمراتب از حالت بسط عوام
رتبهٔ آن برتر ست اگر ذرهٔ از ان قبض بر باطن عوام پر تو اندازد ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد زیرا که چون
صادق آمد حسنات ابرار سیئات مقربین گشت بعض سیئات مقربین هم یقین ست که حسنات ابرار باشد که عکس آن نست

والاحمل یکی بر دیگری چگونه راست آمد فثبت ان الجملة المذکورة فی المتن تستلزم المعنیین وتدل علی صدق حمل الجانبین بخلاف
آنکه نه سئیات ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند و نه حسنات مقربین حیثیت سئیات شدن ابرار دارند حاصل
آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق هیچکس از خواص و عوام سئیات نمی گردند و اموری که بکمال قوت سئیات اند
در حق هیچ یکی از مقربین و ابرار حسنات نمی شوند و اموری که بین بین اند و در جانبین ضعیف واقع شده اند باعتبار غلبهٔ
طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات و تغیر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب
در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم لیغان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سبحانه
که تغیر را در و دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و متمم قربت ست فرموده که هر آئینه پرده فرو هشته
می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضار انا بشر مثلکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احیان حالت من نسبت ببعض اوقات
خاص من کیفیت نازله دارد پس دیگر از امتیان کرا یارست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بر یک حال نماید زیرا که حالت خود
عبارت از همین کیفیت متغیره است **سوال** اگر گوئی که عرفا تفریق سالکان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه
حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره است و ازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر
باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلوین و ارباب مقام تمکین چه باشد **جواب** صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات میشوند
و از حالی بحالی بالکلیة ظاهراً و باطناً منتقل میگردند پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات ست که تماما متغیرات اند
و بالکل از بواطن سالکین بعد چندی منتفی و زائل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت ست از حالت قاره که در بواطن
اکملین ملکه آن پیدا می شود و ملک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شهود نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار
و استمرار بران کرده می آید باعتبار بقار اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیهٔ چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف
و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغیر هائی اصحاب مقام تمکین را نیز لاحق می گردد چه وقتی که مراد از مقام
حالت قاره باشد پس با وجود قرار شائبهٔ تغیر هم باقی ست که از همین جهت حالت قاره گفته شد والا اطلاق لفظ حالت مطلقاً
مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی ست جل شانه که تغیر و تبدل را در او راه نیست بیچاره ممکن که از وجود و عدم
هیچ ضروری ندارد چگونه از امکان ذاتی خود بر آید و دعوی استقرار و استمرار نماید وجوب وجود و کمالات وجود نصیب حق تعالی
هست و بس لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر او سبحانه جل شانه که درین آیة کریمه اول نفی مماثلة اشیا با خویش بیان فرموده
و بعد ازان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس مستفاد آن شد که هیچ یکی از ممکنات باین صفات که کمالات وجود
اند متصف نگشته و او ست سمیع و بصیر در هر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیرها ازین صفات
کمالیه بممکنات کرده شود البته که برین تقدیر مماثلة بهم میرسد مگر اینکه گویند سمع و بصر بندگان موقوف بر گوش و چشم و وجود هوا و
نور ست و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویا فی الحقیقت سماعة و بصارت ندارند در واقع سمیع و بصیر حق ست که
محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح ست معلوم توان کرد که از قسم تکلفات ست زیرا که الفاظ آیة دلالت
بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مماثلة خلق با حق و اثبات کمالات ست در ذات او سبحانه

بیشتر هرچه فهمند فهمند ؛

نکته گویا در جمله لیس کمثله شئ حق تعالی نفی وجود از ممکنات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند والا مماثل میگشتند و در جمله هو السمیع البصیر نفی کمالات وجود هم ازینها نموده واثبات این کمالات بمرتبهٔ که حقیقتش عین وجود بمعنی منشار انتزاع ست مخصوص داشته واین حقائق ممکنه در رباط خود جز عدم و نقائص آن ندارد ولیکن چون مرایا و مظاهر حضرت وجود اند و باو موجود همه در نظر حقیقت بینان خوب و محبوب اند و بهیچ دیگر مشهود هر چند که او او ست اما هرچه از وست نیز نیکو ست یعنی اگرچه حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود ست و هیچ یکی شریک او درین امر نگردیده لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینه داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق بی پرده هم محو روی یار اند در آئینه خانه نیز شیفتهٔ همان جلوهٔ دلدار اند واین همه تکثر را متعلق بیک وحدت می خوانند و سررشتهٔ ارتباط همه را بدست یک کس می دانند **رباعی** ربط بتو هر گدا و شاهی دارد ؛ گر حال خوشی و گر تباهی دارد ؛ یعنی که بسان دانه هاى تسبیح ؛ هر دل در خود نهفته راهی دارد ؛ مقصود از کلمهٔ ربط راه فیض وجود ست واز لفظ تو خطاب بحق تعالی ست که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر ست و حاصل آنکه یا الٰهی هر گدا و شاه و هر فقیر و غنی اگرچه بظاهر با همدیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقة همه محتاجان تو اند و بلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد واین وسایطها غیر از امور اعتباریه نیستند در واقع همه را بتو کار و بار ست و تو بهر کس در حالت خوش و حالت تباه او مونس و یار پس هر صاحب دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی ست که دیگری بران اطلاع ندارد و انت علام السر والعلن و لطف شعری رباعی بیان نمودن از زوائد ست ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی میز نوع النبوة من جنس الولایة تمیز الخاص من العام و فضل المراتب والمناصب بعضها فوق بعض فی الرتبة والمقام والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر الانام وعلی آله الکرام واصحابه العظام **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والستون هو المسمی بالقول الفصل انه لقول فصل وما هو بالهزل القول الفصل هو الکلام الفاصل بین الحق والباطل او فی الحق وحده بین مرتبة دون مرتبة من الحقیة والاحقیة فی الامور الحقة او فی الباطل وحده بین مراتبه من قوة البطلان وضعفه بخلاف الهزل لانه لا یکون کذلک بل هو من جنس لهو الحدیث ولا یفید السامع فائدة معتدة بها وللمتکلم لا یکون الغرض منه الا اللعب فما ثبت فی هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقیة فی بیان مراتب النبوة والولایة ما تکلم بها محقق الی الآن علی هذا النهج ولیس بهزل او من قبیل التخییلات والاستعارات الشاعریة التی لیست بمحل الاعتماد بل هو قول فصل مطابق للواقع کاشف للاسرار مصدق لنوع النبوة مع امتیاز مراتب الانبیاء علیهم السلام ومثبت لجنس الولایة مع اختلاف انواع الاولیاء رضی الله عنهم و مشتمل لفوائد کثیرة ومخبر عن نکات جدیدة هذا من فضل ربی والله ذو الفضل العظیم ؛

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة لزرو تخلق بودن حضرات انبیاء علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از رو بحق ماندن اولیاء رضوان الله علیهم و بیان کنه و علة هریکی ازین هردو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس در اینها باهمدیگر کدام نسبت ست کما سیجئ التفصیل ؛

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم ست مر حضرت انسان را و منتهاء مراتب قرب مع الله ست برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب امتیه و ابلغیة همین مرتبه نبوت ست امر خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون مرسلین اولوالعزم از انبیاء غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضلتر ست که نه چنین ست بلکه این همه کمالات چه رسالت و چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبهٔ جامعه عظیمة المنزلت نبوت ست اطلاق برتری و تفوق را مغایرت می باید و بمرتبه شامله مقابله نمودن مراتب مشموله نمیشاید مثلا نمی توان گفت که سر زید از زید بلند تر ست و یا پای زید از زید پست تر ست بخلاف این اجزا که باهمدیگر تفاوت بلندی و پستی دارند و سر را بالا و پارا پائین گفتن می سزد پس اصل منصب نبوت را باین مراتب عالیه و سافله مقابله نباید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت ست و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبهٔ شامله ست و در ان دیگر کمالات که کالاطراف و جوانب اند از یکدیگر امتیاز می توان کرد و می توان گفت که رتبهٔ ولایت از رتبهٔ حکمت برتر ست و منصب رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگرچه نبوت معنی خاص ست و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت ست مثل حیوان که جز حقیقت انسان ست و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه ست بعض جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعض جا بالعکس و بعض جا جمع هردو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعض بعض یافت می شود و جائی جمع هردو چنانچه بموجب استدعاء حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیاء مرسل نبودند و دیگر انبیاء مرسلین با وجود رسالت مرتبهٔ امامت نداشتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوة والسلام شرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعاء مقبوله آنجناب بر آل او تمام برکات مثل آل ابراهیم مبذول داشته و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذاشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه است و علی هذا القیاس در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی ست که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و تفصیل هر واحد تا کجا گفته شود که بسیار اطناب می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور معجزات ست و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی ست و از لوازم اولوالعزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم ست و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا خود را از الواث آن باز داشتن و تمتع نگرفتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و

تتبع جمیع اطوار و اوضاع بکسی ست که این کس خلیفهٔ اوست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده الخلافة بعدی ثلثون سنةً و در خلافت الٰهیه قید زمانیة نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصهٔ خلافت او منقضی گردد در هر زمان با هر کس قریب ست که اذا استسلک عبادی عنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق باخلاق و توصف باوصاف الٰهیه هست بقدر طاقة بشریة و از لوازم امامت طهارة خلقی و تقدس ذاتی و خروج بسیف ست اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم ولایت وارستگی از ماسوی و دوام توجه الی الله هست و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم ست لهٰذا اینجا خیال نباید کرد که ازین امور مذکوره صاحبان این مراتب راهمین کمالات مخصوصهٔ خود ها حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و بی بهره می باشند که نه چنین ست بلکه مراد آنست که در هر فرد از خداوندان این مراتب جمع این کمالات و فضائل هر قدر که باشد باشد اما خلو از امور مخصوصهٔ لازمهٔ خویش هیچ یکی را جائز نیست پس این قضایا مسطوره بالغة الخلو اند نه مانعة الجمع

رباعی این کون و مکان جمله ز آیات حق ست ٭ مظهر پی اظهار ظهورات حق ست ٭ اثبات خدا آنچه کنی نفی تست ٭ نفی که نمائی بخود اثبات حق ست ٭ مراد از لفظ کون ست و از مکان مافی الکون ست و از مکان مافی المکان پس گویا مجموع کلمهٔ کون و مکان شامل ست همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که مادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام ست که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص ست که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر بر نفس خود که مکان غیر مکانی ست یعنی مکان را مکان نیست و الا تسلسل لازم آمدی پس فقط کلمهٔ کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود عبث لفظ مکان بی ضرورة چرا آورده شد گوئیم که برای توضیح امتیاز مادیات و مجردات تا بسهولت ذهن احاطهٔ مجموع موجودات عالم نماید و مدعا شتاب بخاطر آید و هم از راه شیوع این کلمتین در محاورات چنانچه همین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و بلطف و در کار می باشد چنانچه اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه نیارند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم نرسد حاصل آنکه هر موجود عالم از جملهٔ آیات و نشانهای حق ست چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب می نمایند و جمله مصنوعات شهادت هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه او یند تعالی شانه پس هر چه از جنس صفات کمالیه در جناب قدس الٰهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود بیشبهه موجب نفی کمالات از حقائق ممکنات و سلب خیرات ازین ماهیات ست و آنچه از قسم نفی اسناد خیرات و کمالات بجانب ممکنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات ست در حضرت حق جل و علی و اوست سمیع و بصیر و علیم و مرید یفعل مایشاء و یحکم مایرید صنع الله الذی اتقن کل شیٔ اتقان هر شیٔ بقدرت کاملهٔ حق تعالی ست و هر چه پیدا است بصنعت او پیدا چه این حقائق ممکنه چون بذوات خود از وجود عاری اند پس از کمالات وجودیه البته که بالذات در خود هیچ ندارند فوجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالاته تجلت فی کل الاعتبارات و کل المصنوعات ظهرت بصنعه و هو اتقن کل شیٔ لقیومیته فکل له قانتون و کل الیه راجعون اگر از طرف مرتبهٔ الوهیة بسوی مرتبهٔ امکانیة ملاحظه نمائی و از علو بسفل میل فرمائی ناچار اثبات مراتب مفصلهٔ امکانیه سازی و نزد امتیاز من و تو بایکدیگر بازی زیرا که او خالق هر چیز ست

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نباید و از وجود جز بظهور آوردن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف
فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازله نموده شود و امتیاز من و تو با همدیگر پیدا گردد یعنی چون تصورات الوجود کنی
ما به الموجودیه ست نمودی از المرتبه واحده یک نسبت حکمیه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود
بمعنی موجود ست امر منتزع و وجود ظلی ست و این موجودیه را چون غور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیه بالذات و در یک
مرتبه موجودیه بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی دو چیز یافتی یکی جوهر و یکی عرض و چون
جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب
و چون مرکب را دیدی بر دو طرح یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک باراده و
یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک باراده چشم کشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و
ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جوانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر
از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف بآن طرف گرائی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجود دلالت
بر وجود می نماید یعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نمائی سوای نفی اعتبارات موهومه در ادراک نخواهد آمد و
هر موجود گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون غور در شناخت خود کردی و ارادهٔ آن نمودی که خود را بشناسی پس
دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز ست دریافتی که جسم نامی و حساس و متحرک باراده هست باز فکر
کردی که جسم چه چیز ست دریافتی که جوهر ست باز فکر کردی که جوهر چه چیز ست دریافتی که ممکن موجود ست باز فکر کردی که موجود
چه چیز ست دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود ست و خود وجود و خود موجود ست و این همه تکثر که در امتیاز آمده در
نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگردیده و همان معنی واحد همه جا جلوه فرما گشته و اول همه مراتب هم نخست اجمالاً
وجود را دریافته قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهراً اسم
اعتبارات وجودیه را مشاهده کردی و باطناً هم اضافات وجودیه را ادراک نمودی فهو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیٔ
علیم هستی هر موجود دال بر هستی اوست و هر چه هست همه از وست و ان من شیٔ الا یسبح بحمده السبوح والقدوس هو الله تعالی و ما من شیٔ الا یسبح الله فی ضمن
تسبیح الله لنفسه فهو عز و جل سبوح بالذات والاشیاء مسبحات بالتبع تسبیح بحمده و یسبح له ما فی السماوات و ما فی الارض و معنی تسبیح پاکی و بپاکی یاد کردن
است خدای را پس هر شیٔ تسبیح حق سبحانه میکند یعنی هر موجود مقید دلالت میکند برین معنی که حضرت وجود نظر الی ذاته پاک و مبرا ازین همه تقیدات
و اضافات ست و از قید اطلاقیه هم مبرا ست و حمد بمعنی ثنا ست پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی ست همین وجود او عین بیان حمد و ثنا
است برای واجب جل جلاله و مفصل مذکور حمد در شرح خطبه متن گذشت باری بر سر بیان مطلب رویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجه
از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتفاع اعتبارات در ذهن
می آید کما مر پس رسولان که رو بخلق دارند و در معرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی ست رسول بمعنی فرستاده است و
حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند روی توجه ایشان مدام بجانب خلق ست و حق تعالی ظهیر و پشتیبان
ایشان ست در هر امر و ناصر و معین این برگزیدگان ست در هر کار و لا ظهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المنصورون و این

روآوردن مرسلین بطرف ماسوای حق ازراه کمال قوت قرب وعین اتحاد بمرتبهٔ الوهیة ست که بمراتب برتر وبهتر ازروآوردن اولیا
است بطرف حق چه روآوردن چیزی بطرف چیزی را مغایرتی می باید وهیچکس گاهی روی خود بسوی خود نکرده همیشه روی هرکس
بطرف دیگر آنست پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که باصل واصل اند مانند شخص ست ومثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب
ظلال اند مانند عکس واگرچه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه وعکس که غیر اوست باشد ونگاه بسوی خود نکند امافی الحقیقة ناظر
جمال خویش ست ومستغرق در شهود خود وعکس هرچند در ظاهر چشم نظاره بروی اصل کشاید وپشت بماسوی نماید لیکن در واقع غیریتی
از اصل بهم رسانیده واز حقیقة مشاهده بیخبر ست پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرود آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی ست
یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند وباوجود اتحاد سررشتهٔ امتیاز از دست نداده اند ودر عین جمع بنیاد فرق نهاده
اند ونائبان حق وخلفاء الله اند وبروفق سنت الٰهیه متوجه ومرسل باین سمت اند لما کان الرسل علیهم السلام نواب الله وخلفائه فتوجهوا
الی الخلق وتجلوا علیه علی نهج الحق الذی هو منبیهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن تنزله تعالی فاثبتوا المراتب کما ان الله وحد الخلائق وبینوا
قیوداً شرعیةً وامورا مرضیة رضی الله عنهم ورضوا عنه ولهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره است اعنی بسبب همین رو بخلق
بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده واوامر ونواهی که ممیز حق وباطل ست بیان گشته وامتیاز اسلام وکفر روشن
گردیده وحق الله وحق العباد باظهار رسیده وصلاح معاش ومعاد ظهور نموده وظاهراً وباطناً آنچه مفید انسان ست بیان شده فقالوا ربنا
یعلم انا الیکم لمرسلون وما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدرستی ما بسوی شما ای اهل عالم فرستاده شده گانیم وازن
خود نیامده ایم مراد آنکه بتوهم خودی خویش مانند شما گرفتار این اعتبارات نشده ایم واز راه غفلت مثل شما مقید باین تقیدات نگشته
ایم بلکه بسبب کمال حقیقة بینی وتنزیل آلهی بطرف این نشا متوجه هستیم وگفتند که نیست بر ذمهٔ ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه
براین عوام هم ظاهر وروشن ست از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم واز خطا وصواب آن آگاه می سازیم تا اینها
را نجات وفلاح حاصل آید ودر قسمت هرکه مقدر ست از همین بیان راه حقیقت هم کشاید وبیچاره عامیان را نیز ضرر ننماید که ما
مرسل بطرف همه خواص وعوامیم کار ما بلاغ مبین ست وکار اولیا بلاغ خفی ست که از امر مبطن گفتگو می نمایند وآنچه از نظر عوام
پوشیده هست باظهار آن لب می کشایند وچون امر مبین راه روشن ست اولیا نیز مانند عوام از تابعان ما هستند واین
منصب رسالت شامل وحاوی مراتب ولایت وغیرها ست وهیچ یکی از اولیا ومومنین را گزیر از تبعیت رسل علیهم السلام
نیست وبرهان ایشان برهان لمی ست البرهان هو القیاس المولف من الیقینیات سواء کانت ابتداً وهی الضروریات او
بواسطة وهی النظریات والحد الاوسط فیه لابد ان یکون علةً لنسبة الاکبر الی الاصغر فان کان مع ذلک علة لوجود تلک
النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید اللمیة ای العلیة فی الذهن والخارج کقولنا هذا متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط
محموم فهذا محموم فتعفن الاخلاط کما انه علة لثبوت الحمی فی الذهن کذلک علة لثبوت الحمی فی الخارج وان لم یکن کذلک بل لا یکون
علة النسبة الا فی الذهن فهو برهان انی کقولنا هذا محموم وکل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط فالحمی وان کانت علة لثبوت
تعفن الاخلاط فی الذهن الا انها لیست علة له فی الخارج بل الامر بالعکس ای تعفن الاخلاط علة لثبوت الحمی فی الخارج واینجا حاصل آنکه
در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علة نموده می آید وثانیاً بسبب علة دریافت معلول کرده میشود همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صانع را مشاهده می نمایند بعد از ان بسبب او مصنوعات را در می یابند و اولیا که روبحق دارند و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت
ثانیه هست چنانچه در رسالت روبخلق می باشد و امر دعوت خلق بمرسلین که در مقام نزول اند حواله شده و لهذا ظهور معجزات شرط نبوت
افتاده تا مردمان بسبب این شواهد بایشان گرویده شوند همچنین در نسبت ولایت رو بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بلحاظ
این حالت مامور بدعوت خلق نیستند و ظهور کرامات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعض اکملین اولیا بارشاد و دعوت مردمان مامور
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد العروج می باشد نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است
یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذاهبون الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جا فرق مراتب هر دو
گروه دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرفی قصد و اراده خویش را هم دخل می باشد اگرچه بلحاظ مجاز بود و فی الحقیقة نباشد و در فرستاده
شدن هیچ مدخل قصد و اراده خویش نمی باشد نه از روی حقیقة و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقةً و چه مجازاً
والحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیة دارد سعی و کوشش هم دخیل ست و بکسب سلوک و مواظبة اشغال و اذکار و
مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و بمین صحبت اکابر دوام حضور و شهود و ملکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن
بمقام نبوت که نسبت مرادیة و اجتبا دارد هیچ سعی و کوشش را دخل نیست و بتحصیل حاصل نگشته هر کرا حق تعالی خواسته محض از راه
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده بالجمله اولیا که مشتاقان حق اند هر زمان از خودی خویش تبری می فرمایند و انقطاع از
ما سوی الله نموده بالکل نفی اعتبارات و همگی انقطاع اضافات می نمایند اعنی این متعطشان زلال وصال از فرط شوق چون وصل
عریان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت ست می خواهند هر لحظه حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را
سیدرند اما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوة والسلام عینک الحیا من الایمان بر چشم بصیرت خود نهند یقین ست چنان
حدید البصر گردند که با وجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان ست زیاده بحسن و خوبی مشهود ایشان شود و چون اقمشه و جواهر
بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد هیهات هیهات حتی الوسع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوة والسلام باید کوشید
تا نسبت محبیة بنسبة محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیة مرادیة ظهور نماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بهر حال این معامله
از اقتضار کل شئ یرجع الی اصله هست که بے اختیار ظهور می نماید والاراه و رسم ارباب ولایت همان ست که بیان شده و برهان
ایشان برهان انی ست ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد و اینجا مقصود آنست که چنانچه در برهان انی اول معلول یافت
میشود بعد از ان علت معلوم می گردد همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین پی بمعرفت صانع
برده می شود و از توسط انفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت ست که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معامله خویش
بآن ذات مقدس خبر داده راهی ما رای و اوحی الی عبده ما اوحی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی ست که مشتمل ست بر حقایق
مختلفه و انواع شتی را اعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل ست انواع
متعدده و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار ست بعضی مجذوب اند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضے
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تقلید و علی هذا القیاس دیگر قسمها دارند و نبوت مفهوم نوعی ست که

مشخصات آن متفق الحقیقة انما الماهیة النوعیة هی التی تکون فی افرادها علی السویة فان الماهیة النوعیة تقتضی فی فرد ما تقتضی به فی فرد آخر کالانسان فانه یقتضی فی زید ما یقتضیه فی عمرو بخلاف الماهیة الجنسیة وهی التی لاتکون فی افرادها علی السویة فان الحیوان یقتضی فی الانسان مقارنة الناطق ولایقتضی فی غیر ذلک پس نبوت بآن ولایت شامل انواع مختلفه نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقة واحده است و نهج همه انبیا علیهم السلام بر یک وطیره است و همان کار دعوت خلق و اظهار شرایع مختار ایشان و باهمدیگر تخالف کلی دارند لانفرق بین احد من رسله مخبر ازین معنی ست چه این بزرگواران مامور بر یک کار اند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف انبیا علیهم الصلوة والسلام چون اختلاف اصناف ست اعنی این اختلافات جزئیه از حلت و حرمت اشیاء مخصوصه و طریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات و استعدادات واقع شده اختلاف صوری ست و فی الحقیقة نیست چنانچه اختلاف صنفی می باشد در رومیان و زنگیان اگرچه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیة متفق اند و تفضیل ایشان بایکدیگر چون فضیلت زید بر عمرو اعنی آنچه از تفضیل انبیا مرسل بر انبیاء غیر مرسل و انبیاء اولوالعزم بر انبیاء غیر اولوالعزم ثابت ست از قسم فضیلت زید بر عمرو باید فهمید که در اصل ذات انسانیة فرقی ندارند و تفضیل وصفی پیدا کرده اند فضلنا بعضهم علی بعض باین اعتبار ست که بیان شد و لانفرق بین احد بآن لحاظ ست که بالا مذکور گشت و اختلاف اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند و در کلیات مباینت پیدا کرده اند کما لایخفی علی واقف احوالهم و عالم کتبهم و اقوالهم و فضیلت اینها در یکدیگر چون فضیلت فرس ست بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که برای تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوء ادب در جنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکند فان التمثیل یقع لکشف معنی الممثل له و اظهاره و رفع الحجاب عن اسراره و توضیح الامر الذی هو مشترک بینه و بین الممثل و لذلک شاعت الامثال فی الکتب الالهیة المنزلة علی الانبیاء و فشت فی عبارات البلغاء و محاورات الفصحاء و اشارات الحکماء و مرادات العلماء ولایلزم ان ما وقع تمثیلا کون الممثل له ممثلا بعینه و متحدا فی ذاته بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لثبوته فی شیء آخر لعلة جامعة بینهما و چون در نبوت مفهوم نوعی یافته شد مماثلته بنوع انسانی داده اختلافات صوریه و اضافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف و تشخصات نوعیه انسان در بیان آمد و چون در ولایت معنی جنسی ثابت گردید برای اثبات حکم جنسی تمثیل بجنسیة معنی حیوانی نموده اختلاف حقائق او مانند اختلاف انواع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیانه محض در جاهلان و منکران متولد می شود که ان الله لایستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا بالجمله همه اولیاء الله که مقربان حق اند در مرتبهٔ جنسیة متحد اند و در مرتبهٔ نوعیة مختلف اعنی در مرتبهٔ ولایت که مفهوم جنسی ست تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع الله و ولایت حق همه اینها را ثابت و مسلم هست اما در مراتب نوعیة خویش بسبب لحوق فصل خاصی که حق تعالی عالم آنست باهمدیگر مباینت و اختلاف پیدا می کنند و چنانچه نزول جبرئیل علیه السلام فصل نوع نبوت ست چون ولایت را بمنزلهٔ جنس و نبوت را بمنزلهٔ نوع بیان کرده شد بنابرین نزول جبرئیل را همچون فصل گفته آمد والحق که همین امر فاصل ست درمیان انبیا و اولیا و الا در مرتبهٔ جنسی ولایت اولیا نیز با انبیا

مشارک اند پس چنانچه نزول روح الامین بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلے لاحق میشود و ولایت
او را خاص از ولایت عامه که جنس ست می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاصل لاحق می گردد که بهیج ولایت و قرب او را ممتاز از دیگر
انواع می سازد و ممیز از مرتبهٔ جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا اظهار عموم و شمول ولایت ست چنانچه از قید کلمه جنس پیدا
است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامهٔ مصطلحه که نصیب عوام مومنین ست منظورست که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع
ولایت جنسیه است **سوال** اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع ست می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را
از معنی ولایت خاص ساخته و بحال همه افراد انبیا کلیةً شامل ست راست آمد اما اینکه گفتی همچنین بهر ولی فصلی لاحق می گردد این
چه معنی دارد که معنی فصلے بحال شخص منفرد عارض شود **جواب** گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ هر ولی نوع هر ولی ست و اختلاف در
افراد چنین اولیا که بیک فصل خاص شده اند و هم مرتبه در ولایت اند ظهور نخواهد نمود و بر نهج واحد خواهند بود **سوال** اگر گوئی خوب این
شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی ست که چنانچه جنس و نوع معنی کلی ست فصل هم داخل کلیات ست پس نزول جبرئیل را چسان
فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشتهٔ واحد ست افراد ندارد **جواب** گوئیم که تعدد افراد کلی ضرور نیست مثلاً
شمس که کلی ست و فرد واحد دارد مع هذا ما نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی
کلی ست و نزول هر باره داخل افراد آن فافهم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم
بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار و بی شمار اند و ما را علم جمیع فصول ضرور نیست زیرا که
منطقیان هم برای فهمانیدن این چند امثله که ناطق و صاهل و ناهق و غیرها باشد می آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون
منطقیان هم که بانی این قواعد اند فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندارند نمی شناسند تا
بفصول آنها چه رسد و همین چند امثله مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان
کردیم کفایت ست احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج امثله هم نمی باشد و نسبت درمیان ولایت و
نبوت عموم و خصوص مطلق ست که در جنس و نوع می باشد چه جائیکه ولایت یافت می شود نبوت یافت نمی شود و جائیکه نبوت یافت
می شود ولایت هم یافت می شود چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت ست لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص
اند نسبت با اولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی ست که ما به الاشتراک اولیا با حضرات
انبیا شد و نبوت معنی خاصی ست که ما به الامتیاز انبیا از اولیا گشته بالجمله بسبب اتفاق انبیا ست علیهم السلام در معنی نوعی
که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده است و در ایشان اختلاف نیست مگر جزئی چنانچه انسان که کلی نوعی ست افراد او که زید و عمرو باشد
در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارت متعلق باثبات نوعیة معنی نبوت ست و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه
در انسانیهٔ خویش متفق الحقیقة اند در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقة اند از ینجاست که با وجود ناسخیة و منسوخیة هیچ نبی تکذیب نبیٔ دیگر
نکرده و چگونه این امر بظهور آید که آن فی الحقیقة انکار خودست و این ناسخیة و منسوخیة شرایع و ادیان باعتبار زمان و استعدادات
واقع می شود که محسوب در اختلاف حقیقے نیست و از جمله اختلاف صوری ست چنانچه در صورت افراد انسانیه را اختلافها عارض میگردد
و در اتفاق حقیقة ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقة می باشند آن نباید فهمید که انبیا باهمدیگر تفاوت استعدادات

ندارند وحقیقةً همه اینها واحدست که این امر خلاف واقع ست بلکه استعداد هر نبی علیحده وحقیقةً هر یک جداست و جائزست که بعضے
درین معنی هم متفق باشند اما منظور ما از لفظ متفق الحقیقة اتفاق ایشان در منصب نبوت ست که چون ماهیة نوعیه حقیقة واحده
ست و یکسان بجال افراد خود شامل واختلاف اولیا از آنست که مختلف الحقائق اند وانواع متعدد دارند اعنی چون اختلاف اولیا
از راه تخالف حقائق وتعدد انواع ست پس اختلاف کلی باهم دارند کما مر ومکرر این مطلب را برای تاکید حقیقةً همه اولیا باوجود
اختلافها آورده شد تا این نافهمان بفهمند که بسبب اختلافات هیچ منافات در معامله ولایت خود پیدا نکرده اند در ولایت یکی اینها
شبهه نیست در آن مرتبه جنسیه یکی اند بلاشبهه هر یک از ایشان ولی حق ومقرب درگاه مطلق اوست جل شانه و درین امر همه را
ازین بزرگواران اتفاق حاصل ست وآن معنی عام جنسے جمله را شامل و در مرتبهٔ نوعی مباینت دارند واختلافهای کلی بمیان می آید
واعمال واشغال واذواق واحوال واوضاع واقوال مختلفه دارند وموافق اقتضا حقائق واستعدادات درین مرتبه آن قدر مباینت
بهم رسانیده اند وآنچنان افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند وجدائی محض پیدا کرده اند
چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زندیق گفته اعنی یکی با دیگری تا باین درجه تخالف ورزیده که یک فرد قائل زندیقیة فرد دیگر
گردیده ومشهورست که یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طرق ثابت ست یکی را از اولیا هم عصر خود که بزرگی
ایشان هم پیش همه ها مسلم ست مدام در مجلس خود زندیق می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب
زمانه کیست فرمود که همان زندیق خواهد بود پس معلوم شد بحیثیتی که زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده وبحیثیتی که
تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسے ایشان بوده ونامهای این اکابر بسبب تعرف این معامله بیان نکرده هر که ناظر کتب سلف
واحوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود وهم ازین راه که منظور ما ازین بیان احقاق حقیةً همه اولیاست ورفع انکار از جناب
مجموع اینها درینصورت نامهای چنان اکابر در مقام تنازع ذکر نمودن بر ذمهٔ خود نه پسندید وفقط به نیت اثبات توافق باوجود
تخالف این مقوله بتحریر رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معامله نرسیده بعضی را مبطل وبعضی
را محق میدانند یعنی چون عوام نافهم که از حقیقة محجوب اند تخالف وتنازع در تحقیقات ومعارف محققین می بینند حقیقت امر را که
علت تخالف ست ادراک نکرده طرف داران هر گروه بعضی را به بطلان وبعضی را بحقیة نسبت می کنند ای بی بصران این
چه معاملهٔ جاهلانه است کنه وسر آن را دریافت نمائید نافهمیده بیهوده خروشیدن چه معنی دارد هر چند در اجتهاد جواز خطاست
اما بران هم یکدرجه ثواب وعطاست اعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین ست پس اگرچه در امر اجتهادی خطا هم جائزست
که المجتهد یخطی ویصیب ولیکن چنانچه مجتهد مصیب را ده درجه ثواب در عوض آن اجتهاد صائب حاصل می شود همچنین مجتهد
مخطی نیز خالی از اجر نمی باشد ویکدرجه بران خطا ار اجتهادی بی ثواب می یابد پس آن امور مختلفهٔ اینها وتحقیقات متضاده ایشان
محل خطا وصواب شد وفی الفسهم آن اولیا خوب اند وهر چه گفته اند وکرده اند به نیت نیک بوده است انما الاعمال بالنیات همه
اینها محق اند وبحق رسیده چون معامله چنین ست که بیان شد که همه اولیا باوجود اختلافات کلیة موافق دیده وفهمید خود محق اند
که نیت ایشان نیک ودرست بوده است وبی شبهه بحق رسیدگانند وحق سبحانه حسب استعدادات اینها القا معانی کرده
چنانچه بلا تشبیه کتب منزله در زبان هر نبی نازل شده والا لسان الله لسان عبری وسریانی نیست باآنکه همه لسانها لسان اوست

لون المارلون انانه پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات و صفات الهیه و دیگر مسائل حقیقیه زیاده تر باعث وضوح
مطالب گشته وحق این علماء باطن بر ذمهٔ همه ما ثابت ست و اختلاف ایشان عین رحمت که اختلاف العلماء رحمة اگر این بزرگواران
چنین اختلافها بیان نمی کردند ما بیچاره متاخران و پیروان چگونه احاطه بهمه امور می کردیم و چسان حاوی همه ها گشته مهتدی
بصراط مستقیم طریقهٔ جامعهٔ محمدیه می شدیم جزاهم الله عنا خیر الجزاء پس هر شخص را تبعیت کسی که تابع و پیرو اوست باید نمود و نه انکار
و نه قبول تبعیت معنیٔ دیگر باید فرمود و مستفاد ازین بیان آن شد که راه راست و مناسب حال هر واحد از مقتدیان و تابعان
آنست که همگی بجان و دل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد و اینها را احق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی که حقتعالی
او را داخل کرده است خواه و ناخواه از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند که حرکت لغو و بیهوده است چنین شخص سست اعتقاد
بتکلف نافهمیده اگر خود را داخل جامعهٔ دیگر خواهد نمود آنجا از وچه خواهد کشود مگر آنکه حق تعالی چشم تحقیق او کشاید و حقیت هر که
او را نماید درین صورت بے اختیاری حق پوشی هم نباید کرد و سرتابی نباید نمود که لم تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق
وانتم تعلمون و انکار اولیاء دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند اقرار جمیع انبیاء را تقدم اقرار همه اولیا هم باید فرمود و سر مو در
مراتب ادب فروگذاشت نباید نمود و بان مجتهدان اهل حق همه را براه راست که نیت نیک ست باید دید لیکن برنگ
مجتهد خود متبوع خویش را اصوب از همه ها باید فهمید

تنبیه باید دانست که این مثل نسبت اجتهادی که احتمال خطا و صواب دارد بر آنها که صاحبان محمدیه ممتزجه اند صادق
است و آن خطاهای اجتهادی ایشان که عمدا ممزوج نگشته نیز معفو ست و خالی محض از حقیقت نیست اما بر اینها که وارثان
محمدیه خالصه اند اطلاق نسبت اجتهادی که محتمل خطا و صواب ست جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی ست که
بالکل از شائبهٔ خطا پاک و مبراست که هرگز اجتهاد خویش را دخل نداده اند همان بشارات قطعی که در کلام الله برای مومنین
وارد شده مبشر در مقامات سلوک ایشان ست و تحقیقات اینها سراسر تفاصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لهذا در امور
ظاهره هم متوجه بطرف اجتها دانشدند و این همه مجتهدان اهل حق را خوشه چین خرمن حقیقت جامعهٔ محمدیه دانسته موافق مجتهدی از
مجتهدان حقه عمل اختیار کردند و در همه مجتهدان حقیقهٔ محمدیه را شامل می یابند و در راه باطن نیز مرشدان خود را همچنین مملو
از محمدیه یقین دارند و اذکار و اشغال معمولهٔ این اکابر را منشعب از اذکار و اشغال ماثوره می دانند و بشارات و مقامات
مصطلحه این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویه می شناسند و طلاب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند و چه جای
بزرگان صاحب حق خود که بسبب مشاهده وسعت الهیه و جامعیة محمدیه در خدمت اکابر همه طرق خلوص دارند که الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلائق والی الله ترجع الامور الطریق السبیل وهو استعداد والتشخص واقتضاء حقیقة للفیض من المفیض
فیفاض کل موجود حسب استعداده واقتضاء حقیقته من واهب العطایا عم عطاءه فثبت الطرق الی الله جل سلطانه بعدد
انفاس الخلائق وکل من الامور المتکثرة والاشیاء المختلفة یرجع فی الحقیقة الی الله الجامع الواحد الذی منه الابتداء والیه
الانتهاء وهو یبدء ویعید و از آنجا که جنس از نوع عام ست و ارفع چون بر بعضی محققان این معنی منکشف گشته تقدمیة این
بران یافته اند قائل الولایة افضل من النبوة شده اند و بکلمهٔ لوائی ارفع تکلم گردیده اعنی چون در نگاه بعض محققین

ازراه جنسیة ولایت اقدمیة وارفعیة وعموم وشمول آن بر نوعیة نبوت آمده قائل کلمتین مذکورتین گشته اند وبسبب شهرت این
اقوال اسامی قائلان احتیاج ذکر ندارد وتتمه این قول ثانی راکه مشهورست بیان کردن دل نمی خواهد وحکایة هم ادای آنچنان
لفظ در ظاهر عبارت گران می نماید مصرع با خدا مستی کن وبا مصطفی هشیار باش ؛ درین چنین مقام آداب استعمال
لفظ محتمل المعنیین که شائبه سوء ادب داشته باشد هرگز نشاید ومومنین را کمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا
راعنا وقولوا انظرنا بهرحال تاویلات وتوجیهات این قول ودیگر ازین قسم اقوال در حضرت نالهٔ عندلیب بآئین شایسته
مرقوم ست وکسانیکه نظر بصیرت ایشان برآن افتاده که خاص اشرف ست از عام چنانچه انسان نوع ست وحیوان
جنس وانسان فاضلتر ست وشریفتر وکاملتر از حیوان نبوت را بر ولایت فضل دادند اعنی بزرگانی که نظر حقیقة بین
ایشان بر نوعیة نبوة افتاده وازراه این خصوص نوعی شرافت وفضیلت آن دریافت نمودند وجامعیة وشمول آن بحسب
حقیقت وماهیت مشاهده فرمودند که جنس جزء ماهیة نوع ست نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه انسان اشرف و
افضل از حیوان ست وحیوان جزء حقیقة آن ولکل وجهة هو مولیها برای هر یکی طرفی ست وحق تعالی ست گردانندهٔ آن
طرف پس هیچ طرف را فروگذاشت نباید نمود وسر هر امر را باید فهمید وهر کس را معذور در فهمید او باید شناخت وخود
برانچه معتقد بزرگان خود ست قائم باید بود ثبتنا الله وایاکم علی الطریق المحمدی ورزقنا وایاکم الاتباع المصطفوی رباعی
انسان که اخیر شد ز حیوان ونبات ؛ اکمل گردید از همه موجودات ؛ حاصل ز تنزل نبود غیر عروج ؛ حق را خوانی اگر رفیع
الدرجات ؛ این رباعی دلیل ست برای همان مدعا که نوع اشرف ست از جنس ونبوت افضل ست از ولایت زیرا که
انسان اگرچه پس از حیوان ونبات ظهور کرده ودر ظاهر فروتر از همه بوجود آمده اما فی الحقیقة اکمل از همه موجودات ست و
اشرف از جمله مخلوقات پس در اصل حاصل از تنزل در مراتب تنزلات عروج ست باقصی مراتب کمالات که حق تعالی
خود را رفیع الدرجات بیان فرموده واگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور صادق آمدی پس هر که در
جانب نزول در ظاهر از همه پایان تر در طرف عروج باطناً از همه بالاتر واکمل همان ست که دائرهٔ عروج ونزول را بتمامها
طی کرده وحاوی همه مراتب اعلی وادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیاست نموده والله بکل شیء
محیط وچون در بادی الرای علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد ولطافت وتقدیس محض در فرشتگان یافت میشود
ودر مقام معلوم رجوع الی الله همه وقت بنظر می آیند ومدام بمرتبهٔ لا یعصون الله ما امرهم مستقر می نمایند بعض عرفا رسل ملائکه
را افضل از رسل بشر فهمیده اند وملکیت حاصل کردن را سعادت انسانیه پنداشته اند ونه چنین ست وحق همان ست
که از عقائد اهل حق ست اعنی رسل البشر افضل من رسل الملائکة چراکه ملکیة هم مثل حیوانیة از اجزاء حقیقة جامعهٔ
انسانیة ست واین علو اشتمال همه مراتب عالیه وسافله علو حقیقی ست وظل حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر
اکثرها پوشیده می ماند وآن علو فرشتگان ودیگر علویات علو اضافی واعتباری ست که معلوم همه ها می شود وچه جای این
فرشته خوبان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه رو داده بود وبکلمه نحن نسبح بحمدک ونقدس لک لب کشوده بودند اما
الله جامع بمقتضاء الله معهم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود وفرمود انی اعلم ما لا تعلمون فقط ملکیة وصرف حیوانیة

هر دو چون افراط و تفریط هر امر از جمله نقائص و عیوب حقیقة جامعه انسانیه است بحد اعتدال جامع جمله مراتب گشته بدرجه وسط تمام جمع ساختن سعادت و کمال است که خیر الامور اوساطها هدانا الله وایاکم سواء الطریق وشرفنا وایاکم بحقیقة التحقیق بتصدق خلاصة الموجودات علیه الصلوات والتحیات

هو الناصح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتوحد بالوحدانیة المتفرد بالفردانیة والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم الکمالات الانسانیة جامع مراتب الوجوبیة والامکانیة وعلی آله المنزهین عن الانانیة واصحابه المقدسین عن النفسانیة اما بعد فهذا الوارد الثالث والستون هو المسمی بالموعظة یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین الموعظة النصیحة وهی اخبار العالم للجاهل عن الامور الضارة بالنهی والوعید والترهیب والهجاء والزجر والتوبیخ والتهدید وعن الامور النافعة بالامر والوعد والترغیب والمدح والتشویق والتحریض والتعلیم فالناصح الحقیقی هو الله العلیم ویلقی فی قلوب العارفین امرا فارقا بین الحق والباطل فیعلمون علی وفق ما یؤمرون ویبینون للناس المواعظ والنصائح بالرافة والرحمة لعلهم یتقون والی ربهم یتوجهون والی الحقیقة یصلون واکثر بیان المحققین یکون علی نهج الکلیة بالعموم لتکشف الجزئیات فی ضمنها علی الرجل الفطن فانه اذا اخذ یتفکر فی کلیات الامور ویعتبر احوالها وتصاریفها ویبحث عن الحکمة فیها بانت له وامکنه ان یعرفها بحقائقها وارشد الیها وکلما تقدم ازداد هدایة ویقینا ونورا واستبصارا وتحققا وعرفانا وازداد من الله قربا وکرامة واما ان یکن المخاطب المخصوص بلیدا او غیر واقف من خصائصهم فیعلموه الجزئیات بالضرورة وینبئون علی نهج الجزئیة بالخصوص فی هذا الوقت فینبغی له ان یکتفی علی السمع والطاعة لان التفکر فی جزئیات الامور والبحث عنها وعن عللها علی طریق الجزئیة لا یفیده فائدة تامة بل اذا تفکر صاحب العقل الجزئی فیها خفیت علیه وانغلقت وکلما ازداد تفکرا ازداد تحیرا وشکوکا ودهشة ومن الله بعدا فالنصیحة نصیحتان نصیحة اجمالیة ونصیحة تفصیلیة ولکلیهما قسمان قسم لازم وقسم متعد فالنصیحة الکلیة نصیحة اجمالیة جامعة شاملة للنصائح الجزئیة والنصیحة الجزئیة نصیحة تفصیلیة غیر شاملة للکلیات لاحد ولا نهایة لتفاصیلها ونصیحة العارف لنفسه نصیحة لازمیة ونصیحة لتابعیه نصیحة متعدیة وبالله التوفیق وهو الناصح الشفیق

وارد در دعوی انانیة و یکتائی موجودات باوجود خرابی اعتبارات

بدانکه هر موجود ذی علم در دعوی گرفتار است وباوجود آنکه خرابی اعتبارات ومقیدات که خود هم داخل آنست همه وقت بداهة دریافت می نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید وهر کس بالذات معتقد خویش است وبحقیقة خود مقر وبالتبع درضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر هم وارد مثلا امری که در فهم او می آید می گوید که راست وحق همچنین است وامری که آن را نمی فهمد می گوید که ما این معنی را باور نداریم وباطل است ودرست نیست واگر اندکی دلش اقبال آن می کند می گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم ونجدمت هر شخص که اعتقاد بهم می رساند بگواهی دل خود بهم میرساند والا اگر هزار کس شهادت حقیت آن عزیز دهند او را فائده نماید پس معلوم شد که هر کس اولا بالذات معتقد خود است وحضرت وجود که در ذات خودش نیز جلوه گر است اول بحقیقة خود بذاته گردیده

می فرماید و ثانیاً در مراتب دیگر نیز حقیقة خویش را می نماید و بآن گرویده می سازد لہذا عرفا که حق از نظر ایشان در ہیچ جا پوشیده نمانده مقر حقیقة تمام موجودات اند و ہمه وقت می خوانند ربنا ما خلقت ہذا باطلاً و می گویند اٰمنا باللہ و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من اللہ تعالیٰ و البعث بعد الموت و الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و الحوض حق و کل ما جاء به النبیون حق فہؤلاء العرفاء یومنون باللہ تعالیٰ کما ہو باسمائه و صفاته و یقبلون جمیع احکامه و یقرون کما ان الایمان حق واقعاً ان الکفر باطل حقاً فکن عارفاً جامعاً واسعاً و خلیفة حقاً للہ الواسع الذی له ما فی السموات و ما فی الارض لعل اللہ یرزقک المحمدیة الخالصة و یظہر علیک عظمة ہذه الطریقة الجامعة الشاملة بتصدق رسول اللہ الذی نوره اول المخلوقات و ظہوره آخر الظہورات فاشتمل علی الموجودات من الابتداء الی الانتهاء کلها و احاط طریقه بالطرق و السبل جمیعها پس از نظر محمدیان خالص که به تبعیت صاحب خود علیه الصلوٰة و السلام حاوی ہمه حقائق اند و واقف جمله دقائق ہیچ امری مخفی نمانده و حال احدی از افراد موجودات پوشیده نیست و حقیقت و سر ہر یک دریافت می نمایند و داد ہر کس می دہند و فریادرس ہر واحد اند و استعداد کلی دارند ہذا من فضل ربی و اللہ یختص برحمته من یشاء بر این چنین عزیزان صاف و بیخلاف اگر انصاف ست ہمه را اتفاق باید ہرگز نفاق نشاید والا این پاک طینتان خود ہمه را معذور و معاف می دانند و می فہمند که حال صاحبان استعدادات جزئیه چنین می باشد که صرف با امر معتقد خود خورسند می باشند و در ہر که مناسبت با خویش زیاده می یابند توصیف او زیاده می کنند و در ہر که کم می یابند کم تعریف او می نمایند و اگر در کسی مباینت با خود می بینند با انکار او می گرایند و اگر تضاد می یابند بخصومت پیش می آیند و این کار اہل عقول قاصره است کسانیکه مظہر عقل کل اند گرفتار این تقیدات نمی شوند و ادراک ہر امر بی تعصب و بیخلاف موافق علی ما ہو علیه می نمایند و آنچه انبیا علیہم السلام را از تنازع و خلاف با کفار رو داده و جدال و قتال بمیان آمده اسرار آن مفصل در شرح واردی که در نصائح با آیات مع فوائد و نکات ست گذشت

تفریق دعوی حق و دعاوی باطله و تحقیق امور لازمه شامله

چون درین وارد ذکر دعوی انانیت موجودات بود اگر ازین موجود اضافی نیز کلماتی که موہوم دعوی مستتر ست حسب بشریة که انا بشر مثلکم واقع شده سرزده باشد امید قوی ست که حق شناسان معاف خواہند داشت و خدا شاہد ست ما بدیگر نوع که منافی حقیقت بینی ست اظہار این امر حق نکرده ایم محض بمقتضاء الحق یعلو ست و اللہ یعلم ما فی الصدور و اگر کسی با وجود شاہد گرفتن حق سخن ما را باور نکند و فرق دعوی حق و دعوی باطل در ادراک او نیامده باشد و لیاقت دریافت آثار و علامات حقیت و بطلان در خود ندارد و بظاہر الفاظ نظر می اندازد و مغز کلام را در نمی یابد از ہیچکس علاج چنین شخص قوی الانکار بد باطن نمی شود چه ہمین قسم دعاوی او را در کلام حضرات انبیا و اولیا نیز بنظر خواہد آمد زیرا که سخن ہیچ آدمی در ظاہر ازین امر خالی نخواہد بود که اینمعنی بمنزله نتیجه و مستفاد کلام ست و شامل حال خواص و عوام ہر کسی ہر چه تکلم خواہد نمود البته چیزی که منتج و مدعایش خواہد بود حتی که این امر در سکوت ہم مضمر ست و در ہر قول و فعل مستتر و این دعوی عام بمعنی ادعای مدعا ست و منسوب بہر موجود ذی علم و ذکا چنانچه اگر کسی در گفتن ابا از دعوی ہم می نماید و بہضم نفس می گراید این نیز یک صورت دعوی ست و فی الحقیقة مبرا از شائبه آن نیست و این شخص منکر که خواه و ناخواه با نکار پیش می آید این نیز از راه ہمان دعوی ست پس حقیقت امر اینست که ہر که دیده

دانسته بتکلف خود را بی هنر و نالائق می خواند و در دل نمی داند یا قدری هنر و لیاقت هم در ذیل آن بنا بر اظهار راست گفتاری و صداقت بان
شریک می گرداند چنین شخص را مزور و مکار و کاذب و خادع میگویند و هرکه نادیده و نافهمیده لحاظ هیچ امر نموده محض بیهوده عیوب خویش پیش
مردمان عبث ظاهر می نماید یا همین قسم خود را بکمالات می ستاید او را احمق و هرزه گو و ساده لوح میدانند و هرکه بمباهات و فخر عصیانها و عیوب
خود را تکرار میکند یا فضائل خود را بتکبر و غرور و نخوت و سرور اظهار می نماید او را بی غیرت و بیحیا و بی ننگ و اهل هوا و متکبر و متفاخر می فهمند و هرکه در ذات نسبت
خود از راه بی تکلفی و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف و گذاف واقعی بیان عیب و هنر خود می کند او را نیک طینت و بی نفاق و منصف و اهل وفاق
میخوانند و هرکه بنور مشاهده کمالات الوهیته ناظر عیوب و نقائص امکانیه می باشد و خود را هیچ نمی تراشد و ظهور آن کمالات درین مظاهر تجلیات من جانب الله
میداند و فی الحقیقة آن را منسوب بانها نمی گرداند و حق هر مرتبه و هر جانب آنچه لنفس الامر یست ادا می نماید و هرچه می باید همان ارشاد می فرماید و کلامش
موجب هدایت مردمان ست و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و ولی می نامند و حق تعالی عالم آنچه نیات ست و واقف
السر و الخفیات بهر حال چون کلام همه خواص و عوام در ظاهر خالی ازین دعوی عام نمی نماید و کلام شبهه کننده نیز دلالت بر دعوی او میکند پس اگر از ما هم این
کار بعمل آمد آمد چه هر عملی که عموماً بحال همه کس شامل باشد عیب نیست عیب همانست که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز همانست که در بعضی بود و در بعضی نبود
و این امور شامله که علی السویه بحال همه کس لاحق اند لوازم و مقتضیات اند که نه آنها را نقائص توان گفت و نه کمالات اما کمی و زیادة آن از حد اقتضاء طبیعی داخل
عیب و هنر می شود مثلاً اعمال طبیعیه انسانیه که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن و خفتن و نوشیدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور فی حد ذاتها نه عیب
اند و نه هنر و نه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص اند و نه کمال و نمی توان گفت که طعام خوردن هنر ست و یا عیب ست و یا عبادت ست و یا معصیت ست
و یا نقص ست و یا کمال ست و چون باراده کمی و زیادة دران کرده شود داخل عیب و هنر و نقص و کمال و طاعت و معصیت می گردد چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن
را هنر و کمال و ریاضت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیب و نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کمی و زیادة بی اراده و بیقصد بود آنرا مرض می نامند
مثلاً اگر کسی را خود بخود کمی اشتهاء شد و کم می خورد این نمی گویند که فلانی ریاضت می کند بلکه می گویند اشتهاء او ضعیف شده و خلل در معده پیدا گشته و یا کسی را
اشتهاء از حد زیاده شد میگویند که او را جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالب می شود و شب و روز می خواهد می گویند که او را سبات بهم رسیده و یا
مطلق خواب نمی آید می گویند که بیماری سهر پیدا گشته بهر حال امری که بعلم جمع شده و عملی که باراده سرزده و بصورت اختیار در آئینه توهم ظهور نموده محسوب در امور خیر و
شر و مضاف بطرف البشر ست که بی اختیار این معنی هم در وهم النسانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور بی اختیار می فهمد پس چون معامله موهومات عالم
و عالمیان برین نمط ست حتی الوسع انقطاع این توهمات نما و خاطر هیچکس رنجه مفرما رباعی در بزم جهان که وهم نسبت ست آئین :: از آمد و رفت خلق فارغ بنشین ::

چون آئینه هر که پیشت آید ابدرد :: او را تو باو نما و خود هیچ مبین :: مراد از بزم جهان همین جهان ست که اضافت بیانیه دارد و بلفظ بزم برای آن تعبیر کرده که چنانچه اهل بزم
یکچند مجتمع میمانند و آخر کار منتشر می شوند و هر یک بخانه خود میرود و مجلس آخر میگردد همچنین اهل جهان که بالفعل مجتمع مینمایند آخر ازین بزم خواهند برخاست و هر واحد بخانه اصلی
خود که عالم دیگر دارد خواهد رفت و آئین بندی این بزم بوهم برای آن نموده که مشهود شدن این طول زمانه حیات و موجود بنظر آمدن اهل عالم سالهای سال از راه دلالت
وهم ست که این حرکت قطعیه را وهم موجود و قایم مینماید و الا فی الواقع باعتبار حرکت توسطیه هر موجود در آنیش از آنی بقائی نیست و این همه ماه و سال و کوائف و احوال
در هر آن گم اند و نفس الزمان اگرچه متصل و واحد دوام غیر قار ست اما باین اعتبار بیش از یک آن سیالی نیست و منظور از آمد و رفت خلق موجود شدن و معدوم شدن مخلوقات ست و از
فارغ نشستن عدم گرفتاری بغم و شادی این عالم و هم مراد از آمد و رفت خلق همین آمد و رفت مردمان ست و از فارغ نشستن عدم التفات بسوی کثرت و قلت ملاقات ایشان پس می گوید هر که
در پیش تو آید و قصد شناسائی نماید باید که چون آئینه تو او را باو نمائی و ببرکت صحبت خویش خود شناس گردانی و خود بسان مرآت هیچ نه بینی نه از هستی موهوم خویش و نه از هستی موهوم او

ومدام مستغرق شهود وجه باقی حق تعالی باشی که کار عرفا و اهل صفا همین ست که تمام آئینه دیدار می شوند و مظهر جمال یار می باشند و هر کس که چار چشم می گردند خود از
عیب و هنرش هیچ نمی بینند و بر او چون آئینه بی حرف و صوت حقیقت او ظاهر و هویدا می فرمایند که المومن مرآة المومن یکی همین معنی دارد با همه کس بصفا پیش آ و از تیغ دوئی حبل متین
اتحاد را قطع منما که از مقاومت بمخالفت بالطبع آدمی منحرف می شود و پند و نصیحتی که بطریق تحقیر و عیب گوئی گفته می آید بی اختیار زبان را ایذا میدهد و فایده نمی بخشد تصفیه
و تزکیه فرزندان و یاران چون شستن دست و پای خود شمار و بکمال لطف و عنایت بر تطهیر ایشان همت گمار و بقدر برای مصلحت بزجر و توبیخ هم پرداز که بی همین معنی کار تادیب و تهذیب
چنانچه باید درست نمی آید که توابع بی حقیقت از متبوع رحیم بی خوف و بی باک مطلق میشوند چنانچه از سزا و جا بیزار و بدل محض می باشند پس جزا و سزا دادن هر عمل نیز می باید اما
از راه رحمت و شفقت می شاید نه از روی قهر و غضب تا از حد اعتدال برون نرود و فائدهٔ آن مترتب گردد و سر رشتهٔ الفت هم منقطع نشود و خوف و دهشت نیز در دلهای ایشان
ماند که الایمان بین الخوف و الرجاء غرضکه بموجب سبقت رحمتی علی غضبی غالب باید داشت و بحکمت عملی در معاملات نظر باید گماشت و اصلاح اهل معامله از راه اتفاق
و یگانگی باید نمود و کدورت نفاق و دوئی را رفع باید فرمود زیرا که فرد فرد عالم که مظهر مرتبهٔ وحده لا شریک له است تاب دیدار غیریت نیارد و احتمال بار اثنینیت ندارد و هر احد از موجودات که
بایجاد واحد حقیقی جلت قدرته موجود شده است و جلوه گاه وحدت او ست بمقتضای وحدت ذاتیه حضرت وجود غیر را در نظر نمی آرد و بار دوئی بر نمیدارد لا تزر وازرة وزر اخری هر شخص
درین میدان یکه تاز ست و هر آدمی درین مقابله بی انباز کسی از کسی در خیال خود کم نیست و هیچکس در نظر هیچکس جز خودش آدم نه چنانچه بیت الغزل این فقیر ست بیت غرور جلوه هستی نیارد سر فرو
هرگز پشه هباز گشته خود را دماغ هر کس اینجا اما عرفا حقیقت بین که از توهم غیریت نجات یافته اند و بسوی وحدت حقیقیه شتافته در هر مرتبه مشاهده همان وحدت الهیه مینمایند و هر مدعی را
معاف میفرمایند و میدانند هر خار این چمن گل خیری است و هر یک قایل انا و لا غیری یعنی هر شی این عالم که باعتبار ظاهر زشتی و قباحت اعتبار معتبران و بدی و شرارت اضافی در حق دیگران دارد
فی الحقیقت نظر بذات خود خیر ست لهذا هر واحد بالطبع مقر خیریت خویش ست و دیگری را در خاطر نمی آرد و لطف استعاره الفاظ خار و گل و چمن ظاهر ست و خیری نام گلی ست مشهور که اینجا طرف لطف پیدا کرده حاصل
آنکه هر موجود چون مظهر حضرت وجود ست بالطبع مکیف بنشاء خیریت خویش ست با آنکه قطرهٔ درین بحر دل بهوا بست که آخر چون حباب شکست مراد از قطره مقید امکانی ست و از بحر وجود ظلی که بمعنی کون
و حصول ست و از دل بهوا بستن توهم موجودیت پیدا کردن و از شکستن فنا و زوال حاصل کردن که کل شیء هالک الا وجهه پس هر موجود عالم محل فنا و قابل انعدام ست و من الازل الی الابد موجودات متنوعه و ممکنات
متکثره ظهور کرده اند و خواهند کرد و باز رو بفنا آورده اند و خواهند آورد چنانچه بمثال قطره و حباب فکر این معنی نموده آمد و بدیگر امثله نیز توضیح حال همه تعینات صغیر و کبیر این عالم که چون نقش بر آب ست نموده
می آید که هیچ قطره درین دریای پر شور از باد دعوی پر نشد که عاقبت کار مانند حباب پردهٔ توهمش دریده نگشت و حبابی سر بلند نشد که موجش پامال نساخت و موجی نقش جلوه نه نگاشت که گردابش بجاده فنا نینداخت و
گردابی در خانه نگشود که سیلش نبود و سیلی خود را بجائی نبرد که پیش پای بحر نخورد حاصل آنکه همه تعینات و اعتبارات ممکنه و علل و معلولات اضافیه که بمنزله موج و حباب و سیل و گرداب سبب آب دریای ظهور وجود ظاهر
شده اند مدام بمقتضای حقیقت بی ثبات خویش در معرض زوال اند و هر لحظه همه موجودات امکانیه سیر مراتب بشرط شی و بشرط لا شی وجودی می نمایند و مرتبه لا بشرط که وجود مطلق ست همان بر کیفیت الآن
کما کان ست غرضکه خانهٔ اعتبارات خرابست اگرچه اضافات همه منسوب بآب ست و هر نسبت تغیری و تبدلی بهمین اعتبارات محدثه امکانیه که بتمثیل موج و حباب و غیر ها بیان گردید منسوب می گردد و معنی احد
نفس الوجود که بمثل آب مراد داشته شده هرگز متغیر و متکثر نمی شود با آنکه فاعلیه این همه افعال متنوعه از روی حقیقت متصف بطرف همین معنی واحد ست حاصل آنکه اینهمه اضافات امکانیه محدثه متصف بهمین
محدثات ممکنه اند چنانچه شکستن و درست شدن و پیدا گردیدن و ناپیدا گشتن بهمین حقائق مخصوصه موج و حباب و قطره و گرداب منسوب میشود و نفس الماء که ذات آبست در هر حال بر یک منوال ست نه از شکستن
موج شکسته شده و نه از درست گردیدن آن درست گشته و نه از پیدا شدن حباب چیزی در پیدائی او افزوده نه از ناپیدا گشتن آن چیزی از ظهور آن کاهیده بلکه آبست که باعث پیدائی و ناپیدائی اینهمه اعتبارات
اضافیه است و کثرت اینها در مرتبه وحدت آن خلل انداز نمیگردد و دست تغیر و تبدل تا بدامن کبریائش نمیرسد لیس عند ربک صباح و لا مساء تذییل اکثر قائلان توحید وجودی برای فهمانیدن عوام مثل
قطره و حباب و موج بر موجودات می آرند و حضرت وجود را مانند دریا بیان می کنند و حال آنکه دریا هم چون دیگر تعینات مقیده یک تعین مقید ست پس اگر بفهمند اولی آنست که این قسم توضیح مطلب خود
نمایند که مثل ذات الوجود همچون آبست و مثل مرتبه اطلاقیه وجود که تقید اعظم و تعین اکبر اوست همچون دریاست و مثل تقیدیه وجود که مراتب ظهورات جزئیه اوست همچون قطره و حباب و موج ست و او
نظر بذات خود ازین همه اضافات مبرا ست نه مطلق ست و نه مقید و نه کبیر ست و نه صغیر و نه کلی ست و نه جزئی و با وجود آنکه متغایر این همه مراتب ست با همه متحد ست و عین جمله مثلا دریا هم بالکل آبست و قطره هم آب و موج و گرداب نیز همه آب با آنکه معنی دیگر

معنی دیگر ست و قطره معنی دیگر دارد پس باوجود این همه غیریت حضرت وجود را با موجودات عینیة حاصل ست و باوجود آن همه
عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهر چه او محیط همه مراتب عینیت و غیریت ست اگر فقط مغایر همه بودی محاط معنی غیریت شدی و اگر صرف
متحد با همه بودی در احاطهٔ معنی عینیت آمدی و نه چنین ست بل هو بکل شئ محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت تبعض و تجزی با همدیگر
دارند و اضافت کل و جزء با همدیگر پیدا می آرند چنانچه می توان گفت که دریا کل ست و قطره جزء و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز
قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس باوجود آنکه وجود
معنی واحد ست و تکثر در آن مرتبه دخل نیافته و موجودات وجودات نیستند عبد عبد ست و معبود معبود هرگز مفهوم امکانی بر لبساط
کبریای واجبی راه نیافته و معنی وجوبی بر فرش ممکنی قدم ننهاده ما للتراب و رب الارباب هیهات هیهات سر آیة هو الذی فی السماء
الٰه و فی الارض الٰه را دریاب و از حقیقت بینی رو متاب که اوست در آسمان و زمین الٰه و هر پست و بلند آستانهٔ آن درگاه نه فوقیت
فلکی در علو الوهیة او افزوده نه تحتیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه اعالی و ادانی در جنب علو ذاتی او تعالی داخل
سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم مشاهده جمال
باکمال اوست که موجب نجات ست و الا رؤیت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطوبی لمن یراه و ویل لمن ینساه پس خود را
دیدن تیشه بپای خود زدن ست و بخود گره دیدن عقده بکار خویش افگندن زیرا که چون نظر این کس بر خویش خواهد افتاد گرفتار
خودبینی خودی موهوم خواهد شد البته که به تیشهٔ کوته نظری پای دور اندیشی خویش را ببریده از مشاهدهٔ اطلاق باز مانده در تنگنای
تقید خواهد افتاد و از توهم انانیة عقده و پندار و بر خود چیدگی در کار شرح صدر خود افگنده خود سد راه وصول خویش خواهد گردید و
از وصل بلا فصل محبوب حقیقی جل شانه محروم خواهد ماند عاد نفسک و تعال بر هر که نظر کشائی خود را ننمائی اعنی پیش مردمان خواه
و نا خواه در پی اظهار کمال خود نباشی و اگر خود بخود حق تعالی تعظیم و تکریم تو در دل بنی نوع تو اندازد مانع هم نشوی که لا مانع الا الله
و لا باعث الا الله و این معنی هم مفید حال تست که از خودنمائی محفوظ خواهی ماند و از مضرات شرور نفسانیه مصئون خواهی بود و
دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف ست اگر اندکی امتیاز ست معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگران ست
که از چنین شخص هیچکس ضرر و ملال نمی رسد بلکه بقدر قسمت و استعداد همه را نفع و فائده حاصل می شود پس اگر بحقیقت آگاهی خود را
هیچ متراش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقة عبارت ست از دریافت حقیقة الامر کماهی فی الواقع پس چون مکشوف
گشت وجود ست که در هر مرتبه موجود ست و غیر او که عدم ست هرگز لیاقت موجودیة ندارد و احتمال بار وجود نیارد پس تعین و
تشخص جزئی خود را که معنی موهومی و صرف مفهومی ست در ذهن خود موجود بالاصالة متراش و زنهار میان حق برای علم اعتباری
خویش حائل و حجاب مباش و بغرور نفسانیة سد راه دیگر بندگان مشو و به پندار خودی در کوهستان تعینات مدو که نتیجه این کار
غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس بتعین خویش در قفس ست او را بوضع او گذار و بس یعنی هر شخص درین
تقیدگاه اعتبارات بدام تعین خویش گرفتار ست پس او را بطور او گذار و حجاب اکراه از هیچ امر بر چشم حقیقت بین خود منه و
سر رشتهٔ مشاهدهٔ حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در معتقدات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش
مجبور انگار گرفتاران اعتبارات محبوسان تقید اند فرزندانیان تعینات در تقیدات مقید هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیراکه هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد درهمین مظاهر جزئیه ظهور خواهد کرد وبکیفیت خاص تکیف خواهد گشت پس باوجود آنکه عارف کامل نسبت تمام بامرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود ومدام مستغرق شاهده وحدت آلهیه خواهد بود امابمقتضای تشخص بشریه وتعین جزئیه خویش خودهم کیفیت خاصی ممتاز ازکیفیات دیگران خواهد داشت وبموجب آن حرکات وسکنات واوضاع مخصوصه نصیب خواهدگردید واین اعمال وافعال عارف ازقسم آن گرفتاران توهمات نیست اگرچه درصورت مشابه هست لیکن بحقیقت دیگرست اوخودرا درجمیع امور بی اختیاری بیند وفاعل جزحق را نمیداند چنانچه عوام هم دربعض امور خودرا مجبور می فهمند ودرپیدایش قدوقامت وشکل وصورت ودیگرچیزها اختیارکسی نمی شناسد ومی گویند که این کار خالق ست بندگان رادرین امرچه دخل پس ترا باید که همچنین درهرامرمشاهده حول وقوت حق نمائی وکلمۀ لاحول ولاقوة الابالله را وردخود فرمائی وهرچه ازامور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند وهرچه ازامورعامه درتو بادیگران مشارک نسازند سازند حاصل آنکه بی ساخته وبی تکلف باشی وبکارتصنع خودراشنخراشی یعنی امورزائده راازتوهمات هوا وهوس وحب وجاه وتکبر وغرور ودیگرساختگی ها وتکلفات که شعاراکثربرخودغلطان می باشد درخودراه ندهی ودرپیچ بندشهای موهوم نیفتی وبیقصد وارادۀ توفاعلان تقدیراعنی فرشتگان ودیگرمظاهرتقدیراو سبحان باری که برسرتونهند نهندای بارهرامری که برذمۀ تونهند نهاده گیروکاری که بتوحواله کنند کنندای هرفعلی که دردست سپردتودهند داده گیروذلک تقدیرالعزیزالحکیم پس این معامله راملاحظه کرده مرضی حق درهمین امرکه روبکارتست فهمیده خودراازاهل خدمات تصورنموده سرانجام آن خدمت بوجه احسن نمائی وآنچه شایان آن مرتبه هست حتی الوسع بخوبی ادافرمائی ودرعلم خودفروگذاشت رعایات آن مرتبه نکنی که مواخذه بقدراضافت علم بخودست باقی آنچه می شود همان می شود کارخانه که بتوسپرد شده هست رعایت آن درهرزمان منظوردار وآنچه نباید بعمل میار یعنی مادام که تراداخل اهل دنیا داشته اندازقسم نیکان آن شوکه خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام وچون فقیرودرویش سازند ازجمله خوبان آن باش واگربرمسند شیخی نشانده اند آنچه مناسب ارشادست بعمل آر واگرآزاد ومجرد ساخته اند آنچه لائق تجرید وآزادگی ست اختیارکن واگربمقتضاء جامعیۀ استعداد جامع اکثرچیزها ازین امورنموده اند رعایت همه راملحوظ دار وخودرا بحق تعالی سپرد کرده همه وقت بتضرع وزاری طلب نصرت ومدد کرده بدل وجان بخوان وافوض امری الی الله ان الله بصیربالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاءالله العزیز قوت نسبت حضوروشهود درتوظهور خواهد نمود وباب مشاهده خواهد کشود وهرچه ازحسنات وخیرات بعمل خواهد آمد ضررتوهم اضافت آن بخود نخواهد رسید ومثل زهاد براعمال خود اعتماد نخواهی کرد واگرچیزی قصور واقع خواهد شد شتاب متنبه شده ازهلاکت خواهی برآمد ونجات ازتیه ضلالت خواهی یافت وخودرا وهمه رادرنوروحدت حق کم یافته مستهلک محض پنداشته همه این خواهی گفت **رباعی** درخارج نیست غیرحق جلوه گری ✽ اینجا نبود زماسوایش اثری ✽ هرشخص که پیش نظرآید چون عکس ✽ می بینمش امابجهان دگری ✽ خارج عبارت ازماهیة کلیه مع تشخص ست چه فقط تصورماهیة کلیه قطع نظرازوجود وعدم بلاظهوراو درتشخص خاص خود ازموجودات ذهنیه هست وتنها تصورمعنی تشخص بلااشتراکت ماهیتی نیزازموجودات ذهنیه زیراکه این معنی ماهیة التشخص است قطع نظرازوجود وعدم آن پس خارج باعتبارماهیة خودمثل سائرماهیات موجود ذهنی ست وذهن بلحاظ تشخص خویش مانند همه شخصات موجوده موجود خارجی واگرچه درذهن وخارج بحسب منظوفات آنها عموم وخصوص مطلق ست لیکن نظراً الی ذواتهما بمرتبه امتیاز واعتبارچون جمله حقائق جدا ومغائرهمدیگراند ونظراً الی الوجود این همه مراتب کم اند ونظراً الی الموجودیة متفق باهم اندو

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقة خارج عبارت از ظاهر وجودست باعتبار ظاهریة که جائی جمع ماهیة وتشخص وماصدق
علیه ومنشأ انتزاع مفهوم خارج ست ومعنی خارج امر منتزع آن وذهن نام باطن همان وجودست بلحاظ باطنیة که جای امتیاز
ماهیة وتشخص وماصدق علیه ومنشأ انتزاع معنی ذهن ست ومفهوم ذهن امر منتزع آن بهرحال در رباعی مراد از کلمهٔ خارج
مرتبه ایست که خود بذاته موجودست ومتعلق بهیچ اعتبار معتبری وفرض فارضی نیست ودرین مرتبه البته که سوای حق جلوه گری
نیست ودرین مقام از ماسوای او هیچ اثری نه وایجاد وجودست که خود موجودست وامتیاز این تعینات ماسوی در آن مرتبه ذهن وخارج
اضافی اعتباری که فی الحقیقة داخل توهم ست پیدا می شود پس هر شخص که ازین موجودات موهومه پیش نظر عارف می آید ومقتضای
این نشأ مشهود می گردد مانند عکس آن را همان در عالم توهم پیداند ودر خارج موجود همان ذی عکس را می شناسد ولطف این تمثیل
پر ظاهرست که نمود عکس بعالم دیگر وبودن شخص بعالم دیگر هویداست وبا آنکه عکس شخص نیست غیر او هم خود هیچ نیست ولا یفهمه الا
من اتی الله بقلب سلیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله صاحب القدرة والاقتدار وواهب القوة والاختیار والصلوة والسلام علی رسوله المختار سید المقربین والابرار وعلی آله الاخیار
واصحابه الکبار **اما بعد** فهذا الوارد الرابع والستون هو المسمی بکاشف الغطاء الکشف فی اللغة رفع الحجاب وفی الاصطلاح هو الاطلاع
علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقة اللاریبیة وجوداً وشهوداً والغطاء ما یستر فالوجود الالهی کاشف لغطاء العوام
عنهم لا انفسهم فیعرفونهم ما یعرفونهم وهو ستار لوجوده عنهم بعدم ادراک الحقیقة لهم وکاشف لغطاء الخواص عنهم لوجوده سبحانه فیعرفونه
ما یعرفونه وساتر لانفسهم عنهم فما یرونهم بل لا یرون شیئاً من الاشیاء الا یرون الله قبله ومعه وفیه وبعده وکاشف لغطاء اخص الخواص
عنهم بکشف حقائقهم علیهم بالوجود الموهوب الحقانی والبقاء بالله وایضاً کاشف الغطاء عنهم لوجوده تعالی فیعرفونه و یجمدونه
بقوته فالعوام محجوبون بالحجاب الخلقیة والخواص مستورون بستر الحقیة والاخصون الظاهرون الباهرون بنوره سبحانه مضیئون
کالشمس بضوئه تعالی وکشف الله عنهم غطائهم بالکل وجعل بصرهم الیوم حدیداً لانه لا یخفی علیهم امر من الامور خلقاً وحقاً وجوباً وامکاناً شرعاً
وعرفاً اعتباراً وحقیقةً فیرون الاختیار الحقیقی فی کل مظاهره من الله حقیقة ویرون الاختیار المجازی فی مجالیه من الخلق مجازاً ویقولون
بلسان الحال والقال لا جبر بحیثیة ولا قدر بحیثیة ولکن امر بین الامرین بلحاظ مجموعهما فافهم ولا تغفل؎

وارد در جبر واختیار ودیگر اسرار

اختیار وبی اختیاری بندگان در افعال خویش آنچه بر خود منقح گردیده بتسوید رسیده ودر ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریباً چند
فقرهٔ مشتمل بر فوائد وصلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار مجملاً نیز تفصیلاً در شرح می آید بعون الله تعالی باید دانست
که مسئلهٔ جبر وقدر مسئله ایست مختلف فیها وجای بسیار ترددات واشکالات برای مردمان نافهم ست که اگر بندگان را بی اختیار
در کارهای خویش گویند این امر در فهم قاصر عقلان نمی آید که خود را ببداهة مختار می بینند وافعال ارادیه را چون افعال طبیعیه بی
اختیار نمی یابند وهم درین صورت این شبهه دامن گیر خاطر ایشان می گردد که اگر اختیار بنده هیچ نیست پس حق تعالی که

سزای اعمال بدنیا فرمان برداران خواهد داد ظلم خواهد کرد که ایشان دران کردارها مجبور بودند نعوذ بالله من ذلک الله توهم وانه
لیس بظلام للعبید واگر بندگان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد بالبداهة شرک
جلی ست که متقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و بمقاومت برپا کردن صریح شریک در قدرت حق پیدا نمودن ست لهذا
القدریة مجوس هذه الامة مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میدانند و فاعل بدی
اهرمن را می خوانند نعوذ بالله من ذلک الشرک وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت سرتابی پیش
سلطان مجازی ندارد بندهٔ مخلوق را چه مجال ست که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعمل آرد غرضکه اسوله واجوبهٔ ارباب عقول قاصره
درین مسئله بسیار متبذل ست که خاطر بجهت ابتذال آن باعاده و تکرار نمی گراید واین بیچاره ها را سخت مشکل می افتد که اگر جبریه میشوند
ملحد می گردند واگر قدریه می شوند کافر می گردند ونفس الامر را ادراک نمی کنند هر چند حقیقت از آفتاب روشن تر ست اما همیشه از
دید این خفاش طینتان مستتر واز راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام ست که حضرت ابو حنیفه رحمة الله علیه باین کلمه لب
کشوده "قتلتنی مسئلة الجبر والاختیار" نه آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگشته بود واگر نیک مغز کلام ایشان فهمیده شود
ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی ست بیان کرده اند واز روی حقیقت جانب بی اختیاری را درین کلمه راجح داشته اند بلکه بکنایه
بی اختیاری صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند کشت مرا مسئله جبر واختیار والبته که شخص کشته شده بی اختیار محض می باشد الم
تر المیت بید الغسال کیف یکون الحال

البلاغ المبین مترددان ومشککان که صاحب عقول قاصره اند از جهالت خود متذبذب در فهمید خویش پیدا می کنند و در تحقیق
مسئله جبر وقدر حیران می مانند وحال آنکه خود بخود این مسئله بر همه ها صاف ست که بالطبع در بعض امور اختیار خود بظاهر می یابند وحرکات
ارادیه خویش را چون حرکت مرتعش نمی بینند وصریح بر ترک وفعل اکثر چیزها قادر می پندارند پس البته حیثیت اختیار هم در اینهاست که
بسبب آن بتوهم مختاری گرفتار شده اند وبی اختیاری در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار اختیار کردگار ست وآدمی پیش تقدیر
آلهی ناچار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیاری هم در همه احوال وافعال اینها شامل ست که بجهت آن بر قدرت آلهی ایمان آورده
اند وآن دیدن اختیار خویش اینها را از راه قوة حیوانیه واحساس محسوسات جزئیه است ببداهت واین دریافت اختیار حق از راه
قوة عاقله وادراک معقولات کلیه است بنظر وچون اکثر در عوام حیوانیة بر انسانیة غالب می باشد وقوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان
را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین بگفتن بسبب شراکت نوعی خواص قائل اختیار او تعالی می شوند اما حجاب خودی از ذهن ایشان مرتفع
نمی گردد وسراسر گرفتار پندار خویش می باشند ودر اموری که بهیچ نوع نظراً وبداهةً بالکل دخل خود نمی یابند ناچار قائل بی اختیاری
می گردند حتی المقدور دامن توهم خود را در دل انست خود از دست رهائی کنند وخواص که بعنایت آلهی انسانیة را بر حیوانیة غالب کرده اند
وقوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند همین مجازاً بجهت شراکت نوعی عوام قائل اختیار
بندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود وتمامهم فانی فی الله وباقی بالله می باشند ودر اموری که بمقتضاء بشری
فی الجمله دخل اراده وسعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند وحتی الوسع سر رشتهٔ مشاهدهٔ قدرت آلهیه را از
کف نمی دهند وامر واعتصموا بحبل الله جمیعا همه وقت نصب العین ایشان می باشد بی شک این بزرگواران اولیاء الله اند وآن غافلان

وخود پرستان اہل ہوا افرایت من اتخذ الہہ ہواہ بالجملہ چون کشف حقیقۃ وکنہ این مسئلہ کماہی فی نفس الامر موقوف بر دریافت
حقیقت فعل وحقیقت ارادہ وحقیقت ایجاب و اختیار واقسام اینہاست بتوضیح آن باید پرداخت وبیان باید ساخت شاید
کہ مفہوم ایشان ہم شود واللہ ہادی الی الرشاد

حقیقۃ الفعل والارادۃ

فعل مطلق کہ ذات الفعل باشد شامل ست ہمہ اقسام افعال راچہ فعل نفسی وچہ غیر نفسی وچہ ایجابی وچہ اختیاری وعین ذات
است مثل دیگر شیونات ذاتیہ کہ صفات حقیقیہ اند ومراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیۃ ست نہ آن فعل کہ امر منتزع ست واز
کمالات زائدہ بر ذات چنانچہ از عین بودن دیگر صفات نیز ہمان منشأ انتزاع ہر یک صفت منظور ست نہ امور منتزعہ صفات
کہ اینہا از صفات زائدہ اند ومحسوب در ظلال آن اصول وچنانچہ مرتبۂ وجود بمعنی کون وحصول ظل مرتبۂ وجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ
ہست ہمچنین ہر صفت حاصلہ ظل مرتبۂ منشأ انتزاع خود ست مثلاً علم بمعنی دانستن ظل ما بہ العلمیۃ ست وسمع بمعنی شنیدن
ظل ما بہ السماعۃ ست وعلی ہذا القیاس دیگر ہمہ صفات باعتبار اصول عین ذات اند وہم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائد بر ذات وممتاز
از ہمدیگر پس ارادہ بمعنی ما بہ الارادہ عین نفس الفعل ست کہ ما بہ الفعلیۃ باشد وہیچ یکی رابر ہیچ یکی تقدم نیست ونسبت تقدیم وتاخیر
ارادہ بر فعل یا فعل بر ارادہ درین مرتبہ کردہ نمی شود واضافت ایجاب واختیار ہم درین مقام مضاف نمی گردد درین موطن ایجاب
واختیار ہم مثل دیگر اضافات عین ہم اند وامتیاز اینہا نیز در مرتبۂ ظلال اینہا ظاہر می گردد واگر از فعل مراد ما بہ الفعلیۃ دارند کہ ذات
الفعل باشد واز ارادہ امر منتزع منظور بود تقدیم فعل بر ارادہ مفہوم می شود زیرا کہ ارادہ کردن نیز فعل نفسی ست واین ارادہ بقصد
بسبب آن ما بہ الفعلیۃ در نفس پیدا می شود واگر چنین نباشد ارادہ را ارادۂ دیگر باید واین مستلزم تسلسل ست واز ہمین جہت ست
کہ حکما قائل فعل با یجاب شدہ اند واگر از ارادہ مراد منشأ انتزاع دارند واز فعل معنی منتزع ملحوظ باشد ارادہ بر فعل تقدم معلوم
می گردد چرا کہ اول ارادہ می آید بعد ازان فعل ظہور می نماید واین فعل از توابع ارادہ است وبقصد بعمل آوردہ می شود واگر چنین
نبود ہیچ فرق در افعال ارادیہ وغیر ارادیہ نباشد وازین حیثیت ست کہ متکلمین قائل فعل باختیار گشتہ اند

حقیقت الایجاب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشہود گردد کہ در مرتبۂ ذات واجبی جل شانہ ہمان منشأ ایجاب ست کہ عین اختیار ست وہمان
منشأ اختیار ست کہ عین ایجاب زیرا کہ وجوب اختیار حقیقت ایجابی ست ودر عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیاری و
نیز ہمین موجبیۃ کمال اختیار ست واختیار وجوب شایان واجب مختار لہذا محمدیان کہ بتصدق رسول کریم خویش صلی اللہ علیہ وسلم
باحسن بیان ممتاز گشتہ ایم آن منشأ فعل را کہ بالذات بلا باعث نصیب ذات واجبی ست وحکما آن را ایجاب تعبیر می کنند کمال
اختیار میدانیم وہمان موجب بالذات را فاعل مختار می خوانیم کہ این تقریر مفید ہمہ خواص وعوام وکافہ انام ست وجامعیۃ محمدیۃ شامل
ہمہ اہل حکمت واہل کلام الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت
از فعل بارادہ ہست وفاعل مختار فاعل بالارادہ را گویند وآنکہ متکلمین تعریف فاعل مختار ان شاء فعل وان شاء ترک نوشتہ اند این تعریف
از شعب تعریف اول ست وباین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگرچہ در بادی الرای اولی می نماید وازین راہ کمال قدرت در خاطر

می آید امافی الحقیقت بجانب نقص حکمة می کشد وشایان علم حکیم مطلق جل برهانه نیست زیراکه درصورت کردن فعل ونکردن آن
شائبهٔ جهل ضرورست ویا لغو می افتد حق سبحانه آنچه می بایست همان کرده ومیکند وخواهد کرد وآنچه نمی بایست نکرده ونمی کند ونخواهد
کرد وهرچه بوجود آورده باراده موجود ساخته وفاعل مختارست که این بیان هم دلالت برکمال علم وحکمت می کند وهم دال برکمال قدرت
است حق تعالی رانیز دروهم خویش مانند خود نباید تراشید وقدرت اوراچنانچه شایان مرتبهٔ اوست باید دید اگر حق جل وعلی هم شکل
شایان ست پس فردی از افراد انسان ست لیس کمثله شئی اوراچنانچه اوست باید شناخت وبتوهمات خویش نباید پرداخت؛

اقسام الارادات والافعال

اقتضاء ذات واجب تعالی را ارادهٔ الله می گویند وبظهور آوردن مقتضی را فعل الله می خوانند واقتضاء حقیقی که ارادهٔ حقیقی ست وفعل
حقیقی که بوجود آوردن مقتضی ست مخصوص بذات فاعل حقیقی ست جل شانه که فعال لما یرید ست واقتضاء ذوات ممکنات اقتضاء اضافی
است که نسبت باقتضاء ذات واجبی از جملهٔ مقتضیات ست وارادات اینها داخل مرادات وافعال اینها محسوب در مفعولات پس اگر این
اقتضاء ممکن که در اصل مقتضی ست بعلم کلی جمع گشته آن را ارادهٔ اضافی کلی توان شمرد چنانچه حال عقول ونفوس افلاکیه است زیراکه
عقول ونفوس افلاکیه مدرک کلیات اند واگر بعلم جزئی جمع گردیده ارادهٔ اضافی جزئی توان گفت چنانچه در انسان وحیوان ست وچون
انسان مدرک کلی وجزئی ست صاحب ارادهٔ کلی وجزئی هردو است وهرچه از تاثیرات وتصرفات آن ارادهٔ کلی بظهور آمده داخل فعل
کلی ست وهرچه ازین ارادهٔ جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی ست واگر این اقتضاء ممکن بهیچ طریق باعلم جمع نگردیده این را میل طبیعی
می نامند وهرچه ازین راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند واگر از خارج امری غالب برفعل طبیعی وفعل ارادی آمده مخالف باشد
خواه موافق هرچه بسبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسری ست ویک ارادهٔ حق وفعل حق ست که درهمه مراتب مظاهر سائر
ودائرست هوالذی فی السماء اله وفی الارض اله

اقسام الایجاب والاختیار

اختیار مطلق همان فعل باراده است اطلاقا از واجب بود خواه از ممکن وشامل ست افراد خود را که اختیار حقیقی واختیار مجازی باشد پس اگر
آن اختیار بالذات ست ومحتاج باعث نیست اختیار حقیقی ست چون اختیار حق تعالی وبرهمین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد
وهمین مختار فی الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت واگر اختیار بالغیرست واحتیاج باعث دارد اختیار مجازی ست چون اختیار
بندگان وبرین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بالغیر توان نمود واین مختاران اضافی را موجب بالغیر توان شمرد واین ایجاب واختیار
فی الحقیقت ایجاب واختیار هیچ نیست در تحت اختیار حقیقی وایجاب ذاتی ست همین بصورت مجازاً در مقابل حرکات طبیعیه که بی اراده
وبی اختیاری محض از سائر موجبان بالغیر بوقوع می آید این را اختیاری نامند وصاحبان این اختیار بسبب شراکت اراده مستوجب
ثواب وعقاب می گردند وچنانچه در زعم خود افعال بارادهٔ خود کرده اند همچنین در علم خود بران مثاب ومعاتب هم خواهند شد واگر نافهمی
گوید برین تقدیر عرفا که همه جا مشاهدهٔ اختیار حق تعالی می کنند ونسبت افعال در حقیقة منسوب بهیچکس نمی نمایند وخود را ودیگران را هرگز
درمیان نمی بینند؛ باید که در افعال خویش نتیجهٔ خیر وشر نیابند که ایشان در دولت خود چون اصل آن افعال را از خود ندیده اند پس
مورد ثمرات آن نیز نباشند حاشا وکلا چه هیچ عارف درهیچ وقت مثل حجر وشجر نمی گردد ولا یعقل نمی باشد ومانند دیگر مقتضیات

بشریه مادام که زنده است هوش و افاقت ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر براه و رسم همه شریک ست از کجا که بمجاز هم نسبت افعال بخود و دیگران می فرماید مشاهدهٔ حقیقت امر دیگر ست و بی علمی چیز دیگر بلکه در مشاهده نهایت و قوت علم ست که نفس الواقع را ادراک می نماید و اگر بغلبهٔ حال چنان سکر غالب گشته که بیهوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعیه آزاد ست و کسی که لایعقل محض ست نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرسش سوال و جواب نیست و هرگز در نفوس آنها دغدغه عذاب و ثواب نه بالجمله چون گفتگوی اختیار بود بر سر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار به بندگان بلحاظ بی اختیاری ما عدای اینهاست و نسبت بجادات و نباتات محسوب در جملهٔ مختاران می باشند نه آنکه در جنب اختیار حقیقی که نصیب حق ست و بس اینها را هم اختیار حاصل ست لاحول ولا قوة الا بالله و هم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جملهٔ ممکنات که واجب بالغیر اند و موجودیهٔ حقیقیه ندارند در ظهور کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی ست بلکه درین اختیار و بی اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل ست و اطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زیبد و گفتن مجبور برین چنین مختاران می سزد پس این مختاریه و مجبوریه در سائر موجودات منجملهٔ خصائص افراد انسانست و متعلق بعلم و عرفان **للمصنف** **ه** وابسته است با ما گر جبر هست ور قدر ÷ مجبور نیز مائیم مختار نیز مائیم ÷ و گویا درین جبر و اختیار عدم و ملکه است فالاختیار المجازی عدم الجبر الاضافی بالمجاز عما من شانه ان یکون مجبوراً اضافیاً والجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عما من شانه ان یکون مختاراً مجازیاً و نظراً الی الحقیقت همان ایجاب واجب و اختیار واحد اوست جل شانه که درین مظاهر بصور متکثره و انواع متعدده جلوه فرما شده و باعتبار اصل سررشته همه امور راجع بطرف او سبحانه است که الی الله ترجع الامور کلها والیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات الوجود و معنی واحد ست باآنکه درین موجودات بانواع مختلفه ظهور کرده موجودات وجودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار او جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته و این مخیرات اختیارات نگردیده اند و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله تعالی عما یشرکون و ثمرات این اختیار مجازی عائد باین مخیرات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف باینها می شود لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و کسانیکه از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مخیرات را نیز اختیارات خوانند بجاست و آن نابینایان معذور اند و در ندیدن خود مجبور هل یستوی الاعمی والبصیر دید و فهمید هر کس جداست باآنکه یک امر همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست و اگر نگاه بر وجود حقیقی نموده اختیار حقیقی را مضاف باو سازی عین بجا همه جا ظهور وحدت اوست و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود ست

بهر رنگی که خواهی بفهم **رباعی** از شادی و غم هر چه در امکان شمری ÷ از واهمهٔ حضرت انسان شمری ÷ در باغ ظهور چون گلت آورده اند ÷ خواهی دل ریش و خواه خندان شمری ÷ شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات موهومه است و متفرع از آن البته که از شمار موهومات باشد و ناشی از قوت وهمیه انسانیه بود حاصل آنکه مانند گل درین گلشن ظهور ترا بوجود آورده هست نما ساخته اند و در اصل موجود امر ست که وجود باشد و این اعتبارات موهومه صرف مفهومات اند که بر علم تو چسپیده اند پس اگر این موجودیهٔ اضافیه خود را بلحاظ امور مکروهه غمگین سازی هم تواند شد و اگر بملاحظه امور مرغوبه شادگردانی نیز گنجایش دارد و در واقع موجود همان یک امر ست چنانچه گل فی حد نفسه خود موجود ست و نه خندان ست و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تعبیر کرده شود هم رواست

واگر بلحاظ شگفتگی آن خندان گفته آید نیز بجا و این رباعی درین مبحث جبر و اختیار بهمین مناسبت تمثیلاً وارد شده تا معلوم گردد
که همچنین فی الحقیقة یک اختیار حق تعالی ست که موجود ست و در همه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا مضاف به بندگان کنند
هم درست ست واگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بر بینندهٔ اختیار موافق ظن او مترتب خواهد شد که انا
عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در حدیث قدسی وارد شده و ازراه همین شراکت وهم انانی ست با علم امکاً درین کلام قدسی
تعبیر ازان بظن کرده شده زیراکه علم ایشان علم نیست ظن ست و معلومات ایشان مظنونات و معتبرات ایشان موهومات علم علم
حق ست و بس و معلومات همان صور علمیهٔ او جل وسعه و هرقدر هرکرا از خواصان خود بعلم لدنی مشرف سازد سازد و بشرف وعلمناه من
لدنا علما نوازد نوازد و این زمان عارف از گرفتاری وهم و ظن بر می آید و ادراک حقیقت بقدر طاقة بشریه می نماید و الحال ظن در حق او بمعنی
علم و مترادف یقین می شود و شک و تردد بالکل میرود و باری چون تفریق هر امر متعلق بعلم و امتیاز ست و انتساب هر شی بهر شی باعتبار
و مجاز و معاملهٔ رب العباد موافق ظن عباد ست و دریافت حقیقت مطابق اعتقاد مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده لهذا قوت تمیز
تهمت افعال بر ذمهٔ هر شخص نهاده یعنی چون اختیار نام فعل بارادهٔ ست و اراده متفرع از علم و امتیاز بنابرین سپرد عنان اختیار بدست
امتیاز بیان کرده شد و چون ممیز همه اضافات قوة ممتازه ست نسبت اضافهٔ افعال بهر تشخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردیدن
افعال را بفاعلان مجازی بلفظ تهمت برای آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقة از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقی ندارند همین بصورت اینها
اختیار حاصل ست و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود بر ذوات
خود ظلم کرده اند یعنی وضع شی در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقی پنداشته اند و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی بحیثیت وحدت
الهیه باعث توهم کثرت نگردیده و باعث تفرقه و تشتت اذهان نگشته بلکه حقائق ممکنه اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در مرایای خویش بصورت تکثر
دیده پریشان شده اند و بحیثیت انفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود ظلم نموده اند و از احوال خویش شاهد اختیارات می نمایند و از شهود اختیار
واحد محروم میمانند چه اختیار که مخصوص قدرت کاملهٔ اوست بسبب شمول او در مقدورات حق جل و علی مخفی از نظرها مانده چنانچه وجود واحد از راه اشتمال خویش در موجودات نهفته و بظاهر همین
موجودات مرئی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود ست همچنین اختیار یک اختیار ست که در همه مخترعات
شامل ست و قوت ممیزه آن را با هر تشخص جدا امتیاز نموده منسوب بهمان تشخص می نماید و همراه این تشخصات متعدده متکثر می سازد که
علم مبدأ کثرت ست و مراتب امتیاز به درهمین مرآت جلوه گر چون مقدورات که مظاهر قدرت واحدهٔ او یند تکثر پیدا کردند و در مرتبه
علم بصور متکثره ظاهر شدند اختیار واحد نیز در آئینهٔ علم کثرت پیدا کرد و برنگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در مظاهر متعلق بهر یک
تشخص بر نهج علیحده است علی سبیل الجزئیة منسوب بهمان تشخصات گردید و مضاف بهر یک ازان شد و هرقدر اختیار که در هر شخص ظاهر
گشته مجازاً منسوب بهمان شخص ست چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز بآن مهره هم نسبت کرده می شود اگرچه بلحاظ حقیقت
منسوب بفعل شاطر ست و میگویند که فیل چنین میرود و اسپ چنان میرود و شاه در فلان خانه آمده و وزیر فلان جا رفته و ثمرات
این افعال که کشته شدن و محبوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات عائد بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری
ست و می گویند که اسپ کشته شد و شاه در قید ست و خانهٔ وزیر بند ست و علی هذا القیاس ازین قسم امور اعتباریه مضاف بسوی
مهره ها ست و ذات شاطر ازین اضافات مبرا پس مثل صفت جلال و صفت جمال مانند و شاطر ست و مثل مظاهر اینها مانند

مهره‌ها و مثل مرتبهٔ امکان چون بساط ست و بلحاظ بیشی و کمی مظاهر گاهی بازی جلال غالب می گردد و گاهی بازی جمال غالب می آید و این بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم ست و هیچگاه از هیچ طرف مات نمی شود و از هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین مسائل عسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و پیدا کردن عبرت و خبرت و گرفتن پند و نصیحت بدرجهٔ کمال و ممثل دیدن جمله صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم و عالمیان بنمونه و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از رسالهٔ آن غفلت زداکه ایجاد و تصنیف حضرت قبلهٔ کونین ست می باید زیراکه هرچه درین عالم شده است و می شود و خواهد شد مثل و نمونهٔ آن همه براین بساط در عرصهٔ ظهور می آید و پیش این بازی دیگر تمام بازیها بازی طفلانه و کار جاهلانه است و این بازی کار عارفانه و انموذج تمام زمانه است و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و صاحب هوش ست و نعم البدل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیهوده برای مردم بازی گوش غرضکه در ایجادش خلیفة اللهی ست که عالمی موجود ساخته اند و بکشف حقیقت جمله جهان پرداخته اند مسئله جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شبهه و تردد بجمیع وجوه از خاطر میرود و پس اختیار از روی حقیقت حق راست و بس جل سلطانه و از روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور اوست این معنی ملخص و نتیجه کلام سابق و لاحق ست یعنی بعد دریافتن دقائق اراده و فعل و اختیار و ایجاب و شناختن حقائق وجوب و امکان آنچه عقلاً و نقلاً ثابت گردیده و عرفاناً و تحقیقاً بثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اوست تعالی شانه که در جمیع مخیرات سائر و دائر ست و بر همه‌ها غالب والله غالب علی امره و یفعل مایشاء و یحکم مایرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که بهمین اعتبار درین جهان هم بازپرس اعمال از ایشان کرده می شود و دران جهان هم حساب و کتاب خواهد بود بهر حال در اعتراف اختیار هم بی اختیاریست و در اقرار بی اختیاری نیز ناچاری و ان جمعت بهاتین النسبتین ای نظرت الی الحیثیتین من الاختیار وجمعت الحقیقی والمجازی درایة فی مرتبة اطلاقه امرا واحدا شاملا لتلک الحیثیتین فقلت بلسان الحال والقال لاجبر ولا قدر لکن امر بین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق ست علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مراد اتش آنست که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما در عینیه و غیریت ذات و صفات الٰهیه لا عین ولا غیر گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نه چنین ست و نه چنان ست نظراً الی مرابتة الذات المسلوبة عن هاتین النسبتین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشاملة الجامعة لهاتین النسبتین که از نه چنین و نه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر و من وجه اثبات امر دیگر اعنی بوجهی چنین ست و بوجهی چنان ست چهارم احتمال من وجه نفی یکی و من وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست و بوجهی چنان نیست پس معنی قضیه لاجبر ولا قدر اینست که فی الحقیقة این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقة که شامل این همه امور ست منظور ست و تصریح همین معنی می کند و لکن امر بین الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر بین هذین الاعتبارین المتقابلین و هم در مرتبهٔ مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازیه اعتباریه مجموع هر دو ثابت ست و هم بیک یک حیثیت حکم بهر واحدای من وجه اختیار و من وجه جبر والانسان مجبور فی اختیاره فینکشف علیک ماینکشف و تزول عنک الشبهات والترددات و یحصل لک الاطمینان الکامل و یثبت عندک الاختیار ایضاً والجبر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه ولا جبر من کل الجهات فینتج انه امر بین

الامرین کما ان وجود الانسان بین العدمین فالجبر السابق واللاحق لاختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی
صیغة المفعول لا مختار بمعنی الفاعل وجمعت المفعولیة والفاعلیة فی تشخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول
جمعتا فی لفظ المختار بالصورة فالانسان الذی هو مجمع کل الاضافات والاعتبارات ومظهر کل الصفات والکمالات مصدر
لفعله تعالی فکما ان من المصادر قدیراد معنی اسم الفاعل وقدیراد معنی اسم المفعول ویکون تارة معروفا وتارة اخری مجهولا کذلک
قدیراد بهذا المصدر ایضا معنی الفاعلیة مجازاً وقدیراد معنی المفعولیة حقیقةً لان المصدر فی الحقیقة لیس بفاعل بل هو مفعول مطلق

لفعله الذی هو الحاصل بالمصدر بالجملہ منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامهٔ اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ وبهاری

هیچ گاه از زبان تو جز کلمهٔ شکر بیرون نیاید ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این فقره متفرع بر الست که چون از تقریر مذکور ثابت
شد که اختیار حقیقی اختیار او تعالی ست وهرچه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقکم وما تعملون پس مناسب حال
طالب مولی وذاهب طریق هدی اینست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد وهرچه از مکروه اعتباری ومرغوب اضافی
باو رسد همه را منجملہ نعما شناسد رحمت باوسعت او بی پایان ست وشامل حال تمام عالم وعالمیان تصور ظلم وستم در جناب رحیمی که آنچه
کرده برحمت کرده چه حساب وخیال جور وجفا دربارگاه کریمی که هر موجود را برافت موجود ساخته ناصواب از غلطی تست که تصدیعات
ظاهریه را از راه غضب می پنداری وآن رؤف العباد را نامهربان می انگاری وچون نسبت رضا بقضا در نفس تو راسخ گشت وحسن
همه افعال الله مشهود گردید ومعاملهٔ محبت وولایت مستحکم شد مدام همگی باغ وبهار خواهی بود ومشاهدهٔ نعمای بی انتها در حق خود خواهی

نمود که احصا وشمار آن امکان ندارد وهر وقت نغمهٔ شکر وثنا خواهی سرود وبر تو خواهد کشود آنچه خواهد کشود واگر بر حال خود ظلم نمائی یعنی وضع شئی

در غیر محل کنی ورحمت را غضب انگاری تمام گلخن وخاری گاهی از زندان شکایت نخواهی برآمد ولا یزید الظالمین الا خسارا این بیان
احوال اهل غفلت وجهالت ست که حقیقة الامر را چنانچه هست ندریافته براه توهمات خویش شتافته خود بر خود ظلم می نمایند ورحمت
الٰهیه را غضب می شمارند ومحب را عدو می پندارند چنانچه فرزند ناسعادتمند وپسر بی بصر تادیب وتعذیب پدر را در حق خود از
دشمنی انگارد وآنچه برحمت وشفقت بعمل آمده از خصومت وعداوت پندارد ای نادان چون والد مجازی که رب صوری ست چه گنجایش
دارد که دشمن ولد خود شود خالق حقیقی که رب معنوی ست چه احتمال ست که عدو مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهلا متفرع
می گردد ودر ظروف استعدادات شما آن رحمت ومحبت نیز بهمین رنگ غضب وعداوت مشهود می شود که لون الماء لون انائه چنین
اشخاص نالائق که عدو الله اند همیشه برای خویش چون گلخن وخار اند وسزاوار نار وایشان را هیچ گاه جز زیان نصیب نخواهد شد واطمینان

وتسلی حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا بشهود آلائک واکشف اعیننا علی نعمائک الٰهی ما بندگان را که نظر بذات خویش ظلوم وجهولیم
قوت ادراک خیرات عطا فرما وبنور وجوب خویش چشم دل ما را حسن بین نما تا هر طرف که متوجه شویم جز خیر نه دریابیم وهر سو که نگاه اندازیم سوای خوبی نه بینیم یارب هرچه
تو بامر بوبان بعمل آورده وخواهی آورد عین حکمت وصواب وازراه رحمت وعنایت ست وآنچه از ما مخلوقان باعتبار بشریه بفعل آمده سراسر موجب ندامت وانفعال
وازراه جهالت وغفلت ست یا غفور رحیم خطاهای ما عاصیان را عفو فرما وراه هدایت نما وقوت دیدن الطاف خود عطا فرما وباب شهود نعمای
خویش کشا تا در دنیا هم بهرحال عنایات تو در حق خود مشاهده کنیم ودر آخرت هم مدام همین رحمت وکرم تو در بارهٔ خویش بینیم الحمد لله ثم الحمد لله وانا محمد ثنون بغفاء

الله رباعی بی لشکر وفوج بادشاهی کردیم ٭ بر مسند فقر کبریائی کردیم ٭ ایدر د بدولت فقیری اینجا ٭ در کسوت بندگی خدائی کردیم

کلمهٔ بادشائی بهمزه هم درست ست و بادشا بغیر حرف ها و بادشاه مع حرف ها هر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل رباعی اینست که بموجب حکم واما بنعمة ربک فحدث شکر اظهار نعمت حق و رحمت او می نماید که محض باصطفاء رب خویش و اجتباء خالق خود باوجود نبودن اسباب جاه و حشم دنیاوی صاحب امر شدیم و بر اعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون مملکت و رعایا می ماند حکمرانی نمودیم و بشرف سیادت متبوع تمام امة مرحومهٔ رسول خویش علیه الصلوٰة والسلام گشتیم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت ممکنه خود بی نیاز و بی التجا از بنی نوع خویش بنصرت حق تعالی ماندیم و غیر او سبحانه را محتاج الیه خود ندیدیم و نداشتیم و بعنایت الٰهی بسبب دولت فقیری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبهٔ خدائی شدیم و مظهر غنا و کبریائی حق گردیدیم بمنه وکرمه؛

هو الله الصمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منه صدور المصنوعات و به وجود الموجودات والصلوٰة والسلام علی رسوله الذی نوره اول المخلوقات وظهوره اکمل الظهورات وعلی آله واصحابه ذوی الفیوضات والبرکات اما بعد فهذا الوارد الخامس والستون هو المسمی بصنع الله قال ربی جل صنعه صنع الله الذی اتقن کل شیٔ وصنعه تعالی هو القدرة والتکوین فاوجد الموجودات بصنع تکوینه واتقن المصنوعات باتقان قدرته فلکل موجود بنسبة مساویة بحیثیة الموجدیة والموجودیة وکل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقیقة واحاطة اولیته بکل المراتب فرداً فرداً وهو بکل شیٔ محیط ولا واسطة بین الوجود والموجود فقط بل الموجودیة شان من شیونات الوجودیة ینتزع قبل کل الحیثیات المنتزعة ویصدر ظهورها اول کل الظهورات المعتبرة فهذه الموجودیة صادر اول من الوجود وطلعت کالشمس علی ارض الحقائق الممکنة الموجودة کلها واشرقت الارض بنور ربها فانبسط هذا الفیض بهذه الحیثیة علی السویة من العقل الاول الی المواید الثلثة ولا یمیز بهذا الاعتبار ان العقل صادر اول والانسان موجود آخر ولا یقال هذا الموجود قبل وهذا بعد لانه تعالی لیس بزمانی ولیس عند ربک صباح ولا مساء بل کل من الموجودات هو صادر اول وصدر اولاً من مرتبة الوجود المطلق الذی هو فی السماء الٰه وفی الارض الٰه جل شانه وعم احسانه وامتیاز القبلیة والبعدیة فی العلل الاعتباریة والمعلولات الاضافیة انما یکون بالمجاز اعتبارا وتجوزا کما قال الحکماء الصادر الاول هو العقل الاول والموجود الآخر هو الانسان والا باعتبار الحقیقة هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ علیم؛

وارد در بیان آنکه هر موجود صادر اول وجود ست

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست ومیگویند که از واحد صادر نمی شود مگر واحد پس از واجب تعالی همین یک فعل ایجاد معلول اول که عقل اول باشد بظهور آمده وصادر اول عقل اول ست و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده وعلی هذا القیاس دیگر عقول و افلاک رتبه برتبه پیدا گشته اند و این علل و معلولات باهمدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند و واجب تعالی که علة اولی ست معلول او همان یک عقل اول ست و صوفیه از راه ایمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقة محمدیه ست که حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقة حبیب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعین اول حقیقة محمدیه ست و دیگر موجودات علی تفاوت الدرجات ازین حقیقت موجود شده اند و کسانیکه واقف علم حکمة و تصوف اند این معنی را بااین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

واول ماخلق الله العقل هردو آمده واول شدن هردو امر مغایر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمدی
است ومعنی هردو ولفظ واحدست وفی الحقیقة مآل حکما وصوفیه یک ست ونزد محمدیان خالص درین مبحث هم بیانی ست خاص و
تقریری ست مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما وصوفیه هست وهم ممتاز ازان کما یجیٔ فتعقل ولا تغفل رباعی انوار عقول شعلهٔ
منقل اوست ؛ هر آئینه جسم همان صیقل اوست ؛ از بسکه وجود ست بهر شئی اقرب ؛ هر چیز که هست صادر اول اوست ؛
مراد از انوار عقول ذوات العقول ست واز شعله مبدأ ظهور وتجلی واز منقل مرتبه وجود ظلی که مجمع ومقام این همه ظهورات وتجلیات
متنوعه هست وکلمه او ذات الوجود که منشأ انتزاع ست واز آئینه جسم منظور ذات الجسم ست واز صیقل صفا ونورانیة و
از لفظ وجود همان مرتبهٔ ما به الموجودیة واز هر شئی ماهیة موجوده واز اقربیت بلا حائل بودن واز صادر اول بودن هر چیز مقصود
معلولیة حقیقیه آن چیز ست نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالیه اند مجازاً مبدأ این همه ظهورات
وتجلیات متنوعه حضرت وجود اند واز وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات وتجلیات گوناگون ست بهره یاب گشته اند وبر ذات
الجسم که شامل ست جسمیة مطلقه ومقیده را نیز آن صفا ونورانیة حضرت وجود ست که پرتو انداخته واهن ماهیة آن را بصیقل
ظهور خویش آئینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات وچه مادیات یک معنی واحد ست که جلوه گر ست وفی الحقیقة حضرت
وجود ست که همه جا موجود ست معلوم شد که هیچ امر بماهیات موجوده اقرب از وجود نیست وهر موجود بلا واسطه وبلا حائل بمرتبهٔ
ما به الموجودیة واصل ست وهر چیز صادر اول اوست یعنی معلول حقیقی اوست واو فاعل حقیقی ست جل سلطانه واین علل و
معلولات اضافیه که مجازاً باهمدیگر نسبت علیة ومعلولیة دارند مانند معقولات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند ومحسوب در
اضافات اعتباریه وفی الحقیقت علة اولی ومعلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود باعتبار وجودیة ظلیهٔ خود صادر
اول ست وبلحاظ وجودیة عینیهٔ خویش علة اولی ست وبنظر بدیگر اضافات نازله بعضی نسبت ببعضی مقدم ونسبت ببعضے
مؤخر وحضرت وجود بنظر بذات خویش مبرا از اضافات علیة ومعلولیة ست ع علت ومعلول در وهر دو گم ؛ هو معکم اینما کنتم
چون حق سبحانه می فرماید که او با شما ست هر جا که شما هستید پس معلوم شد که نسبت معیة حق با خلق بلحاظ موجودیة خلق ست
چنانچه موجودیة خلق در ضمن وجودیة حق موجود ست پس خلق با او نیست اگرچه با و موجود ست کان الله ولم یکن معه شئی و
الآن کما کان واو باخلق ست اگرچه غنی از خلق ست وما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی
من ذلک ولا اکثر الا هو معهم هرچه موجود ست بوجود موجود ست پس هیچ شئی بموجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجود اسم
مفعول وجود ست یعنی وجود کرده شده ووجود که مصدر ست شامل ست هردو معنی را که فاعلیة ومفعولیة باشد کما یراد من المصادر تارة
معنی الفاعل وتارة معنی المفعول ووجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع ست اصل منشأ انتزاع معنی فاعلی ومعنی مفعولی ست
پس ثابت شد که هیچ شئی از نسب واضافات کونیه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود ست که موجود ست فافهم نحن اقرب الیه
من حبل الورید درین آیه کریمه که او سبحانه بکلمه نحن که ضمیر متکلم مع الغیر ست تکلم فرموده از راه تعظیم ست که در محاورات می آید وهم از روی ملاحظه جمعیت همه
اسما وصفات که غیریة اعتباریه بذات در مرتبهٔ امتیاز دارند وحاصل آنکه میفرماید با همه اسما وصفات قریب ترم بانسان که مظهر جامع ست از رگ گردن او چه رگ گردن قریب
صورت دارد ونزدیک بیک عضو خاص ست واو سبحانه بقرب حقیقی قرب بندگان ست وعموماً بجان وجسد نزدیک ومراد از قریب بودن او سبحانه

بجمیع اسما وصفات باحضرت انسان ظهور تجلیات همه اسما وصفات ست درین مظهر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت بعض
صفات اقرب ست ونسبت بعض ابعد مثلا با فرشتگان نسبت بصفات تنزیهیه وتقدیسیه که سبوحیة وقدوسیة باشد اقرب ست
وهم یسبحون الله بحمده ویقدسون له ونسبت بصفات تشبیهیه که غفاری وقهاری ست ابعد که لایعصون الله ما امرهم ویفعلون
ما یؤمرون وعلی هذا القیاس بانواع همه مخلوقات نسبت ببعض صفات قریب ست ونسبت ببعض بعید وبنوع انسانی با همه صفات
قریب ست ومراد ما از انسان اینجا نوع انسان ست نه افراد آن زیراکه بلحاظ افراد واختلاف ازمان واوقات بعض مردمان بتجلیات
جمالیه اقرب اند وبعض بتجلیات جلالیه اقرب وبعض از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت وبعض از غضب او محفوظ اند چون
اخیار در دنیا وعقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتیه واسمائیه حق تعالی ست اجمالاً باعتبار
خوردی جسد وصورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی وصفاتی اوست تفصیلاً
بلحاظ کلانی جسم وصورت جنسیه اش واسناد هر معلولی از معلولات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود
می گردد ثانیاً ذهن انتزاع ماهیات نموده مضاف بآنها می نماید یعنی اضافت هر یک معلول ازین معلولات معلومه بهر یک علة
ازین علل مجازیه که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردد وثانیاً قوت مدرکه در ذهن خود انتزاع
ماهیات کرده این اضافت فاعلیه بطریق مجاز مضاف باین حقائق منتزعه می کند

تذنیل نزد اهل کلام موجود ماهیات اند ووجود امر منتزع ست که انتزاع کرده می شود از ان ماهیات وپیش محققین موجود وجود ست
وماهیات منتزعات اند که انتزاع نموده میشوند از ان وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آرد والا ماهیت محض امر معقول ست
ومعنے عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا وافعال در حقیقت مستند بحضرت وجود ست تعالی شانه وجلت قدرته واینکه مجازاً استناد ایجاد
بعض اشیا واکتساب بعض افعال بطرف بعضے از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نور وجود ست درین مظاهر منوره ودر اصل
فعلیه همان یک فاعل ست که در مظهر جزئی بفعل جزئی ودر مظهر کلی بفعل کلی مشهود می گردد والا مفهوم ماهیة نظر بذات خود امری ست
معدوم مگر ماهیتی که وجودش عین اوست جل جلاله پس حقائقی که خود بانفسها معدوم باشند چگونه موجد موجودات گردند که عدم
مبدأ آثار خارجیه نمی تواند شد فافهم **سوال** اگر گفته شود مقرر عرفاست که وجود خیر محض ست وعدم شر محض ووجود مبدأ هر خیر و
کمال ست وعدم منشأ هر نقص وشرارت پس از کجا که عدم مبدأ آثار خارجیه نمی شود **جواب** آنچه بزرگان نوشته اند صحیح ومسلم ست
لیکن این نافهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند ودر اذهان خود عدم را هم وجود ثابت کرده آنرا شر محض می پندارند ومنشأ هر نقص و
شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبدأ هر خیر وکمال گمان می برند حالانکه این موجودیة وجود که در افهام این
ناقصان می آید معنی عدمی ست پس نصیب چنین بی بصران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هر گز پی بمعانی نمی برند ومطلق
مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر وعدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود ست خیر ست وشر معدوم وآنچه
وجود را مبدأ هر خیر وکمال وعدم را منشأ هر نقص وشرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی ست ومبدأ شر ودر
نقائص موجوده بلکه مقصود از ان آنست که موجب اعتبار خیریت همه خیرات وکمالات حیثیة وجودی آنهاست وباعث امتیاز
شریت شرور ونقائص حیثیت عدمی اینها مثلا علم که وجود ادراک ست خیر وکمال ست وجهل که عدم وجدان ست شر ونقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال ست و عدم منشأ هر نقص و شرارت **سوال** اگر گوئی که چنانچه علم را وجود ادراک
می گویند همچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جهل را چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شرور می توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات **جواب** علم که معنی ایجابی ست واز
امور وجودیه آن را بنفی معنی منفی تعبیر کردن صریح ناملائم ست مع ہذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی ست داخل ایجاب ست و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شد نه عدم و همچنین جهل که معنی سلبی ست و
از اعتبارات عدمیه آن را باثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداہة نامربوط ست مع ذلک ایجاب معنی سلبی داخل سلب ست
واز اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شد نه وجود فتعقل بالجملة چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه بیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی ست که وجود او عین حقیقة اوست جل سلطانه و این فاعلان
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقی پس بفهم سر این کریمه که اللہ خلقکم وما تعملون حق سبحانه در این جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
بخویش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز بخود فرموده زیراکه معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این عاملان مجازی آنهاست نه آنکه بعضی گمان برده اند یعنی تخلیق عمل منسوب باختیار حق ست و ارتکاب عمل متعلق باختیار عبد
زیراکه فعل و انفعال از مقوله عرض ست و وجود اعراض هر آن متجدد باشد پس عمل که فعل ست تخلیق او مقدم بر ارتکاب او نمیتواند
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست ولا مغایرة بینهما مگر اینکه از لفظ ارتکاب اضافة عمل بطرف عامل در رنگ اسناد قیام عرض
بموضوع خود معلوم می شود واز لفظ تخلیق اضافت خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر بلحاظ
این امتیازات اعتباریه ادباً و مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعبد منسوب سازند و اضافت خلق عمل بحق مضاف کنند اولی و انسب ست
اما از روی حقیقت و نفس الواقع معامله لاحول ولا قوة الا باللہ ست وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ و مفصل بحث این مطلب در شرح
واردی که در بیان جبر و اختیار ست بالا گذشت غرضکه در اصل نسبت فاعلیة مخصوص باوست ممکنات که فی انفسها مفعولات و
مصنوعات حق اند فاعلیة در اینها کجاست فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتاست وحده لاشریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجود شریک ندارد در صفت فاعلی که مختص بمرتبه واجبی ست کرا شریک سازد ومن یدع مع اللہ الٰها آخر لا برهان له
به الحق که اوست الٰه بحق و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا اللہ مانند نفی آلهه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات اللہ تعالی و فاعل
حقیقی باید نمود و چون کفرهٔ فجره مقر تعدد آلهه و تکثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیة ممکنات بالاصالة نماید و شریک
در فاعلیة حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی ومن یسند الحول والقوة الی المخلوقات لا عرفان له بالجملة
اگرچه باعتبار کلیة صادر اول تعین اول ست که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد اویند هر چیز صادر اول ست منظور از کلمه کلیة اینجا معنی احاطه و شمول حقیقة محمدیه است بهمه حقائق مخلوقات و برتری آنمرتبه
از این همه مراتب نه صرف مفهوم کلیة که بیش از مفهومی نیست واز لفظ جزئیات مراد حقائق ماتحت اند نه بعینه مفهوم جزئیات که افراد
کلی خود می باشند و کلی جز در اینها موجود نمی باشد برای فهمانیدن این مثل آورده شد تا بسهولت در فهم آید و دریافت شود که چنانچه
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سائر و دائر ست همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و بهمه اشیا محیط ست و نظر

بحیثیة شمول این مرتبه هر چیز و هر شیٔ صادر اول ست و اگر این صلاحیة در هر شیٔ نمی بود و حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوٰة
والسلام هر جا شمول نمی بود هیچ چیز بوجود نمی آمد لولاک لما خلقت الافلاک زیرا که چنانچه وجوب بالذات نصیب واجب تعالیٰ ست همچنین
امکان بالذات نصیب هر ممکن ست و همین معنی امکان بالذات قابل تجلی وجوب بالغیر شده چنانچه وجوب بالذات باعث ظهور موجودیة
گشته پس همه جا موجودیة بالذات حق تعالیٰ ست که در آئینه غیریت ممکنات ظاهر شده و امکان بالذات حقائق ممکنه هست که بلا حجاب
آئینه دار پرتو وجوب بالغیر گشته و اگر این صلاحیة قابلیة مطلقه که نزد صوفیه معبر بحقیقة محمدیه هست در هر شی شامل نمی بود البته
هیچ شی موجود نمی گشت پس همان یک حقیقة صاحب لولاک ست که محیط همه اراضی و افلاک ست و همی کالکرسی لعرش الالوهیة
والرحمن علی العرش استوی و وسع کرسیه السمٰوات والارض ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم سبحان الله و بحمده الله را با محمد
کار ست و محمد همه جا آئینه دار قال علیه الصلوٰة والسلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی و ربک یقول لک تدری کیف رفعت ذکرک
قلت الله اعلم قال لا اذکر الا ذکرت معی غرضکه عجب معیت الٰهی و قرب رسالت پناهی ست که هر وقت و هر جا ظاهر و هویداست
و محمدیة خالصه چون آفتاب روشن و پیداست هر شخص را از نور او پیرایه است و شمع وجودش قامت بی سایه تشخص هر موجود را از فیض
این نور محمدی پیرایه است که هو من نور الله والخلق من نوره و شمع محمدیه خالصه قامتی ست بی سایه و لا خفائی شده ظهوره
یعنی چنانچه سایه شمع هیچ طرف نمی افتد و قامت منور آن سرور سایه در ظاهر هم نداشت همچنین منصب محمدیة خالصه در بواطن
محمدیان خالص همان قسم روشن ست و مطلق شائبه ظلمت امتزاج انانیة با خود ندارد بلکه اکثر صاحبان محمدیة ممتزجه را ببرکت
خویش بجانب خلوص می آرد الحمد لله ثم الحمد لله یا رسول مختار توئی همه جا ناصر و یار رباعی ای معنی حق مبین از صورت تو روشن
همه عالم شده از طلعت تو هرگز نبود در روز قیامت را شب گر سایه ندارد چه عجب قامت تو مراد از کلمه معنی حق مرتبه ذات و صفات
و اسمار الٰهیه است و هم امر حق و اسلام که الاسلام حق والکفر باطل و از لفظ صورت منظور تشخص محمدی ست هم شرع شریف آن
سرور علیه السلام و از روشن شدن عالم اصلاح یافتن اہل عالم در رفع ظلمت فساد از عالمیان و از کلمه طلعت ظهور طریقة محمدیه
که رافع ظلمت فساد امته مرحومه و مصلح احوال فرق اسلامیه و منور بواطن محمدیان خالص شده حاصل آنکه در نعت آن سرور علیه
السلام می گوید که ای کسی که معرفت ذات و صفات و اسمار الٰهیه و هم امر حق دین و اسلام ببرکت وجود مبارک و شرع شریف تو
ظاهر گشته و تمام عالم منور بنور حقیة طریقة محمدیه تو شده عجب نیست که قامت شریف تو سایه نداشت که قامت معشوق را قیامت
می گویند تو که محبوب پروردگاری البته که قامت تو سایه ندارد که روز قیامت را شب نیست و لطف مناسبة شب بسایه و جلوه
قامت بروز چون روز روشن ست

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدنا سبیله بالایصال و ارنا دلیله بالافضال والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد علی الاتصال و علی آله و اصحابه
ذوی الافضال اما بعد فهذا الوارد السادس والستون هو المسمی بالموازین القسط انا وضعنا موازین القسط و العدالة فی

لتفریق الهدایة والضلالة بموازنة قواعد الشریعة المصطفویة وضوابط الطریقة المحمدیة لتوزن بها کمیة افعالکم و اقوالکم وتعلم منها
کیفیة اثقالکم واحمالکم من الخفة والثقالة فی الاهتداء والضلالة ویکشف علیکم سر ما تفعلون وما تقولون واذا کلتم الاعمال او وزنتم
الافعال لا تخسرون فافعلوا ما تومرون به واجتنبوا عما تنهون عنه واذهبوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من الهادین
المهدیین واسلکوا علی هذا الطریق القویم غیر طریق المغضوب علیهم والضالین لتعصموا عن الخسران وتحفظوا من النقصان ولا تکونوا
منفعلاً بین یدی الله ورسوله فی یوم لا تظلم فیه نفس شیئاً وان کان فی القول باعتبار قلة کمیة وخفة کیفیة مثقال حبة من خردل
او اصغر منها فی میزان العلم والامتیاز کما اخبر الله عزوجل بهذا حیث قال ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً
وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین؛

وارد در بیان هدایت وضلالت

هدایت واضلال از صفات اضافیه حق تعالی ست که متعلق باضافات مهتدین وضالین ست واهتدی وضلالت که در بندگان
ظاهر می شود ظل آن هدایت واضلال ست واین هادیان اضافی که انبیا واولیا باشند واین مضلان مجازی که نفس وشیطان
بوند مظاهر هادی حقیقی ومضل حقیقی اند جل جلاله وعم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً ومبلغاً ولیس الی من الهدی شیٔ وخلق ابلیس
مزیناً ولیس الیه من الضلالة شیٔ وچون در اصل درین صفات مذکوره تقابل ست در افراد مظاهر آن نیز مقابله وخلاف بمیان آمده و
ابلیس رجیم مقابل آدم صفی الله علی نبینا وعلیه السلام برپا گشته ونفس هر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده واز معاونان انبیا واولیا علیهم السلام
ملائکه وعقول وارواح اند ومحسوب در ضمن فوج ولشکر این برگزیدگان واز مددگاران شیطان وابلیس نعوذ بالله منه طبیعت ونفس و
هواست ومحسوب در شمار لشکر وفوج این دیو رجیم وهنگامهٔ جنگ وجدل این افواج وعساکر در میدان ارض نوع انسانی ومعرکهٔ زمین اجساد
بنی آدم در ملک ناسوت وعالم شهادت تا قیام قیامت باقی ست ودر بعض بلاد قلوب تصرف لشکر وفوج اهل هدایت ست وبحفاظت
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان این چنین بلاد از شر معاندان مامون ومحفوظ مطلق اند وهر آن از عالم غیب مدد وجنود لم تروها
باهالی آن میرسد ودر حصار اسلم شیطانی آبادان وشادان اند وهم عباد الله الذین اصطفیهم بالاصطفاء الخاص والله یختص برحمته من یشاء
ودر بعض قریات صدور تصرف لشکر وفوج اهل ضلالت ست وباحاطهٔ علیهم دائرة السوء گرفتار وهرگز از تیه ضلالت اهل آن برنمی آیند
وهر لحظه در پراگندگی ویمدهم فی طغیانهم یعمهون پریشان وسرگردان می مانند وهم المنافقون الاخبثون والکافرون الضالون الذین
لن یغفر الله لهم ابداً ودر بعض امکنهٔ بواطن بعض اشخاص که گویا جای التقای سرحد جانبین ست بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود
وانوار خیر وبرکت ظهور می نماید وبعض اوقات گزار فوج ضلالت می گردد وآثار شر وظلمت بروز می کند وهذا حال عامة المومنین پس
ساکنان این مقام که سالکان فی سبیل الله اند بخطره از شر معاندان وایذای دشمنان نمی باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و
هر ساعت توسل با فوج هدایت قوی باید کرد وقبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعهٔ عمل بعزیمت باید گریخت ومال متاع تقوی
واطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم واعتقاد جازم باید برد وشتاب پا برکاب ففروا الی الله شده در حصن حصین صبر واستقامت اقامت
کرده در بلد امین اخلاص ومحبت که من دخله کان امناً ست جا گرفته در نشیمن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رفته باید آسود وپیوسته
مشغول عبادات وریاضات ومجاهدات ومراقبات وتسبیحات باید بود واگر ناگاه در اثنای راه افواج گمراه نزغه نماید در آن حال

باستقلال ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین همان جا عنان اسپ مدرکه گرفته در میدان فکر و تامل قائم
مانده تیر نسبت حضور و شهود را بدست ایقان نفسی گرفته کمان خضوع و خشوع را بقبضهٔ عجز و نیاز درآورده سوفار ذکر قلبی را بجلهٔ گوشه‌نشینی
آشنا ساخته کمان مذکور را بکشش جذبهٔ قلبی درآورده کلمهٔ لا اله الا الله خوانده کند لا حول ولا قوة الا بالله داده بطرف دشمنان باید پرتاب
که ان شاء الله تعالی این چنین حال ضعیف هم بران دشمن قوی غالب خواهد آمد و این جماعهٔ اشغال و اعمال قلیل نیز بران گروه لهو و لعب
کثیر غلبه خواهد نمود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین

عن عبید بن عمیر قال ان ابلیس قال یا رب اخرجتنی من الجنة من اجل آدم وانی لا استطیعه الا بسلطانک قال فانک مسلط قال یا رب
زدنی قال لا یولد له ولد الا ولد لک مثله قال یا رب زدنی قال صدورهم مساکن لکم وتجرون مجری الدم قال یا رب زدنی قال اجلب
علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا فقال آدم علیه السلام یا رب قد سلطته علیّ و
انی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا وکلت به من یحفظه من قرناء السوء قال یا رب زدنی قال فان الحسنة عشرا وازیده
السیئة واحدة او امحوها قال یا رب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی الجسد قال یا رب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم بدان ای سامع باخبر و ای ناظر بابصر که من پیش تو
کلیات و علامات امور هدایت و ضلالت بیان می نمایم و قواعد شناخت چیزها مرضی و غیر مرضی بتحریر می آرم تا بران قیاس همه جزئیات
آن را خود بخود بتعلیم الهی خواهی دریافت و در تباهی و حیرانی چه سازم و چکنم نخواهی افتاد ایت المعروف واجتنب المنکر وانظر ما
یعجب اذنک ان یقول لک القوم اذا قمت من عندهم فاته وانظر الذی تکره ان یقول لک القوم اذا قمت من عندهم فاجتنبه ابن آدم
اطع ربک تسمی عاقلاً ولا تعصه فتسمی جاهلاً اتق المحارم تکن اعبد الناس وارض بما قسم الله لک تکن اغنی الناس واحسن الی جارک تکن
مومناً واحب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلماً ولا تکثر الضحک فان کثرة الضحک تمیت القلب عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال اخذ
بیدی رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم فمشی قلیلاً فقال یا معاذ اوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث ووفاء العهد واداء الامانة
وترک الخیانة ورحمة الیتیم وحفظ الجوار وکظم الغیظ ولین الکلام وبذل السلام ولزوم الامام والتفقه فی القرآن وحب الآخرة والجزع من
الحساب وقصر الامل وحسن العمل وانهاک ان تشتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صادقاً او تعصی اماما عادلا وان تفسد فی الارض
یا معاذ اذکر الله عند کل شجر وحجر واحدث بکل ذنب توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة پس باید دانست که اصل کلیه اینست که از هر جهة
توجه نفس ناطقه تو الی الله قوی شود و نسبت حضور و شهود و بهیج اطمینان و سرور حاصل شود و شرح صدر و بیخطرگی قلب میسر گردد و
طهارت ظاهر و باطن دران دست دهد و حسن معاش و معاد نصیب شود و نیک نامی و نیک انجامی بنظر آید و بر نفس و طبیعت احتمال
بار آن گران نماید و در باطن تو جمعیت و نورانیة افزاید و ایمان مستقیم بر رسول علیه السلام و اخبار قیامت و وحدانیة حق تعالی و صفات
بر کمال او و بر جمیع احکام شرعیه و امور دینیه میسر شود و تقویة اعتقاد تو در خدمت مرشد کند و دنیا را در نظر تو سهل و بی قدر گرداند و عالم
آخرت را یقینی ثابت نماید و حیات چندروزه دنیاوی را در نظر تو بی اعتبار نماید و مرارت موت را در کام ایقان تو شیرین کند و تعلقات
و گرفتاری ماسوی را کم سازد و کمر همت ترا استحکام دهد و توکل و استقامت ترا قائم دارد و اخلاق و اوصاف ترا آراسته کند و اعمال و
افعال ترا حمیده و پسندیده گرداند و عزت و حرمت ترا رونق بخشد و قدر و منزلت ترا عند الله و عند الناس بافزایش آرد و باعث اجتماع

محمدیان پیش تو پلید شود و موجب کثرت و افزونی و غلبهٔ اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب
ابقای نشانهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجة بالغه و برهان کامل برای اثبات
مقدمات مرقومهٔ اکابر این خانوادهٔ عالیه بود و موجب ادای حقوق باشد بیقین بدانکه عین هدایت ست و بی شبهه شب و روز در آن مصروف
و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی ازان بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل
کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت ست یعنی از هرچه ترا غفلت رو نماید و بی توسلی و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و باطن
را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالواث و ادناث صوریه و معنویه نماید و
معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بدانجام سازد و نفس و طبیعت بالطبع و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی و ظلمت
پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوة والسلام ضعیف گرداند و شبهات و ترددات در اخبار قیامت و دیگر امور دینیه بدل اندازد و
وجود حق تعالی را از منتزعات عقلیه فهماند و قائل وحدت وجود بطور ملاحده گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علمیه بفهم
آرد و منجر بنفی صفات کند و حقیقة واحده منزهه او را شامل و ساری در صور عالم چون شمول و سریان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئیهٔ خود
بنماید نعوذ بالله من ذلک البلاد و باعث سستی اعتقاد در جناب مرشد شود و دنیا را در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در
ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مغتنم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوة کند و موت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر وقت
زیاده از حد متنفر ازان دارد و تعلقات و گرفتاری ماسوی را قوی کند و ترا سست و بی همت گرداند و در توکل و استقامت تو خلل اندازد
و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا غیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت
ترا عند الله و عند الناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جماعة محمدیه ببعد از نزد تو شود و موجب قلت و کمی غلبهٔ محمدیان خالص باشد و سبب نابود
شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع ترویج آن شود نعوذ بالله من هذا الوبال العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگواران
افتد یا مانع تزیین و تعمیر چنین امکنهٔ متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریقه گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب
تلف نمودن حقوق شود بیقین بدان که عین ضلالت ست و بعذاب دنیوی و اخروی ازین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول
و رحمت حق تعالی نخواهی آمد مگر آنکه اگر قدری هم از ایمان و اقرار و اعتقاد و رسوخ در دل خواهد بود آخر کار ببرکت آن از عذاب خواهی برآمد که خلود
در جهنم نصیب کفار محض ست و اگر ایمان و اعتقاد تو قوی ست و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری گو درین امور مذکورهٔ هدایت و ضلالت
از راه سهو و خطا تکاسل و تساهل و ارتکاب و اشتغال واقع شد و اصرار بران نداری ان شاء الله تعالی توبه نصیب خواهد شد و متنبه
خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا ببرکت محمدیهٔ خالصه معاف خواهند شد که مخبر صادق علیه السلام
خود فرموده رفع عن امتی الخطاء والنسیان و اذا عملت سیئة فاتبعها حسنة تمحها و اذا عملت سیئة فاحدث عندها توبة السر بالسر والعلانیة
بالعلانیة و حق تعالی تشفی عاصیان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف ست و اعتقاد قوی نداری
و سوای محمدیهٔ خالصه بدیگر طرق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدا نخواسته منحرف شده بدیگر گدایان رو آری محمد علیه
السلام و محمدیان را بتو کاری نیست خواه از فرزندان و اقربا باشی خواه از آشنایان و روشناسان و هرچند که علم کسبی و عرفان
رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهری و اعتبار عرفی و جمعیة دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد و همه حبط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیدا و امید
قوی از جناب هادی حقیقی جل شانه و رسول کریم علیه السلام و مرشد بحق ایدنا الله ببصرة سره آنست که با همه محمدیان خالص چه در دنیا
و چه در آخرة معامله بفضل خواهند کرد و ضایع نخواهند ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و او تعالی
خود حفاظة این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دقائق کلام الله نیست و خود فرموده که انا له لحافظون پس حفاظة
این چنین کتب متعلق بحفاظة کتاب الله هست حیف از فرزندان و عزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود ندانسته بدیگر اهل کتاب گردیده
شوند و از محمدیة بطرف عیسویة و موسویة رجوع نمایند و قصد وراثة خلافت موروثی خود گذاشته چون پسر نوح با بدان بنشینند و از
سواد اعظم محمدیة خالصه که ایشان از سلاطین این ملک اند در قریات دیگر دهقانیان گریزند و نوکری عمال و فوجداران را پسندند سیادت
خود را که ردای فخر ایشان ست پا انداز هر شیخ سازند و غیرت اصلی خویش را گم ساخته بی غیرتی نفسی خود ها ظاهر کنند و کبریای علوی
خود را گذاشته در دنائت سفلی خود ها افتند ای پست فطرتان نصیب ملوک اولو العزم یا تخت ست یا تخته بر مسند امارت فرود
نمی آیند و فرش وزارت پسند نمی نمایند ع شیر را بچه همی ماند بدو ٭ تو با سد الله چه می مانی بگو ٭ مدام در ظل حمایت و عاطفة و شفقت
و رحمة بزرگان خویش باشید و پای طلب را بخار سعی جا بجا مجروح اشید و موافق گفته و نوشته این اکابر عمل نمائید و استمداد از ارواح
طیبه ایشان جوئید و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنید و خلفا این طریقه را خزینه داران خود دانسته مال موروثی
خودها را از اخذ نمائید و آداب تسلیمات در جنابهائی که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید و بلا واسطه غیر خود را وسیله آنها دانید کسی
که ظاهراً و باطناً و نسباً و ارشاداً در میان شما و آن بزرگان واسطه افتاده و حق تعالی او را واسطه گردانیده وساطة او را قوی دارید که
زیاده باعث افاضه از آن جنابها خواهد شد و شما را هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراه همان ذوات عالیات
محشور خواهید گردید ان شاء الله تعالی و افسوس از یاران و داخل طریقان که قدر این عطیه کبرای خانوادهٔ خود ندانسته مانند قوم موسی
بادنی غیبت صوری گوساله پرستی اذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمهٔ فیض محمدیة خالصه بر کنار افتاده در سراغ
امواج سراب دیگران تباه شوند و آخر کار بعد تگ و دوی بسیار تشنه لب بمیرند و تر و تازگی سرچشمهٔ خود را فراموش کنند و جام هلاهل
پراگندگی دلی نوش کنند و هم مشربی به یهود و نصاری پیدا کنند و از محمد و محمدیان جدا افتند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ع پیش ازین هم رسم یاری بوده است ٭ دوستی را پائداری بوده است پس همه وقت مراقب قلب و
محاسب اوقات و اعمال و اقوال و محافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبه پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود و هدایة آلهی و افاضه
رسالت پناهی علیه السلام مدام قائم و برقرار ست البته ترقیات ببرکت این طریق و یمن مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی
بعنایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد و تربیت ودیعت فرموده هست که هر که برسوخ و صداقت قلبی خوب فهمیده
خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد امدادها از جناب آلهی باو خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و برکت مطالعه
چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستغنی از جمیع صحبتها خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر
قلب او خواهد کشود و اوضاع و اطوار او درست خواهد شد و اخلاق و اوصاف او آراسته خواهد گشت و یافت و فهمید او صحیح خواهد گردید
و اضطرار و حیرت او برطرف خواهد شد و جمعیت و اطمینان رو خواهد نمود و ایمان و اسلام قوی خواهد گشت و اعتقاد و محبت زیاده خواهد گردید

و آداب شرعیه بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد ربنا اٰتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و هر که از هم طریقان از شما ناقص باشد از فیض رسانی را دریغ ندارید و هر که از شما کامل بود بلا کلفت اخذ
اخذ فیض کنید و افاضه این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و نفسانیة و انانیة را دخل ندهید و هر که از مرشدزادگان عارف و عالم و آگاه
و بر سر راه بود او را بی شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجا آرید و هر که غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود اکرام او بموجب
انا لحون لی نمائید و حتی الوسع به پند و نصیحت با ادب و پنهان پیش آئید و علم آموزید و فیض باطن به نیت خدمت مرشد رسانید و در آداب
قصور نکنید گویا این ورثهٔ او بشما حواله کرده اند و شما بیش از امانت رسان نیستند مالک اوست و شما خازن و هر که از ایشان چنان نا سعادتمند
شود که معاذ الله منکر بزرگان خود بود یا از طریقهٔ محمدیه برآمده در طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود همه برادران
و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از ما نیست آلی من سلک علی طریقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو و غیره از دیگران هم نماید مضائقه
ندارد در میان خدا و رسول باراده فیض نسبت مع الله سوای بزرگان خود دیگری را شریک نگرداند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد بی نسبت هم
ازین عالم رفت ماشاء الله بمحبت مرشد خود نسبت باطن خود را با و عطا خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوهٔ آن خواهد
شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام بشما می گویم که اذکرکم الله فی کتابی و اهل بیتی فخذوا الکتاب بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون و لا اسئلکم
علیه من اجر الا المودة فی القربی و بدانید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کالاصحاب گردند و مطلق پندار برادری و فرزندی در ایشان نماند
و سوای رسوخ و عقیدت و تبعیت و اطاعت و خدمت و محبت در اینها نبود و بالکل از توهمات همسری اخوت و ناز فرزندیت پاک شوند و هیچ گاه
سهولت و تکسل و غفلت و تعطل سنگ راه ایشان نگردد و تخیل همخانگی و توهم یگانگی آتش شوق اینها را سرد نسازد و اطفای شعلهٔ طلب نکند و بتوجه
از استکمال نفس نگرداند و بزمین دون همتی افگنده بر بستر تضیع اوقات نغلطانند و اتکائی دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکست ندهد و
نعرهٔ صاحب زادگی بر دار غرور نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ نپیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی ننماید و گمان هیچکارگی
خود و نالائقی خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشند و تا مقدور ساعی
در تقویه دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و با همدیگر بی خلاف و بی نفاق و با محبت و با اتفاق معیشت نمایند و کالاعضاء شخص
واحد فرمان بردار همان یک روح متصرف در بدن گشته خیر خواه یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه ها جویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم مانده
دم آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل در جنة شوند ان شاء الله تعالی بتصدق خاتم النبیین و شفیع المحمدیین صلوات الله علیه و علی آله و
اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کالآل شوند و اصلا خیال بیگانگی و جدائی در ایشان نماند و غیر از ارادت و صداقت
و پیروی و تبعیت و خدمت و الفت در اینها نبود و از توهمات غیریت و دوئی پاک شوند و هیچ وقت تداهن و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب
ایشان نگردد و تخیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن فتور در نسبت حضور نیندازد و پردهٔ غیبت بروی اینها نیفگند و غافل از طرف
محافظت حال خود نسازد و در چاه ضلالت انداخته در آب افسردهٔ شوقی غوطه ندهد و اعتماد بر عنایت مرشدان سد باب سعی و جهد
ننماید و تکبر مقبولی پیران با مرشدزادگان بی مزه ندارد و دید قصور خود در کوشش طلب علم و عمل بی همت نگرداند و حتی الوسع در تهذیب
اخلاق خویش و خیر خواهی صاحبزادگان و نیک مصلحت دادن ایشان بلا عیب جوئی و خلاف مصروف بوند و با همدیگر صاف بی نفاق
و دوستدار و با اتفاق بوند و تقویه دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام درہمین کار شوند و داخل در بهشت کردند ان شاء الله العزیز بتصدق حضرت خیر المرسلین و شفیع المحمدین الخالصین
صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی ست و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم زحمت
و نقمت ست و عبرت و خبرت هر قدر که باشد نعمت و غنیمت شادی و غم این جهان بے اعتبار ست و اختیار این همه امور بدست قادر مختار
هر کرا بهر طرفے که خواهد راه نماید و بر هر که هر چه ازین امور خواهد کشاید در کشتن کثرت انداختن نیز کار خدائی اوست و بجمعیت وحدت آشنا
ساختن هم از پرده کشائی او هر کس را هر جا رسائی از وست و هر راه مسلوک برهنمائی او هر موجود را در قید اعتبارات او انداخته و هر مخلوق را
مقید بخودی او ساخته **رباعی** گر گشتهٔ عیشیم و گر غمزده ایم ٭ از دولت او در باین عربده ایم ٭ زین پیش نداشتیم کاری باخویش ٭ از
راه نمائیش بخود آمده ایم ٭ مراد از لفظ گشتهٔ عیش مصروف در عیش و دل داده بعیش ست و از کلمهٔ غمزده همین اندوهگین و غمناک شده
که متعارف ست و لطف مناسبت الفاظ زدن و کشتن و مقابلهٔ عیش و غم ظاهر ست و منظور از لفظ دولت که مضاف ست بطرف کلمهٔ
او کمالات وجودی و از کلمهٔ او که مضاف الیه دولت ست مرتبهٔ وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاورهٔ فارسی مستعمل ست چنانچه میگویند
فلانے بدولت فلانے چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف ندا که ای باشد
از لفظ تخلص که منادی ست محذوف ست و مقصود از کلمهٔ عربده اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبعیه که باهمدیگر تضاد و
تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگریست و این جنگ جهاد اکبر تا زندگی ست همه را در پیش ست و ملحوظ از کلمهٔ زین پیش زمانه قبل از
تعلق گرفتن نفس مجرد ست با بدن عنصری و مراد از لفظ کار بخویش نداشتن بیخبر از ادراک هستی خود بودن و امتیاز کذائی بهم رسانیدن
و منظور از کلمهٔ راهنمائی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف الیه راهنمائی ست راجع بطرف همان مرتبهٔ وجود ست و مقصود از لفظ
بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود دریافتن و امتیاز تشخص خود و ماعدای خود پیدا کردن ست حاصل
آنکه اگر مصروف در عیش و دل داده بامور تعیش هستیم یعنے عمر گران مایه را در مشتهیات طبیعیه و نفسانیه صرف می سازیم یا اندوهگین
و غمناک از وجود مکروهات نفسیه و طبیعیه ایم و نقد زندگی در گرفتاری اعتباری می بازیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت
وجود در جنگ افتاده ایم و باب تنازع روح و طبیعت کشاده و الا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن عنصری ما ارواح صرفه را مفصل
خبر از هستی خویش و امتیاز وجود کذائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبهٔ و ما منا الا له مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال الست بربکم بروز ازل دادیم و زبان حال در
جواب برهیچ سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و بیلاء معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار
دریافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ماعدای خود بهم رسانیده ایم بسبب راهنمائی جمعیت حضرت وجود ست که انسان
مظهر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیونات اوست من یهدی الله فلا مضل له الله اسم مرتبهٔ جامع جمیع صفات و مستجمع جملهٔ کمالات
است بخلاف دیگر اسماء که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلاً سمیع دال بر همین یک صفت سمع ست و بصیر بر صفت
بصر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول
خاص خود ست و اسم الله دال بر مرتبه الیست که مستجمع این همه صفات ست و مراد ازین ذاتی ست که متصف باین همه صفات ست
بخلاف آن اسماء دیگر که مراد از ان هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص ست پس کسی را که الله هدایت کرده است یعنے

رهنمائی مظهریة جمیع کمالات فرموده و مظهر جمله اسما ساخته نیست برای او گمراه کننده که ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش
فرود آرد و ان هدی الله هو الهدی هدایت را دو معنی ست یکی ارائة طریق دوم ایصال بمطلوب ارائة طریق عبارت از نمودن راه است
به ناواقفان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی براه آیند و از خطا باز مانده بسوی صواب گرایند و این هدایت مجازیه است
و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود ست و واصل گردانیدن بآن و این هدایت حقیقیه است اما بمعنی اول عام ست که عرفا
را برای همین کار بوجود آورده اند و هادی خلق گردانیده اند که مدام برهنمائی گمراهان مصروف اند و همیشه بیان امور حقه پیش بندگان
خدا می نمایند تا باشد که از تیه ضلالت برآیند و بجانب سعادت گرایند و مظهر اتم این هدایت حضرات انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که
بالاصالة صاحبان این منصب اند و مبعوث برای همین کار شده اند و به تبعیت ایشان خلفاء مقتدی و ائمه هدی و اولیای باصفا و علماء دین
و حکماء مومنین و عقلاء بایقین و صلحاء مسلمین اند که بقدر منصب و مرتبه و درجه و پایه و رتبه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم
و تفهیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصلاح احوال ایشان می فرمایند و ارائة طریق موصل بمطلوب می کنند و چون که انتساب همه
افعال فی الواقع بهمان فاعل حقیقی ست این معنی اول هدایت که عام ست نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باو ست تمت هدایة و عمت
ارائة که ایصال باین معنی مطلوب می نماید و ارائة این ارائة می فرماید و اما معنی ثانی از هدایت ای ایصال بمطلوب که خاص ست صریح بالخصوص
مخصوص بحق ست سبحانه و تعالی و چونکه ظهور هر امر بوساطة مظاهر تقدیر الٰهی ست مظاهر هدایت مطلقة الٰهیه محسوب در علل ایصال
و وسائط و وسائل وصول اند و بهانه برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوحدانیة ذات در همه افعال و صفات نیز وحده
لا شریک له هست هادی حقیقی او ست و بس و شریک هدایتش نیست هیچکس پس این مظاهر هدایت که ارائة طریق می فرمایند و بیان راه
هدی می نمایند پیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب وصل اختیار معشوق ست مشاطه بر دل کسی از طرفین مختار نیست همین قدر
هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد یعنی حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید
و دعا می کند که سعی او مشکور شود و خانه همه آباد و معمور بود و اکثر عادت الله بر همین رسم جاریست که چون بکثرت سوال و جواب مشاطه
را می شنوند و او را درمیان می افکنند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اخیار
و محبت و ارادت این بزرگواران می افگنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوانند و با اعتقاد تمام متاثر می گردانند
علامت آنست که او را قبول فرموده اند و نسبت مع الله میسر خواهد شد هم قوم لا یشقی جلیسهم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافته نشود و
هر وقت خار شبهه و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتها میل نکند و متنفر باشد نعوذ بالله منه علامت محرومی و ردست
که جواب صاف ست **سوال** اگر گوئی این همه که گفتی راست و درست ست اما بچه طور امتیاز کرده شود که فلان مشاطه صادق ست
و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بے اصل بمیان می آرد که بسیار مشاطه پیشگان برای گرمی بازار خود همین قسم عمل
می نمایند و به بهانه پیغام و سلام خورد برد می کنند و حاصل ایشان همین بسر بردن اوقات خود ست و بس نسبت چیست و مطلوب کیست
جواب الحق که بسا ابلیس آدم روی باشد و به تلبیس خویش اکثر بندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطه آنست
که سوال و جواب او مربوط باشد و بوساطة او هر روز معامله روز افزون شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاید و معامله
رسم و رسوم بمیان آید پس ان شاء الله تعالی یقین ست که بر وقت معین شادی هم خواهد شد و وصل بلا فصل رو خواهد نمود

واگر سوال وجواب نامعقول می نماید وگاهی نتیجه گفته او بظهور نمی آید وکسی ازان جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب ست
ودغا میدهد همچنین کلام عارفی که مطابق معقول ومنقول شنیده شود ومربوط باشد وتغیر کیفیت نیک از صحبت او در خود
بیافت آید وبرکت آگاهی واطمینان وتسکین درحضور او معلوم گردد وراه علم ومعرفت کشاید وحالات وکیفیات خویش
بمیان آید درخدمت او اعتقاد بهم باید رسانید وباید دانست که البته از مطلع همین شخص خورشید وصول الی الله طلوع خواهد
فرمود ونهار قرب ومعیت تجلی خواهد نمود واگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت وطالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف
این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کاملان خالی نمی باشد هر روز شادیها درخانه مردم می شود ومشاطگان انعامهای
بیکران می یابند چه شد اگر تو ناکدخدا ماندی ومراد از کلمه انعام مشاطگان اینجا رحمة وبرکت وعنایت الٰهی ست که بحال مکملان صاحب
ارشاد همه وقت شامل می باشد واگر کسی از نافهمان سوال کند که این الفاظ وصل وشادی ومشاطه نا ملایم جناب مقدس الٰهی و
نامناسب حضرات اکابر دین ست گوئیم که الفاظ وصل وعاشق ومعشوق وکیفیت سرور وشادی بسیار شایع در کلام بزرگان ست
ووسیله شدن عرفا را تعبیر بمشاطگی کردن نیز امر یست بلا محذور که مثالا برای تفهیم گفته شده مع هذا در خبر هم کلمه عروس واقع گشته
وحدیث شریف نم کنوم العروس مشهور خواص وعوام ست مطلب ما در باب واز غصه بروت متاب کاری که با حواله نموده اند
الحمد لله که توفیق بیان آن هم باحسن وجوه عنایت فرموده اند واین معتقد ساختن واعتقاد در دل دیگری انگندن باختیار هیچ
کسی از بندگان نیست ونبوده ونخواهد بود که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء گفته اند که این آیة دال بر معنی
ایصال الی المطلوب ست چنانچه آیة واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی دال بر معنی ارائة طریق و لهذا تعبیر از ضد هدی که ضلال
ست بعمی کرده که نابینائی را بر رهنمائی دوست داشتند وآنرا حق پنداشتند وبمطلوب نرسیدند وگمراه گردیدند اما در آیة مذکوره که انک
لا تهدی باشد لطیفه الیست که حق سبحانه بحبیب خود علیه السلام می فرماید بتحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی ولکن الله تعالی
هدایت می نماید کسی را که اراده می کند مراد ازین هدایت الی الرسول ست نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان ست آن را دو جزو
ست یکی گرویده شدن بحق تعالی ومقر گشتن بوحدانیة او سبحانه دوم گرویده شدن برسول او ولب کشودن باقرار حقیة رسالت
او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین ست پس چنانچه معرفت صحیحه حاصل کردن وراه بحق سبحانه پیدا
نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام میسر نمی شود ورسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بمردمان می فرماید وباب توصل
الی الله می کشاید همچنین اعتقاد بر حقیة رسول پیدا کردن وتوسل باو گرفتن بی عنایت حق تعالی حاصل نمی گردد والله یمن علیکم بالایمان
واو سبحانه هر وقت هر کرا می خواهد بنوازش تبعیت واطاعت رسول خود می نوازد پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر هادی
الی الله ست همچنین حق تعالی در باطن هادی الی الرسول ست ورسول راه خدا بمردمان می آموزد که مظهر هدایت الٰهی ست وحق تعالی
توفیق تبعیت رسول خود عنایت می فرماید وبالله التوفیق پس حاصل کریمه آن شد که انک لا تهدی احدا الی نفسک باقرار حقیتک ولکن
الله یهدی من یشاء من عباده الیک بتصدیق رسالتک ویجعله من المومنین فکما ان الرسول یشهد بالوهیة تعالی ویقول اشهد ان
لا اله الا الله بکذا الحق سبحانه یشهد برسالته کما قال والله یشهد انک لرسوله وقال محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم وان فکرت وامعنت النظر فوجدته تعالی علی کل شیء شهید او علمت انه سبحانه هدی الاشیاء الی الوجود واوصل الحقائق

بحسب اقتضائهاو سؤال استعداداتها المطلوبها چه مطلوب هر شئ وجود آن شئ ست و ایصال بآن مطلوب جز از حضرت وجود نیاید که موجد همه حقائق اوست تا که
شمس وجوب بر اعیان ممکنه نتابد ذرهٔ از ذرات کونیه پیدا نگردد در معنی ثانی لفظ هدایت که ایصال بمطلوب باشد کلمه مطلوب را همه جا بلا تخصیص عام و مطلق
می نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیراکه مد معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه هست نه تعیین افراد جزئیه
پس تعریف هدایت بایصال الشی الی الشئ المطلوب کرده اند کاری به تعیین ذوات هادین و تشخیص افراد مهتدین و تعیین امر مهتدالیه ندارند هر که باشد
و هر چه بود اما چون مطلوب حقیقی حق تعالی ست پس مراد ایصال بحق ست و این جا توضیح اقسام مطلوب نوشته می شود و مطلوب هر شئ بیان کرده
می آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم ست یکی مطلوب ذاتی و یکی مطلوب اضافی و ذاتی هم بر دو قسم ست وجوبی و امکانی و اضافی هم بر دو قسم ست
داخلی و خارجی ذاتی آنکه شئ بی آن موجود نشود یعنی وجود و اضافی آنکه شئ بی آن تام و کامل نباشد یعنی کمالات وجودیه و وجوبی آنکه تقدم آن بر همه
اشیا واجب باشد و همه اشیا در ذوات خود بآن محتاج بوند یعنی وجود مطلق من حیث هو هو که عین ماهیة واجب تعالی ست و امکانی آنکه بالفعل
اشیا بآن مکیف باشند یعنی وجود مقید که بمعنی کون و حصول ست و همه اشیا را حاصل و داخلی آنکه در تشخص شئ دخل دارد چون دست و پا و
دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی متمم می توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام تشخص شئ باشد چون سته ضروریه و غیرها ضروریات
و لوازم بشریه و این را داخلی مقوم توان شمرد و خارجی آنکه منسوب بتشخص بود و مضاف بآن گردد خواه به نسب قریبه خواه باضافات بعیده پس
این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم ست قریب و بعید قریب آنچه تعلق خاص بآن شئ داشته باشد و طلب قوی بآن جمع گردد و تفاوت مراتب
قرب و اقربیت بسیارست چون مخصوصان هر شخص و مطلوبان و مرغوبان و محبوبان هر کس و بعید آنچه تعلق عام بآن داشته باشد و طلب
ضعیف بآن شریک گردد و فرق مدارج بعد و ابعدیه بی شمارست چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین همه مطلوبات کار خداوند تعالی ست
و بس زیراکه وجودست که همه موجودات را بوجود می آرد ربنا الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی رب بمعنی پرورش کننده است و آن مرتبهٔ رحمة البقائیه
باقی حقیقی ست عم احسانه پس مرتبهٔ ابقاکه ظل مرتبهٔ بقاء ذاتیه است اول عطا خلقیت بمربوبان خود می فرماید یعنی ماهیات را مکتنف بوجود می سازد
بعد از آن ایصال آنها بمراتب مطلوبه اضافیه مذکوره می نماید اوست که همه را بالصراط مستقیم هستی می کشد و هر آن از و بهر شئ فیض وجودی
میرسد و ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم دابه عبارت از ما یدب علی الارض ست و ناصیه پیشانی را می گویند پس نیست
هیچ یکی از روندگان بر ارض مرتبهٔ امکان که نه او را حضرت واجب به پیشانی او که حیثیت وجوب بالغیرست گرفته بوجود می آرد تحقیق رب من بر راه
راست و استوارست و هر موجود بوجود او پایدار پس ارائهٔ طریق نمودن اشیاست علی ما هی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة و السلام
فرموده اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیا بصبغ الوجود کما قال علیه من الصلوات انماها و من التحیات
اکملها اللهم احسنت خلقی فحسن خلقی و باید که ضلالت را نیز بر قیاس هدایت دو معنی باشد هر چند این نکته تازه است که تا حال کسی بآن متکلم
نگردیده اما اگر انصاف نمائی بسیار موجه و معقول ست یعنی چون در هدایت و ضلالت مقابله و ضدیه ست مقابل دو معنی هدایت دو حیثیت
ضلالت هم بیان کرده شود تا مقابله تام افتد یکی نمودن راه و مرهی نگشتن حقیقت و آن همه ضالین مضلین را حاصل ست مقابل هدایت
بمعنی ارائه طریق و اهتدا بمعنے انکشاف حقیقت که کار همه عرفاست و دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل هدایت بمعنی ایصال الی المطلوب
که مختص بحق ست سبحانه و این ضلالت که باز داشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی مسلوب الوجود شدن نیز متعلق باضلال خاص
اوست جل جلاله یضل من یشاء و یهدی من یشاء باید دانست که هدایت معنی متعدی ست و بمعنی لازم از باب افتعال که اهتدا ست

می آید و ضلالت معنی لازم ست و متعدی آن از باب افعال که اضلال ست می آید پس در اصل مقابله هدایت با اضلال ست و مقابله اهتدا
با ضلالت ست اما در متن که بر قیاس هدایت دو حیثیت ضلالت بیان نموده شد بلحاظ عرف ست که مقابله هدایت و ضلالت در گفتن مشهور
و شائع ست والحق که این هر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانی ست
باختیار ممکنات نباشد چه مطلوب هر شئی بالذات وجود آن شئی ست و در وجود نیاوردن و بوجود نیامدن باختیار کسی نبود و این امر هم از
مقتضیات حقائق ممکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن و موجود ساختن نیز در اختیار کس نیست و این معنی از لوازم ماهیات امکانیه نه
ایجاد و اعدام هر موجود و ابقا و افنا هر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطانه ممکن بیچاره بذات خود هیچ از وجود و عدم نمیخواهد
که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست و بذاته بی اختیار در جانبین حضرت وجود مطلق ست که گاه اینها را در ضمن مرتبه بشرط الشیی
خویش گرفته هست نمامی سازد و بصورت کذا و کذا ظاهر می گرداند و قابل اشارت هو و هذا می کند و گاهی در پرتو شعشعان مرتبه بشرط لا ی
خود گم ساخته ناپیدا می نماید و از انظار مخفی می فرماید و لائق تعبیر لیس و لا می سازد و این هر دو وجود و عدم که در ممکنات ظاهر می شود و معبر به
هست نمائی و ناپیدائی ست اعتباری ست نه حقیقی وجود حقیقی وجود ست و عدم حقیقی عدم و این موجودیة اعتباریه و معدومیة اضافیه
ظلال مراتب بشرط شی و بشرط لا شی وجودی ست که در رنگ وجود و عدم ظاهر می گردد و او سبحانه هر کرا می خواهد از حقائق ممکنه بهدایت
بطرف وجود کذائی می کند و یخرجه من ظلمات العدم الی نور الوجود و لا ان یجعله الوجود و هر کرا می خواهد از وجود کذائی باز میدارد و لا ان یجعل
الموجود عدماً پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه لا هادی الا هو و لا مضل الا هو و من یضلله
فلا هادی له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم الله ست و تاویل این آیه نیز مقابل تاویل آیه مذکوره من یهدی الله فلا مضل له هست که بالا گذشت
غرضکه هدایت و ضلالت نیرنگ رعنائی اوست یعنی مظهر اسماء متقابله او که اسم هادی و مضل باشد و از کلمه رعنائی مراد تغایر اضافیه و
دورنگی تقابل اسمائیه هست که باعث زیبائی و ظهور مرتبه جامعهٔ الهیه هست و نمود کثرت شعبدهٔ یکتائی او که ذکر اعداد هم باعث ظهور کثرت وجود
واحدی باشد و نمود کثرت را بلفظ شعبده برای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود نمی باشد در خارج موجود واحدات اند بلکه واحد
که مفهوم وحدات هم معنی تکثری ست فافهم انه ادق از تفصیل با جمال در آ یعنی از کثرت بوحدت میل نما و نظر بر خویش کشا که راهی مخفی
وحدت نفسیه تو بطرف وحدت ذاتیه حق تعالی هست تا محروم از بساط قرب نمانی و شتاب بمطلوب فائز گردی و خود را هلاک بادیه
بعد نگردانی و خراب اعتبارات موهومه نشوی و در مرتبه ضلالت ندوی من عرف نفسه فقد عرف ربه رب پرورش کننده هست
پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواهد فهمید آن زمان خواهد دریافت که رب رحیم من از من هم زیاده بطرف پرورش
من متوجه است بلکه نفس من بسبب همان مظهریة ربیة اوست که چنین مصروف در پرورش من ست پس منم که آئینه دار رب خویشم و او ست
همه وقت در پیشم رباعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم ٭ چون غنچهٔ گل سر بگریبان خودیم ٭ تا جلوهٔ یار جلوه گر شد در ما ٭ آئینه صفت
همیشه حیران خودیم ٭ یعنی از مدتی که سودا در دریافت حقیقت در دماغ ما پیچیده است مانند زلف خوبان در موشگافی معاملات خود پریشانیم و در
همین پریشانی حسن دیگر بهم رسانیده ایم و مانند غنچهٔ گل سر تفکر خود بگریبان خود شناسی برده ایم والحمد لله که از زمانی که جلوهٔ کشف حقیقت
در باطن ظهور نموده و او سبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینهٔ حیران در کار و بار خودیم یعنی خود را ساده محض می بینیم و این همه کشف اسرار و
دقائق و معارف و حقائق که بظهور می آید بسبب توجه خاص و عنایت مختص الهی ست که بحال بندهٔ خود مبذول داشته والله یختص برحمته من یشاء

هو الناصر صلی الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو بالحمد حقیق و بالاجابة یلیق والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الی الطریق الوثیق وعلی آله واصحابه اہل التحقیق والتصدیق

اما بعد فهذا الوارد السابع والستون هو المسمی بغایة التحقیق غایة الامر هو نهایته والتحقیق هو احقاق الامر الحق فی الواقع واظهار الحکم الثابت فی نفس الامر واثبات المسئلة بدلیلها واعلام حقیتها فلما کان الوجود منتهی الموجودات باعتبار رجوع کل من العلل والمعلولات الیه وکان العدم ذاتیا فی الممکنات وغایة المحدثات الفانیات سوار کانت حادثة بالذات او بالزمان باعتبار میلها الی انقضاء الزمان او تغیر صورته النوعیة او فناء الذی کان ذاتیا فیها فسمی هذا الوارد بهذا الاسم بلحاظ بیان تحقیق الوجود والعدم ومراتبها فیه بنهایة التدقیق وبالله التوفیق؛

وارد در تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب که از مصنفات حضرت قبله گاهی ست دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدأ وجود جمله موجودات همین حیثیة مقابله وجود و عدم ست زیرا که چون تصور ماهیة چیزی کرده می شود بے اختیار دو نسبت حکمیه از دو جانب آن حقیقت نیز برپا می گردند و وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیقی جانب خویش می کشند و قابلیة صادق آمدن انه موجود او لیس بموجود دران ماهیة جلوه می نماید پس اگر ثابت ست دران ماهیة معنی وجودے و مسلوب ست معنے عدمی ظهور می فرماید معنے تصدیقے بانیکه انه واجب وهو واجب الوجود فتظهر وتنکشف الحقیقة الواجبیة تعالت وتقدست و اگر ثابت ست دران ماهیة معنے عدمی و مسلوب ست معنے وجودی مفهوم می شود معنے تصدیقی بانیکه انه ممتنع وهو لازم العدم و اگر ثابت است دران ماهیة احتمال معنے وجودی و عدمی هر دو ظاهر می گردد معنی تصدیقی بانیکه انه ممکن ولیس له ضرورة شئی من الوجود والعدم و اگر یافته شود دران ماهیة وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید انه موجود ممکن و اگر یافته شود دران ماهیة عدم بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود انه معدوم ممکن و علے هذا القیاس ظاهر مے گردند همه موجودات و مفهوم می شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلبیه داخل در تحت معنے عدم مطلق اند و محسوب در عدمات اعتباریه و تمام تصدیقات ایجابیه داخل در تحت معنے وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود ست والتصور والتصدیق متحدان فی هذه المرتبة و تصدیق معنے وجودی بانه موجود داخل در مرتبه بشرط الشئ وجودیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم ست بلاشیئیة آن والتصور والتصدیق ههنا متحدان ایضا و تصدیق معنے عدمی بانه معدوم منجر بطرف مرتبه لاشئ وجودی ست و همه نسب و اضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه منتقل از یک جانب بجانب دیگر میگردند و از طرفی بطرف دیگر بجهت مقابله وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه ایجاب سلب از موجبات می گردد و محسوب در تحت وجودی می شود و سلب ایجاب از مسلوبات ست داخل در تحت عدم و تصور ان العدم معدوم من التصورات الوجودیات مع انه لیس من الموجودات و تصور ان الوجود لیس بمعدوم من التصورات العدمیات مع انه لیس من المعدومات و تصور العدم بانه لیس بموجود من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوما و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجودا والوجودی مالایکون السلب جزأ من مفهومه سواء کان موجودا اولا والعدمی مایکون السلب جزأ من مفهومه سواء کان
معدوما اولا فتلک للنسب والاضافات والموجودات والمعدومات کلها اعتباریة وما صارت الموجودات وجودات والمعدومات عدمات
وکلها ظهرت وامتازت فی مرتبة العلم بحیثیة تقابلها وعدت فی المراتب المتفاوتة المتقابلة باللطافة والکثافة والعلو والسفل وغیرها مع
کونها متحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم یتکثر بکثرة تلک الحیثیات کما صرحت به فی الرباعی الفارسی

من المتن **رباعی** هر پست وبلند واقف راز هم ست ٭ چون زیر وبم ساز باواز هم ست ٭ این نغمه ظهور راز تقابل دارد ٭ هستی وعدم زمزمه
پرداز هم ست ٭ مراد از پست وبلند مراتب سافله وعالیه این موجودات اعتباریه هست واز واقف راز همدیگر شدن سریان اشتراک
معنوی حضرت وجود ست که فی حد نفسه معنی واحد ست ودر همه موجودات جلوه گر وتمثیل زیر وبم ساز برای فهمانیدن آورده شد
یعنی چنانچه صدای زیر وبم با وجود پستی وبلندی آواز هم آواز می باشد همچنین مراتب علویه وسفلیه موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتباریه
در مرتبه واحده وجودی جمع اند وکثرت درصورت ست ووحدت فی الحقیقة ومنظور از کلمه این نغمه مجموع عالم موجودات ست ومقصود آنکه
ظهور مجموع عالم وهر یک فرد آن بسبب تقابل اشیاء متقابله هست که الاشیاء تتبین باضدادها ومرتبه هستی وعدم که اصل منشاء ایجاب
وسلب همه چیزها ست زمزمه پرداز همدیگر ست یعنی ممتاز از راه اعتبار یکدیگر ست چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود والا
بذات خود عدم نیست ووجود باعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد والا بذاته وجود وجود ست نه موجود پس این موجودیة
وجود که مرتبه ظهور اوست ظاهر بلحاظ معدومیة عدم ست ومعدومیة عدم که عکس مفهوم موجودیة ست معلوم بتقابل موجودیة وجود ست
وهذا الحکم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتباریة والموجودات الاضافیة وتظهر وتمیز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید

تقابل بر چهار قسم ست ووجه الحصر ان المتقابلین ان کان احدهما سلبا للآخر فان اعتبر فی السلب محل قابل لما اضیف الیه السلب فی الجملة
فبینهما تقابل الملکة والعدم والا فتقابل السلب والایجاب وان لم یکن احدهما سلبا للآخر فان کان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر فتقابل
التضائف والا فالتضاد پس هر جا که تقابل در دو امر یافته خواهد شد بیرون ازین اقسام اربعه نخواهد بود وتقابل تضائف وتضاد وعدم

وملکه وایجاب وسلب وتفریق تقسیم آن وتصریح انحصار باین طور نیز کرده می آید که تقابل درهمین اقسام منحصر ست زیرا که متقابلین امر
وجودی خواهند بود یا نه یعنی آن دو امر که باهم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود ویکی امر عدمی پس
بر تقدیر اول ای بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصور یکی از ان هر دو کنی تصور امر
دوم بالضرور باو کرده شود وتصور هر یک موقوف علیه همدیگر بود پس چنین متقابلین متضائف اند که باضافت یکدیگر ممتاز اند چون

تقابل ابوة وبنوة که تصور پسر بے ملاحظه تصور پدر کرده نمی شود وتصور پدر بلا تصور پسر در ذهن نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات
پدر ست همچنان دلالت بر وجود پسر مے نماید که او را پسر هست ولفظ پسر چنانچه دلالت بر ذات پسر می کند همچنین دال بر وجود
پدر ست وهما متلازمان فی التصور ولا ینفک تصور واحد عن واحد فقط الحمد لله ثم الحمد لله که پسر را با پدر و پدر را با پسر عجب
معیتی ست که تصور یکی بی تصور دیگری ممکن نیست الهی چون در نسبت پدری وپسری این چنین معیت ثابت ست
امید قوی ست بلکه یقین ست که من گنه گار را بروز قیامت هم از پدر بزرگوار من جدا نخواهے داشت وا آنجناب را
بکنیت ابو الولد مخاطب خواهے ساخت ومرا بخطاب ابن الامام خواهی نواخت ودر ظل حمایت ایشان

تقاصیر مرا بذیل عفو خواهی پوشید و بی شبهه رحمة ربیت تو چون شفقت پدری خواهد جوشید که در رب و مربوب نیز همان نسبت تضایف ست
و شفاعت امر اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی شفیع خواهد شد و برکت الفاطمة بضعة منی شامل حال بنی فاطمه خواهد گشت و بنده
پروری و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد مادر مهربان مهربان ترست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد کشود ان شاء الله
تعالی بتصدق رسوله الکریم علیه الصلوة والتسلیم وعلی آله الکرام وصحبه العظام بالجمله بر سر مطلب ویم و گوئیم که اگر در متقابلین وجودیین
نسبت مذکوره یافته شد متضائفان‌اند کما مر والا متضادان‌اند یعنی اگر تعقل هر واحد از هردو متعلق بتعقل دیگری نباشد متضادان‌اند چون
تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین‌اند و هردو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی ست جدا و بیاض
هم لونی ست علیحده و تقابل در اینها تقابل تضاد ست و یکی ضد دیگری ست و بر ثانی این عطف بر جمله تقدیر اول ست که بودن هردو امر وجودی
باشد یعنی بر تقدیر ثانی که نبودن متقابلین ست امر وجودی اگر یکی ازان هردو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل
برای وجودی چون عمی و بصر که در عمی چنانچه عدم البصر ست همچنین محل قابل برای بصر ست که حدقهٔ چشم باشد و آنکه از شان او بصارت ست
موجود ست پس چنین تقابل عدم و ملکه هست و مراد از لفظ عدم امر عدمی ست و از لفظ ملکه امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و
ملکه گویند کتقابل الحرکة والسکون لان السکون عدم الحرکة عما من شانه ان یکون متحرکاً این مثال دیگر ست برای تقابل عدم و ملکه چنانچه
مثال عمی و بصر هم برای همین تقابل ست والا یعنی اگر اعتبار نکرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب ست ای تقابل
ایجاب و سلب ست چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی ست و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیاء متقابله باهمدیگر یا تقابل فی القول
خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود والمتقابلان هما اللذان لا یجتمعان اصلا سواء کان بحسب الوجود والتحقق او بحسب
الحمل والصدق فی شیئ واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول دارد آن ایجاب
و سلب ست و ایجاب عبارت از اثبات صفتی ست برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی ست از موصوف والذی یخص هذا التقابل
الصدق والکذب و تقابل الایجاب والسلب یسمی بالتناقض وهو قد یطلق علی ما بین القضایا و یلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقاً و کذباً فی
نفس الامر کزید فرس و لیس زید بفرس و قد یطلق علی ما بین المفردات و هو ما بین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة واللافرسیة قال الشیخ فی الشفاء
ان المتقابلین بالایجاب والسلب ان لم یحتمل الصدق والکذب فبسیط کالفرسیة واللافرسیة والا فمرکب کقولنا زید فرس و زید لیس بفرس فان
اطلاق هذین المعنیین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من احکام الایجاب والسلب ان تقابلهما انما یتحقق فی الذهن او اللفظ مجازاً دون الخارج
و ذلک فی الضمیر لا فی الوجود لان التقابل نسبة و تحقق النسبة فرع تحقق المنتسبین و احد المنتسبین فی هذا القسم سلب و السلوب اعتبارات عقلیة لها عبارات
لفظیة فالنسبة بینهما اعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لا فی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم ست یکی تضاد که
در اشیاء متضاده می باشد والمتضادان هما الشیئان الوجودیان اللذان ینافی کل واحد منهما صاحبه و لا یدور علیه و متضادین بر دو نوع اند
ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هردو ضد یکدیگر اند و در میان اینها وسائط اند از الوان مثل حمرت و صفرت
و غیرهما و چون حلاوت و مرارت که در میان آنها طعوم دیگر اند مثل حموضت و ملوحت و عذوبت و غیرها و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر رای
کسانیکه نقاهت را حالت ثالثه نمی دانند و هم برابر ست که باشد در میان متضادان غایة تباعد و خلاف چون در سواد و بیاض یا اینچنین
نباشد چون در حمرة و صفرة و قد یکون احد الضدین علی التعیین لازماً للموضوع کالبیاض للثلج والسواد للقار و قد لا یکون و حینئذ اما ان یمتنع

خلو المحل عنهما کالصحة والمرض للانسان او یمکن کالثقل والخفة للافلاک و از خاصیت ضدین ست که اگر باشد یکی ازان هر دو در جسم پس دومی
نیز باشد در جسم و اگر باشد یکی ازانها در نفس پس دومی هم باشد در نفس و خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی ازانها بحاسه پس دومی نیز ادراک کرده
شود بهمان حاسه مثلا سواد نمی باشد مگر در جسم و ادراک کرده نمی شود مگر بچشم همچنین ست حکم بیاض و علم نمی باشد مگر در نفس و درک
کرده نمی شود مگر بعقل و همچنین ست حکم جهل و یکی تضائف که می باشد در اشیائی که از جنس مضاف اند و اضافت یکی بدیگری کرده
می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان ولا یتنافیان ویعقل احدهما علی الآخر وتعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر کما فی الابوة
والبنوة دیگر عدم و ملکه وهما امران یکون احدهما وجودیا والآخر عدمیا ای عدما لذلک الوجودی سواء کان بحسب شخصه فی وقته کعدم
اللحیة عن الکوسج اولا فی وقته کعدمها عن الامرد او بحسب نوعه کعدمها عن المرأة او جنسه کعدمها عن الفرس او جنسه البعید کعدمها
عن الشجرة لکن یعتبر فیهما موضوع قابل لذلک الوجود فلعدم الملکة حظ من التحقق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلیة التلبس بمقابل هذا
العدم وهذا القدر من التحقق الاعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان لکل شیء مرتبة من الوجود و مرتبة النسبة فی الوجود هی کونها منتزعة من امور متحققة فی الخارج
ای نحو کان من التحقق وللعدم والملکة مشابهة بالضد والمضاف کلیهما وذلک ان العدم یضاف الی القنیة والقنیة لا تضاف الی العدم فیقال
عمی البصر ولا یقال بصر العمی وهما لا یجتمعان کما ان الضدین لا یجتمعان وهم از خاصیة عدم و ملکه هست که اگر باشد یکی ازان هر دو جسمانی پس
دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی از آنها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تفسیر تضاد و تفسیر عدم و ملکه که اینجا کرده شد
آنست که حکما در علم میزان و قانون بیان کرده اند واما در آلهیات اعتبار نموده اند در هر واحد از آنها قید دیگر نیز یعنی در متضادین بودن
آنها در غایت تباعد و در ملکه و عدم اینکه باشد عدمی سلب وجودی عما من شانه ان یکون فی ذلک الوقت کعدم اللحیة عن الکوسج دون عدمه
عن الامرد پس هر واحد از تضاد و عدم و ملکه بمعنی اول اعم ست از هر واحد خود بمعنی ثانی عموم مطلق از مقید و تفریق ست باینکه تضاد مطلق
مسمی بمشهوری ست که مشهور ست فیما بین عوام فلاسفه و مقید مسمی بحقیقی ست که معتبر در علوم حقیقیه آنها ست و تفریق ملکه و عدم بالعکس ست
که مطلق را مسمی بحقیقی میکنند و مقید را بمشهوری باری این همه تقریر ضمناً بتقریب تقابلات بتحریر رسیده و آن همه ابحاث در ذیل آن
بنابر فائده ثبت گردیده والا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنها ست بلکه از اثبات آن هم
ملحوظ تصریح و تنقیح دیگر مطلب و مدعا پس گفته می آید که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود ست و واجب بالذات او ست همچنین امتناع عین
ماهیت عدم ست و عدم ممتنع بالذات چه وجود و وجوب در مرتبه ما به الموجودیة و ما به الوجوبیة که مرتبه منشأ انتزاع ست عین هم اند و ممتاز از یکدگر
نه بلکه از هر دو لفظ مراد یک معنی ست همان وجود ست که خودش وجوب ست و وجوب خود همگی وجود و اطلاق کلمه واجب بالذات در جناب
قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی ست باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که منجمله شیونات ذاتیه حضرت وجود ست و لفظ
وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافتی از اضافات وجود حقیقی ست و شامل معنی کونیت و حصولیت که امر
منتزع ست و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات ست همان در مرتبه مفهومیة خود ست و مضاف
بطرف ماهیات ممتنعات اعتباریه نمی شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد ظل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق ست که منشأ
انتزاع معدومی و ممتنعی ست و حقیقت امکانیه که بیش از مفهومی نیست مسلوب الضرورة از طرفین ست و نظر بذات خود مقتضی هیچ امر
از وجود و عدم نیست موجودیة در او در ضمن وجوب وجود که وجود ظلی ست ظاهر می شود و معدومیة در وی بسبب لحوق امتناع اضافی

که ظل عدم حقیقی ست مفهوم می گردد والا ماهیتہ نظر بنفس خود نہ قابل موجودیۃ ست و نہ لائق معدومیۃ و هر چند در وجود و عدم
واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط ست واسطه آنرا گویند که بین بین دو امر باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم
نیست تا محسوب واسطه گردد عدم عدم ست و وجود وجود ترکب درانهاچه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورة طرفین فی حد نفسہ
در مفهوم امکانی تصور کرده می شود ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصور می گردد گو بالذات نباشد و هر واحد ازان بسببی
باو لاحق شود پس بلحاظ این لیاقت وجوب بالغیر و امتناع بالغیر گویا مفروض در حد وسط گفته آمد که تجلی گاه طرفین ست و بسبب
مناسبت جانبین مرآت ظهور مرتبۂ وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در
ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیۃ بجهت فیضان وجوب و وجود هست نامی شود
و وقت معدومیۃ از راه لحوق امتناع و عدم نیست مفهوم می گردد و در واقع موجود نیست بگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
و معدومات اعتباریه مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومۂ خود قدم بیرون ننهاده اند و چنانکه حقائق موجودات
ممکنه واجب بالغیر اند ماهیات معدومه ممتنع بالغیر اند که اینها را وجود بانتساب نسبت وجوب حاصل می شود و عدم بلحاظ لحوق امتناع
لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان ست پس امکان مرتبہ تجلی طرفین ست کما عرفت و امکان بر دو قسم ست یکی
خاص و یکی عام اگرچه بلحاظ خصوص مختص بحقیقت ممکنه هست چه امکان خاص که سلب ضرورة طرفین ست بسبب ممکن ست و ممکن
بذات خود مسلوب الضرورة از طرفین ست که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین ست که ضرورة هیچ طرف نباشد پس معنی
امکانے اگرچه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه هست اما از راه عموم شامل حال جانبین چرا که امکان عام که سلب ضرورة از یک
طرف ست در واجب و ممتنع نیز ثابت ست که در واجب سلب ضرورة طرف عدمی ست و در ممتنع سلب ضرورة طرف وجودی و معنی
امکان عام همین ست که سلب ضرورة یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل ست امکان خاص و امکان عام را نظر باطلاق خویش
مشتمل مفهومات ثلثه هست که واجب و ممکن و ممتنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق ست بمنزلۂ یک دائره هست و امکان خاص
چون قطر ست که فاصل ست در میان قوسین آن و امکان عام بلحاظ سلب ضرورة طرف عدمی قوس وجوبی ست و امکان عام
باعتبار سلب ضرورة طرف وجودی امکان امتناعی ست و گویا ممکن در واجب و ممتنع حائل افتاده و از یک طرف آئینه داری
کمالات وجودیه کرده وجوب بالغیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده مظهر اسماء حسنی شده که حدیث شریف احببت ان اعرف
فخلقت الخلق دال برین معنے ست و از یک طرف مقابله بعدم نموده معدومیۃ اعتباریه بهم سانده نقائص عدمیه را بخود مضاف
ساخته مانع انتساب نسبت شرور از جناب قدس الٰہی شده مقام امتیاز معنے وجود و مفهوم عدم گشته **سوال** اگر گوئی در کتاب مستطاب
نالۂ عندلیب حضرت قبلہ کونین ترقیم فرموده اند که آنچه بعضے از محققین نوشته اند که مرتبہ صفات الٰہیه نیز بوئی از کون دارد این سخن
بر گوش محمدیان خالص گرانے می نماید پس تو که نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف مرضی آنجناب ست نعوذ باللہ
من ذلک التوهم **جواب** بعضے از محققین سابق جائی که نوشته اند مرتبہ صفات الٰہیه هم بوئی از کون دارد از سیاق عبارت آنها
آنجا چنان مستفاد می شود که تا مرتبۂ صفات نیز گویا داخل کون ست پس اگرچه بہ نیت بیان تقدس ذات بحث گفته باشند این
تقریر البته نا ملائم ادب ست و مقرر بر گوش الهام نیوش آنحضرت گرانی میکرد اما کون لفظے ست دیگر و معنی جدا دارد و امکان

لفظی ست جدا و مراد از ان معنی دیگر که معنی اصطلاحی ست و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت
ثابت ست و مصطلح همه عقلاست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقعی چگونه آنحضرت نمی پسندیدند مامرضی آنجناب را
خوب می فهمیم وای ناظر کند بصر اینجا چه ترا هر جا که توهم خلاف در مطالب حضرت ناله عندلیب و مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود از راه
کوته نظری و نافهمیدگی تو خواهد بود این کتاب سراپا حلال مشکلات آن کتاب ست و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز
ندارد و اگر شعور داری این را وسیله فهمید آن ساز و بسوی دریافت حقیقت بتاز ای بیت العلم و انا بابه پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و
کاست مطابق کلام آن امام ست اگر تغیر و تبدیل الفاظ و عبارت دارد بنابر توضیح و تصریح همان مرام ست و اگر چیزی متفرع بر آن
تحقیقات ست نیز منجمله متممات ست چنانچه متممات افلاک که محسوب در مجموع ممثلات ست و اظهار و اشعار همین معنی ست آنچه اکثر
جاها در کتاب شریف خویش حواله بدیگر وقت و بدیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تتمیم آن امر متعلق باو نموده اند هر چند بالتعمیم
این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفا محمدیان خالص ساریست لیکن بالتخصیص منظور و مافی الضمیر آنحضرت همین غلام خود ست
چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند و سبحانه مراد آنحضرت بر آورده
است که این علم الکتاب بتسوید در آورده است روزی که متن این وارد بنظر انور گذراند و بحضور اقدس بنابر اصلاح خواند چه نویسد که بحر قبول
چه بجوش آمد و چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد و چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بی بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه
الله را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بودند آواز داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیائید و بنشینید و به بینید که برادر کلان شما
چه خدمت های ما بجا می آرند و چه پا چهامی نگارند که گوش های ما کرم می شوند و باز تکرار خواندن امر شد و مکرر ایشان را نیز شنوانیده
کلمات دعا خواندند و الفاظ عنایات و قبول و تحسین بر زبان مبارک راندند که خود آنرا در حق خود چه نگارد غرضکه الحال هم آنجناب همه وقت
حاضر و ناظر ست و بر آن معین و ناصر **للمصنف** هر وقت در حمایت او زیست میکنم ٭ ای در و بنده را همه جا خواجه ناصر ست ٭ و چه
جای تحریر و تقریر هیچ قولی و فعلی و ارادهٔ و نیتی نیست که اول آن را بر روح اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً
بوقوع می آید بلکه منشأ انتزاع خلاف مرضی مبارک در دل نمانده و حق تعالی بالکل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مرادیست که اگر نافرمانی
کنم او را نافرمانی کرده باشم پدر بزرگوار خود را و اگر او نافرمانی کند دل خود را نافرمانی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی
پروردگار ست باری چون این گفتگوی جذب عشق پایانی ندارد باز شرح فقرات متن می نگارد و می گوید چنانکه وجود من حیث هو هو با به الموجود
است و موجودیه یک نسبتی ست حکمیه که منسوب ست بوجود و منتزع از ان عدم فی حد نفسه ما به المعدومیة ست و معدومیة نسبتی ست اعتباری
که متفرع بر تعقل مفهوم عدم ست و در مقام ثانی که امر منتزع ست ای در مرتبهٔ دوم وجود و مرتبهٔ ظل که درجه نازله است اعنی بمعنی مصدری
و کون و حصول لفظ وجود بمعنی موجود حمل کرده می شود در این جا می توان گفت الوجود موجود ازین جاست که بعضی از حقیقت ناشناسان
موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از ماعدای خود مشاهده نمودند گمان بردند که
در لفظ وجود اشتراک لفظی ست چون لفظ عین که اشیاء متعدده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم
را هم عین می خوانند و زر را هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز علیحده
است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل تکثر و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی ست ف

و معنیش واحد و این موجودیه کذائیه که در رنگ وجودیه اینها را جدا جدا متوهم میگردد اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد ست
که در مرتبهٔ علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهومه ظاهر نموده ست و در حقیقت مخل وحدت ذاتیه خود نشده وجود هم وجود ست و موجود هم
وجود بالجمله چنانچه وجود در مرتبهٔ ظل خود موجود می نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم مفهوم می گردد و العدم معدوم صادق می آید
و این نیستی عدم که مفهوم می شود امر اعتباری ست که منتزع از نفس المفهوم عدم ست و اضافتی ست از اضافات سلبیه که حمل آن بر مفهوم عدم
در و انست خود می کنند چنانچه حمل نسبت ایجابیه بر وجود در فهم خود می نمایند و الا النظر الی نفسیهما ای نفس الوجود و العدم یقال الوجود وجود و العدم
عدم و لا تغایر ههنا بین الموضوع و المحمول لفظاً و معناً و المحمول علیه و المحمول به امر واحد و انما حمل بنفسه علی نفسه اینجا دقیقه الیست ای سر لیست خفی که از
نظر اکثر محققان مخفی مانده اعنی هرگاه ما مرتبهٔ ذات را که ما به الموجودیه ست بلفظ وجود تعبیر می کنیم بالطبع بوئی از کونیه و حصولیه بمشام امتیاز میرسد
هر چند مراد منشأ انتزاع داریم اما جز امر منتزع در پنجهٔ علم نمی آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود بسبب کیفیت
علم حصولی نفس بی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول ست پرتو می اندازد و برنگ کیفیت حاصله نفسیه منصبغ میگردد
اگرچه منظور از آن معنی حاصل بالمصدر باشد و علم حضوری نفس دلالت بر آن کند اما قوت ممیزه که متوجه کثرت اعتباریه ست بالطبع دامن آن معنی
اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگنای تقید می آرد که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً یکی این معنی دارد یعنی حیثیت علمیه شما قلیل و اقع
شده و زاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث هی هی محروم مانده علیم مرتبهٔ ذات بحت کما هو حقها کسی ست که علمش عین ذات اوست فی الحقیقة
و زائد بر ذات ست فی الاعتبار تعالی شانه و جل برهانه پس اولی آنکه ذات را بهمین کلمهٔ ذات مخصوص داریم تا این نافهمان وصف را بعینه موصوف
نه پندارند و ظل را اصل نه انگارند و او را مبرا از همه شیونات و مراتب دانیم و فقط ذات بحت خوانیم و عبارات و اشارات را محروم از آن جناب شناسیم
و اعتراف بنایافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود بر همان مرتبهٔ ثانیه که صفت
اول اوست اطلاق نمائیم و منشأ انتزاع را معبر بلفظ ذات سازیم و امر منتزع را صفت گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود نگوئیم برای دفع توهم
مذکور نه آنکه از راه مغایرت ذات حق و وجود او و اینست آنچه امام الاخیار و سید المقربین و الابرار والد بزرگوار من و مرشد هدایت کار من مدظله
العالی و دام فیضه الاجلی در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب در ضمن بیان حکایات بتقریب فرموده و لب باظهار این سر کشوده که وجود صفت
اول ست و این لفظ بمعنی مصدری ماول و آنچه آنحضرت دامت برکاته نوشته و تخم این معرفت در زمین ول ها کشته که هیچ مخلوقی نصیبهٔ از مرتبهٔ
ذات ندارد و هیچ احدی تاب تجلی آن نیارد یعنی این همه فیض صفات و اسماست و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر درجاتها از آن مستفیض
اند و اخذ فیض از همین مراتب صفات و اسما کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم ست و خوانندگان آن را معلوم معنیش آنست که هیچ
شی را ما به الموجودیه حاصل نگشته و هیچ موجود وجود نشده این موجودات مظهر وجود و کمالات اویند و سیاهی عدمیت خود بآبیاری وجود
ظلی می شویند که معبر بصفت اول ست و بمفهوم مصدری ماول و بمعنی کون و حصول آمده و مصطلح باصطلاح امر منتزع شده و آن معنی واحد که
وجود بمعنی منشأ انتزاع ست مخصوص بحضرت اوست جل جلاله و وجود او عین حقیقت اوست عز کماله کثرت را در آن موطن چه دخل و تعدد را
در آن مسکن چه اصل وحده لا شریک له و لا اله الا هو و الحق که همچنین ست لا ریب فیه و برحق همین ست بشارت لولا لاربیه سوال اگر گفته شود تو
می گوئی ما بر مرتبهٔ ذات که ما به الموجودیه ست اطلاق لفظ وجود نمی نمائیم فقط ذات می گوئیم بر این تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدمیه ظاهر میکند
چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوئی از کونیه و حصولیه پیدا میگردد زیرا که چیزی که از و سلب اضافت وجود کرده می شود مستفاد از این ایجاب

اضافت عدم بآن چیز می گردد و هیچ حقیقت خالی ازین دو اضافت نخواهد بود یا معنی وجودی خواهد بود یا مفهوم عدمی پس ذات واجب
تعالی را که عین وجود ست بهیچ طور وجود گفته نشود **جواب** گوئیم هرگاه ما از مرتبهٔ ذات مراد ما به الموجودیه داریم چنانچه در متن بالا مذکور ست
پس سلب وجود از ذات چنان منظور ست تا ایجاب عدم بآن لازم آید اطلاق نمودن لفظی چیز دیگر ست و سلب کردن معنی امر دیگر پس چه
جائی احتمال معنی عدمی ست بلکه حاصل ما آنست که در مرتبهٔ ذات الوجود که مرتبه ما به الموجودیه ست از راه کمال تنزه آن اطلاق لفظ وجود هم
نمی توان کرد فقط ذات باید گفت و کلمهٔ وجود را محمول برین مرتبهٔ نازله که مرتبه موجودیه وجود ست باید ساخت و این اصطلاحی ست که مفید
همه خواص و عوام انسان ست و رافع بسیار شکوک و شبهات ایشان و مثبت مراتب اثنینیهٔ اعتباریه چنانچه باید و موجب کشف عینیهٔ حقیقیه
چنانچه شاید کما لایخفی پس مناقشه دران چه معنی دارد نه آنکه انکار وجودیهٔ مرتبهٔ ذات ست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هرگاه دست وجود
ظلی تا بدامن کبریائی ذات نمیرسد رسائی پنجهٔ عدم که عکس وجود ظلی ست تا بآن مرتبهٔ قصوی کجاست تعالت و تقدست اما بسبب اسقاط همه اضافات
البته رنگی ما بمعنی عدمی در علم پرتو می اندازد و مرتبهٔ ذات وراء الورا و مسلوب الاضافات مطلق مفهوم می شود و مخصوص بحیثیت لابشرط لا می نماید و
همین معنی منشأ صفات سلبیه هست و همه اضافات سالبه ناشی از همین حیثیت لابشرط لا ست کما قال انه تعالی لیس بجسم ولا جوهر ولا عرض ولا
معدود ولا محدود ولا فی مکان ولا فی زمان و علی هذا القیاس الاضافات السالبة الاخر تعتبر بهذه الحیثیة چنانکه معنی وجودی مبدأ صفات
ثبوتیه است اینجا مراد از وجود مرتبه بشرط شئی ست که مبدأ ایجاب نسب ثبوتیه هست و صفات ثبوتیه معتبر باین حیثیت وجود اند کما یقال انه سبحانه
حی علیم قادر مرید متکلم سمیع بصیر و ما شاکلها و صفت اول همین معنی وجودی ست که مرتبه بشرط شئی باشد نه آن منشأ سلوب که مرتبه بشرط
لا شئی ست **سوال** اینکه گفتی وجود اول صفات ست یعنی وجود بمعنی بشرط شئی وصف اول ذات الوجود ست که مرتبهٔ لابشرط ست و دیگر
همه صفات ثبوتیه باشند خواه سلبیه تحت این مرتبه عالیه اند چرا سلب اول صفات نباشد و حیثیه بشرط لا شئی وصف اول چرا نبود زیراکه
نسبت ذات با تنزیه و تشبیه برابر ست و ذات علی السویه شامل همه شیونات و اضافات ست و چه تقدم معنی مذکور بر معنی مسطور ظاهر نمیشود
بلکه نسبت تنزیه اقرب ست بآن ای بذات و در بادی الرای چنان مفهوم می گردد که معنی سلبی که متعلق به تنزیه است وصف اول ذات باشد
نه معنی ایجابی که متعلق به تشبیه هست **جواب** ایجاب و سلب را تقرر ذات شرط ست و الا از چه چیز سلب اضافتی کرده شود یا در چه چیز
ایجاب نسبتی نموده آید و تقرر معنی ایجابی ست که مقدم ست بر سلب پس ثابت شد که وجود وصف اول ذات ست نه آن حیثیت
منشأ سلوب لتقدم الایجاب علی السلب لان سلب الشئی عن الشئی یکون بعد ایجابه فافهم فالایجاب المطلق اولاً ینسب الی الذات ثم
الاضافات الجزئیة الاعتباریة من الثبوتیة و السلبیة ثانیاً و مراد ما از صفت اول بودن وجود مر ذات را همین ظهور حیثیت موجودیه ست
از ذات الوجود و مرتبه موصوف را ذات می خوانیم و حیثیت وصف را وجودی گوئیم و این اصطلاحی ست خاص و لا مناقشة فی الاصطلاح
نه آنکه در ذات حق وجود او تغایر حقیقی که غیر معقول ست ثابت می نمائیم یا انفکاک دران احتمال دارد و این مطلب را بمثالی واضح می گردانیم
تا زود در فهم عوام هم آید باید دانست که مثل ذات الوجود چون جسم طبیعی ست و مثل وجود ظلی که صفت ست چون جسم تعلیمی پس اگرچه
در جسم طبیعی و تعلیمی تغایر و انفکاک در وجود نیست بلکه همان جسم طبیعی ست که بلا حظه کمیت و مقدار جسم تعلیمی گفته می شود و همین جسم تعلیمی که
موجود ست بلا ملاحظه کمیت آن عین جسم طبیعی ست اما بلحاظ امتیاز اعتباری هر یک ازان امری ست علحده و احکام هر یکی جدا ست
که هرگز متحد نمی شود جسم طبیعی جوهر ست و جسم تعلیمی عرض و جسم تعلیمی عارض ست و جسم طبیعی معروض علیه پس ذات ذات ست و وجود

وصف با آنکه وجود عین ذات ست فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تحقیق مسئلة التوحید الوجودی والتوحید الشهودی واثبات مراتب
الغیریة وکشف حقیقة العینیة ویفیدک فائدة تامة ولا یبقی الخفاء بوجه من الوجوه والله الهادی الی الرشاد وعلیه الاعتماد حاصل کلام دریا
که این بیان جامع حقیقة وشریعت وطریقت ومعرفت ست بخلاف محققین دیگر که بیان بعض طرف از ایشان سرانجام یافته وبیان
بعض جانب فروگذاشت شده یا ملتوی مانده پس بانصاف غور نماد درباب ورواز حقیقة بینی متاب وخواه وناخواه بتعصب پیش
میا و دفتر خصومت مکشا بنگر که ارادهٔ قائل چیست زیرا که منظور مصنف همگی کشف حقیقة واثبات شریعت ست وقصدش بتمامه
مصروف در اتباع محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة پس لحاظ کن که مقصودش چیست وچون شجرهٔ موسی متکلم در وکیست که موید بتائید
الٰهی ست ومنصور بنصرت رسالت پناهی وعرفانش روشن بنور ایمان ست وبیانش مطابق احادیث وقرآن غرضکه بعنایت هادی
بحق در رهنمائی مطلق القائش بلاریب ست ولسانش لسان الغیب او خود بر تحریر وتقریر خویش تعجب مے نماید ومیداند که بی شبهه هر
مطلب من جانب الله بر قلب مے آید خوض وفکر او را درین معارف هیچ مداخلت نیست وحس وفهم را درین حقائق دخل نه بلاشک
ظهور معامله خلق الانسان علمه البیان ست وشامل حالش فیض رحمن والله یقول الحق وهو یهدی السبیل علیه توکلت والیه انیب وهو
حسبی ونعم الوکیل فمقولاتی اقوال الحق لانها مستندة بکلامه سبحانه ومستفادة بالهامه تعالی ومقتبسة من مشکوة رسوله علیه السلام والحمد
ربی الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون رباعی ای دردمراز نغمه هایم دریاب ؛ آهنگ من
از صوت وصدایم دریاب ؛ ای زمزمه پرواز بساز قانون ؛ تفصیل مقامم از نوایم دریاب ؛ معنی ظاهر رباعی روشن ست ولطف تناسب
الفاظ نیز از سخن فهمان پوشیده نیست اما مرادات باطنیهٔ آن که بطن این عبارت ظاهره ست آنست که مراد از لفظ تخلص که منادی ست
حیثیت مریدی وارادتمندی خود ست در جناب بزرگان خود واز میم متکلم حیثیت مرادی وصاحب زادگی خویش ست که حق تعالی انتساب
فرزندیة بزرگان ونسبت قبول جنابهای ایشان عنایت فرموده ست ومنظور از لفظ نغمه بیان حقائق ومعارف واز دریافتن فهمیدن
وباعتقاد گرویدن واز آهنگ رتبه واز صوت وصدا کلمات واقوال وملحوظ از کلمهٔ زمزمه پرداز قوت ممیزه واز تفصیل درجات واز مقام
مرتبه وپایه عندالله واز نوا تصنیف مستفاد آنکه خود با خود بسخن آمده می گوید که ای حیثیت مریدی وارادتمندی من حیثیت مرادی
وصاحب زادگی مرا وقبول فرمودن جناب بزرگان من بی بضاعت را از بیان حقائق ومعارف من فهمیده زیاده بآن جنابها باعتقاد
تمام گرویده شو که بمین صحبت بزرگان وببرکت فرزندیت ایشان حق تعالی چنین باب معرفت کشاده ورتبه مقبولی من در جناب حضرت
قبله کونین از کلمات واقوال من قیاس کن که چه بے دغدغه بیان می کنم واعتماد کلی بر شفقت آنجناب دارم وای قوت ممیزه من درجات
مرتبه من عندالله از تصنیف من دریاب که بے عنایت الٰهی وقوت نسبت مع الله این قسم اقوال بر زبان نمی آید نشأ بادهٔ قرب ست که باین
مستی افگنده اما چون همه وقت حمایت تادیب محمدیة خالصه شامل حال ست مانند دیگر جرعه نوشان تنک ظرف بدمستی ننموده ام ولیکن همین
قدر بسخنان سرخوشی کشوده ام واگر این قدر سرخوشی هم ظاهر نشود بی لطف وبیمزه ست ودال بر محرومی وبی کیفی که نشأ برای انشراح وانبساط
وبی تکلفی ست واگر چنان شوخی وبی ادبی که بعضی بدمستان کرده رفته اند درمیان آید مشعر از کم حوصلگی وتنک ظرفی ست وخلاف مرضی
ساقی بادهٔ جذب ومحبت که تمام مجلس را ناخوش می کند وبی ربط می سازد پس نه چندان هشیاری باید که هیچ فائده سعی ساقی مترتب
نشود ومرادش بر نیاید وچشمش از تماشا روشن نگردد ودلش خوش نشود ومخالفان کباب نگردند ومدعیان در آتش حسرت نسوزند

و نه چندان مستی باید که ساقی بی حلاوت شود و خود آخر کار پشیمان گردد و دوستان خجالت کشند و در کار او حیران و متردد گردند و جواب ده مخالفان نشوند و دشمنان بخندند ظهور نشاء البته باید لیکن افراط نشاید و هر ظاهر دار بی حقیقت که از می قرب و معیت بی نصیب ست چگونه کیفیت این حالت را خواهد یافت جذبة من جذبات الله خیر من عبادة الثقلین ع زاهد بیچاره اینها را کجا بو کرده هست و هر شراب خوار بازاری کی این باتمیزی صاحب طبعان و باادبی فرزندان ساقی کوثر معلوم خواهد نمود کل یعمل علی شاکلته فسقانی ربی شرابا طهورا و صرت لنعمته محمدا و شکورا و قلت الحمد لله الذی شرفنی بالسیادة الصوریة والمعنویة واذهب عنی الرجس وطهرنی تطهیرا رب اغفر لی ولوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا

هو الستار صلی الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صور الانسان علی صورة الرحمن ونور الاعیان بانوار الفیضان والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الملائکة والانس والجان وعلی آله واصحابه ذوی الایمان والعرفان واولی العلم والایقان اما بعد فهذا الوارد الثامن والستون هو المسمی بالمثل الاعلی ولله المثل الاعلی وهو العزیز الحکیم لان کل واحد من الامثال اذا ضرب له تعالی وتقدس فبانتساب الله عز وجل یصیر المثل اعلی الامثال کما ان ممثله اعلی الموجودات فلما یرتقی الممثل به من مرتبة التشبیه الی التنزیه فی الذهن وتنزل الممثل من مقام التنزیه الی التشبیه فی العلم فیحصل ما کان غرضا من التمثیل وهو حصول تصور المثل فی العقل مع النسبة الحکمیة ایقال هو کذا او کذا ولیس بکذا او کذا فالمثل موصل الی المفهوم التصدیقی بالنظر الی الممثل به والی المفهوم التصوری بالنظر الی الممثل فالمثل لا یکون موجودا الا فی العلم ولا یحصل الا فی الذهن ویکون کالواسطة بین الممثل والممثل به ورابط لهما وهو النسبة الحکمیة ولا فرق بین المثل والممثل به الا بالاعتبار وهما لا یوجدان الا فی مرتبة واحدة بل المثل هو نفس الممثل به لا غیر اما اذا میزنا الحیثیات فتمیز ان المثل عبارة عن النسبة والمشابهة التی تکون بین الممثل والممثل به والمشبه والمشبه به والممثل به ما هو منشأ انتزاع ذلک المثل والممثل ما یضاف الیه ذلک المثل فالفرق بین المثل والممثل به کفرق الجسم الطبیعی والجسم التعلیمی فضرب الله الامثال للناس بالقاء الامثلة فی نفوسهم وایجاد الممثلات بها فی الآفاق وفی انفسهم وایقاع النسبة فی التصورات لتحصیل التصدیقات لعلهم یعقلون ویؤمنون به ویصدقون علیه بما یلائمه ویناسبه من الاحکام الایجابیة والسلبیة ایمانا کاملا وتصدیقا شاملا ویضرب العرفاء الامثال لله لتفهیم الامثلة للعوام من الناس لعلهم یفهمون ویتعلقون بذاته تعالی ویتصورون صفاته وکمالاته من الصفات الثبوتیة والسلبیة فکل من الامثلة الایجادیة والتعلیمیة المثل الاعلی لانه یرفع الناس من حضیض الامکان الی اوج الوجوب ویوصل الممکن الی الواجب ایصالا علمیا ویوجه النفوس الی مقام علی فلله المثل الاعلی وکلمة الله هی العلیا

وارد در کشف حقیقت تمثیل هیولی و صورت

در اوائل احوال که حقیقة توحید وجودی بشرح و بسط تمام مکشوف گشته بود و حالت وحدت و اتحاد بقوت تمام بر قلب استیلا داشت و کیفیت عرفانی شدت جوانی خود ظاهر می کرد دران هنگام اکثر اشعار بی اختیار مشعر بر همین مذاق از طبع ناقص سر میزد چنانچه رباعی اول این وارد موزون در همان ایام شده و هم رنگ شعری و بندبست شاعری و لطائف و ظرائف این فن و تناسب الفاظ و معنی یابی در موزون کردن و مضمون بستن مداخلة و مشارکة دارد و همه اشعار مطابق معتقدات شاعر بودن ضرور نیست و در هر شعر مسئلة مفتی به آوردن واجب نه اما چون از ابتدا همه وقت عنایت الهی و حمایت رسالت پناهی و برکت صحبت قبله گاهی شامل حال ست و نسبت بی کیف مجهول النعت بهمین طریقة علیه نقشبندیه در نفس راسخ و ثابت و پاس آداب شرعیه در ظاهر و باطن استقرار کلی دارد و درین چنین ضرورات هم که هنگام اباحت محظورات ست

ودران چنان اوقات سکر نیز که مقام غلبهٔ حالات ست هرگز بدستی ظهور نکرده وکلمهٔ شطحی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه در خاطر
مخطور نگشته وچون بعنایت خاصه وحمایت مختصه وبرکت مخصوصه ازین حالت شورانگیز معرفت خیز بر آورده بمقام انکشاف تام وحقیقة
اسلام رسانیدند وقرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت وتقدست عطا فرمودند وبشرف کمالات نبوت وخالص محمدیه مشرف ساختند
واز اعتبارات وحدت واتحاد وعینیت بر تر برده بفنا تام وزوال عین واثر نوختهٔ ببقا بالحق سرفراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول
فرستادند وباب حقیقت شریعت کشادند ودرین مرتبه مدام بکلمات امتیاز واثنینیت متکلم ست واز حالات وسط طریق مستغفر ونادم ودرین
مقام شعر گفتن بسیار کم می شود وگاهی بندرت حرفی موزون می گردد وبالطبع طبیعت باین طرف نمی آید وبتصدق رسول کریم اسرار ما علمناه
الشعر وما ینبغی له میکشاید الحال هرچه از حقائق ومعارف واقعی واجب الاعتقاد وقابل الاعتماد مکشوف میکردند بطفیل صاحب بلاغ مبین
بکمال وضوح غیر محتاج شروح بتحریر میرسند هذا من فضل ربی وباید دانست که در آن هنگام سابق هم ما را به تبعیت وغیر تبعیت شخصی کاری نبوده
وحق سبحانه ازین همه احتیاجات زائده بی نیاز فرموده اصلاح بر تتبع کلام کسی نمی شتافتیم وهرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع نمی ساختیم
آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت وبتعلیم خاص می نواخت بمیزان کتاب وسنت می سنجیدیم وکشف وعقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس
درین صورت بعض مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد وبعض مخالف مذاق بعض مردمان می شد وبعض جا حکایةً وروایةً بعد نیز مطابق تحریر
وتقریر کسی بنا بر اظهار فائده وجهت تقریبی ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته ولهذا در ذیل آن عبارت
ایشان نقل کرده وعقب آن بموجب آنکه سخن از سخن خیزد این فقیر آن تقریر را بر داشته خود بنهج دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه ما را اتباع
حضرت شیخ محی الدین وتوابعان ایشان که اصلا هیچ حقی بر ذمهٔ ما ندارند ضرور نیست همچنین هرگز خلاف هم منظور نه وچگونه باشد که جناب شیخ رئیس
ورئیس عرفا ست وتا حال هیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح وبسط بیان نکرده وتدقیقات الفاظ ومعانی آیات چنین باظهار نیاورده
اما چون حالت جمع وکیفیت عروج وطرف الوهیة ونسبت ولایت وجانب سکر در حضرت شیخ قوی ست وحیثیهٔ فرق ونزول وطرف محمدیه وکمالات
نبوت وکیفیت صحو ضعیف ست وکیفیت مزاجی خود هم شوخ وبی باکانه دارد از اکثر جا رنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هر کس می آید وضرر بسیاری
از مبتدیان وسالکین ست اگرچه بعض کسان از راغبان سخنان تصوفانه ومائلان مشرب حکیمانه ازان حظ وافر بر دارند وقوت بار یک بینی بدست
آرند والبته از کلام شیخ راهی بطرف مرتبهٔ حقیقة واحدهٔ ساریه فی الکل میکشاید ومشاهدهٔ معنی وجودی در صور موجودات بهم می آید اما بسیاره
برکات امتیازهٔ عبدیه وبی شمار خیرات مقام محمود محمدیه که نزد ایشان هم اجمع از جمع الهی ست مستور میمانند آن محمدیان خالص اند که محض بعنایت عظمی
الهیه وحمایت خاصه مصطفویه در آئینهٔ محمدیه جمال الوهیة می بینند ودر صورت شریعت وچار مرتبهٔ حقیقت میگردند وبیان این مطالب با محمدیان
هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه بتوسط رسول خود علیه السلام وبرکت روح قبلهٔ کونین این همه حجب وسائط کثیره را مرتفع ساخته وهمان یک
نور وسیله قویه خورشید محمدیه خالصه چنان در ظاهر وباطن تجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند ودر شعشعان همان
نور محمدی پوشیدند ومراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که هدایت ورهنمائی ست نیست بایهم اقتدیتم اهتدیتم بلکه
منظور بیان غلبهٔ نور وظهور همان یک آفتاب عالمتاب ست که نور شریعتش رفع حجاب از روی کافهٔ انام نموده وظهور طریقتش رهنمای خواص وعوام فرموده علیه من الصلوات
اتمها ومن التحیات اکملها باعث ایجاد تمام موجودات وجود اوست وعلهٔ غائی عالم شهادة شهود او حقیقت او که تعین اول ست مظهر وحدت الهیه ست وصورت او که کل ست

آئینهٔ کمالات غیر متناهیه غرضکه بزم کونین روشن از شمع شهود اوست وصورت دارین ظاهر از بادهٔ وجود او رباعی ای آنکه وجود تست هر جا موجود

واصل بتو نشناخته کس را موجود شد ماده ات علت ایجاد صور در صورت نیست جز هیولی موجود قوت و غلبه حالات اخیره انتها از دو فنی
سجدی شدتی دارد که کلمات وارده فی الابتدا را نیز در ذیل خود می آرد چنانچه بنای رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بهم سانده
موقع صرف خود در نعت پیدا نمود و اظهار این معنی از فقرات سابقه شرح ظاهر و پیداست و از ارتباط رباعی بعبارت ماقبل خود هویدا اما مراد ات
سابقه اش آنکه منادی نفس الوجود ست که منشأ انتزاع باشد و مراد از کلمهٔ وجود که مضاف افتاده وجود ظلی ست که امر منتزع ست و از کلمهٔ
هر جا مراتب اعتبارات اضافیه و از کلمهٔ موجود موجود حقیقی و از لفظ واصل عارف بحقیقت و از لفظ کس ماهیة شئی ممکن و از ماده مرتبه ظاهر
وجود و از علت موجب و از ایجاد اظهار و از صور معانی علمیه که بیش از مفهومات نیستند حاصل آنکه ندا بطرف مرتبه منشأ انتزاع که ذات الوجود
است کرده می گوید که ای کسی که وجود ظلی تست که بر همه مراتب اعتبارات اضافیه پرتو انداخته و در هر مرتبه موجود حقیقی توئی هر که واصل بتو شده
و عارف بحقیقت این امر گشته ماهیة هیچ شئی ممکن را فی الحقیقة موجود بوجود اصلی ندانسته زیرا که مانند ماده شئی مرتبه ظاهر وجود تو علت ایجاد و موجب
اظهار صور و معانی علمیه که بانفسها بیش از مفهومات نیستند در خارج شده و این امر بدیهی ست که در صورت جز هیولی موجود نمی باشد شیخ محی الدین ابن
عربی رحمة الله علیه که رئیس و سر منشأ گروه صوفیه است و مشهور بلقب شیخ اکبر در فص شعیبی بکتاب خود فصوص الحکم بیان نموده و چنین لب کشوده
که صاحب التحقیق یری الکثرة فی الواحد و مراد الشیخ من صاحب التحقیق هو العارف المحقق الجامع بین الفرق والجمع و من رویة الکثرة فی الواحد رویة
الکثرة فی العالم موجودة فی الواحد الحقیقی الذی هو الوجود المطلق الظاهر بصورة الکثرة کرؤیة القطرات فی البحر والثمر والورق فی الشجر کما یعلم ای صاحب
التحقیق ان مدلول الاسماء الالٰهیة وان اختلفت حقائقها ای حقائق الاسماء و کثرت بلحاظ الکثرة الاعتباریة انها عین واحدة ای کما یری الکثرة
الاسمائیة مع انها مختلفة الحقائق راجعة الی تلک الذات و منسوبة بها فهذه کثرة معقولة فی واحد العین ای فهذه الکثرة الاسمائیة معقولة فی
الذات الواحدة الالٰهیة فیکون فی التجلی کثرة مشهودة فی عین واحدة ای فعند التجلی والظهور بصور الاسماء تکون الکثرة الاسمائیة مشهودة فی عین
واحدة معقولة کما ان الهیولی تؤخذ فی حد کل صورة وتشتمل لجمیع الصور وهی مع کثرة الصور واختلافها فی مرتبة الاعتبار ترجع فی الحقیقة الی جوهر
واحد هو هیولیتها فالصور مختلفة کثیرة والهیولی واحدة وفی الشرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالهیولی ههنا هو الهیولی الکلیة التی تقبل
صور جمیع الموجودات الروحانیة والجسمانیة لا الهیولی الجزئیة التی منحصرة فی الاجسام فالمراد هو الهیولی المطلقة و هو الجوهر والجنس العالی کما بینه ای
بین الشیخ الاکبر هذا المطلب فی کتابه المسمی بانشاء الدوائر و هو ایضاً من تصانیف الشیخ و معناه ای معنی هذا التقریر ان الکثرة مشهودة فی عین واحدة
وتلک العین الواحدة معقولة فیها و یکشف بمثال و هو هذا کما ان صور الموجودات کلها مشهودة فی عین الهیولی والهیولی معقولة فیها و لذلک تؤخذ
فی تعریف کل من الموجودات و تعد مع جمیع الصور والاعتبارات کما انک تقول العقل جوهر مجرد و مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوهر فی
مرتبة العقل مفارقاً عن المادة والنفس الناطقة جوهر مجرد مدرک الکلیات والجزئیات وله تعلق التدبیر والتصرف بالجسم واخذته فی مرتبة النفس
مع التجرد مقارناً بالمادة و متصرفاً فیها والجسم جوهر قابل للابعاد الثلثة واخذته فی مرتبة الجسم ذا ابعاد فی الطول والعرض والعمق فتأخذ الجوهر
فی تعریفها ای فی تعریف الاشیاء الموجودة المختلفة فی الصورة والاعتبار وهو فی الحقیقة واحد ولم یتغیر عن جوهریته و وحدته باختلاف الکثرة
واعتباراتها والصور کثیرة مختلفة کما عرفت انتهی کلام القیصری و مرام الشیخ الاکبر فقیر گوید آنچه برین بنده حق سبحانه مکشوف گردانیده و فهمانیده
هست در اطوار حضرت شیخ ست هر چند اقرار توحید نفس الوجود ست اما نه بآن طریق که مستفاد از کلام صوفیه وجودیه است و مصطلح نزد ایشان
بلفظ وحدت وجود که از نهج تقریر ایشان اکثری از نافهمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگرچه اراده محققان متوجه بصواب بود لیکن مقلدان

اینها درخطا افتادند وحاصل بیان محمدیان خالص سراپا کشف حقیقة ست وبالکل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله ومحققین اند وعوام ایشان
اهل دین ومومنین بالجمله درین وارد مقابل تمثیل هیولی وصورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده بدیگر طریق همین مثل نموده می آید واشکالاتی
که بر کلام شیخ وارد می شود نیز بتحریر میرسد ازانجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بملازمة هیولی وصورت کرده اند وبه براهین اثبات
این معنی نموده اند که صورت از هیولی وهیولی از صورت جدا نمی شود وعلت ظهور صورت هیولی را میدانند ومیگویند که صورت در وجود
محتاج هیولی نیست ودر ظهور احتیاج هیولی دارد که بی هیولی ظهور صورت متصور نبود وعلت وجود هیولی صورت را می خوانند ومیگویند که هیولی
در وجود محتاج صورت ست که بی صورت وجود هیولی نمی تواند شد لئلا یلزم الدور چه درامرین متلازمین احتیاج طرفین باهمدیگر از یک حیثیت
مستلزم دور ست که باطل ست وازین اختلاف حیثیات وجود وظهور توهم دور رفع شد که هیولی بحیثیة دیگر محتاج صورت گشت وصورت
بحیثیة دیگر محتاج هیولی گردید پس برتقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرمود حق علة ظهور خلق باشد چنانچه هیولی علت ظهور صورت
می باشد که شیخ اکبر بمنزله هیولی حق را بیان کرده وخلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علة وجود هیولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله
صورت قرار داده وهم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صور خلق موجود بود وچون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود
افراد باشد که مستفاد از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد وهذا باطل عقلا ونقلا چه خلق از خالق موجود ست نه خالق از خلق موجود وممکن از واجب
اخذ وجود کرده است نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللهم در جواب ضعیف اللهم گفته می گویند وچون این جواب که از طرف حضرت شیخ و
تابعان ایشان داده می آید ضعیف ست بنابرین کلمه اللهم آورده وحاصل آنکه جواب ضعیف ست اگر جواب داده شود بانیکه مراد ازین مثل
که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفهیم شمول معنی واحد ست در صور متکثره نه بعینه تمام لوازم آن منظور ست تا اشکالاتی وارده لازم آیند
هر چند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدید البصران وباریک بینان ودقیقه فهمان ونکته رسان ظاهر ست که اگرچه مراد شیخ ازین
مثل فقط اراده شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره ولوازم دیگر که در هیولی وصورت ست ملحوظ نبود اما بالطبع ازین تمثیل انحصار وجود
حق در وجود خلق معلوم می شود فافهم وازینجاست که اکثری از مقلدان ایشان در الحاد افتادند وروباباحت نهادند واین یقینی ست که آنچه
مراد شیخ ست همه حق ست که مثل شیخ محققی وعارفی در سلف نگذشته است وهیچکس چنین اسرار بیان نکرده ومطالب تصوف را مبوب ومفصل
نساخته حضرت شیخ رأس ورئیس صوفیان ست وهمه اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بالکل از سکر بافاقت نیامده
ونزول تام نفرموده ودر مزاج بسبب تندی مدرکه شوخی وچالاکی داشت اکثر جا عبارات شیخ موافق مرتبه شیخ مساعدت ننموده واز مقام
کمالات نبوت چیزی نگشوده وجانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده واعتدال محمدیه خالصه پرده ازروی کار نه برداشته واز مقام کمالات نبوة
بضاعتی نه انباشته واین معامله نصیب هر که از محمدیان خالص کردند کردند وباین عنایت خاصه هر کرا نواختند نواختند والله یختص برحمته
من یشاء وفوق کل ذی علم علیم بالجمله مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفهم قاصر می آید واولی در ذهن ناقص می نماید آنست که خلق چون
هیولی علت ظهور حق باشد واز هیولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه وصفاتیه شدن خلق ست نه بعینه چون هیولی ماده بودن
واین سبب ظهور حق شدن مر خلق را بحدیث قدسی ثابت ست که احببت ان اعرف فخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می نماید وحق بلا
تشبیه چون صورت علة وجود خلق ومراد از صورت بودن متجلی شدن حضرت وجود ست برین مظاهر کونیه وایجاد اینها در ضمن پرتو
حضرت وجود وجوب خویش الله خلقکم وما تعملون مخبر از ایجاد اعمال وافعال همه اشیا ست به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا که

ذات العلل و ذات الفعل ہم چون ذوات الاشیا من جملہ حقائق و اعیان ست و ہر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازد و نہ این حقائق
ممکنہ کہ خود بانفسہا بیش از مفہومات نیستند و صورت در اصطلاح حکما عبارت از جوہر ممتد ست مطلق بلا ملاحظہ حدود تامہ و ناقصہ و این
اشکال محدودہ اشکال و ہیأت اند کہ اگر محدود تام ست چون دائرہ آنرا شکل خوانند و اگر محدود ناقص ست چون قوس آنرا ہیئۃ گویند و اینجا
مراد امتداد وجود ظلی ست یعنی مراد ما درین تمثیل از لفظ صورت امتداد و انبساط وجود بمعنی مصدری ست کہ بر ہمہ حقائق موجودات منبسط
شدہ و بر تمام مخلوقات این وجود ظلی ممتد گشتہ کہ الم تر الی ربک کیف مد الظل یکی این تاویل دارد و معنی تتمۂ این آیۃ کہ و لو شاء اللہ لجعلہ ساکنا
باشد آنست کہ اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام برین موجودات فانیہ مستقر میداشت و ہمیشہ این
عالم را نیز چون عالم آخرت قائم و برقرار دائمی می نمود لیکن حکمۃ بالغہ او اقتضاء این امر نکرد و ہر آن این ظل وجود بر ہر موجود سایہ می افگند و بوجود
می آرد و ہر آن حقائق ممکنہ عدمیۃ ذاتیہ خود ظاہر می کنند و نیست می شوند و چون سایہ ہر آن فیض وجودی از سر اینہا می گذرد و این گذشت
ظل وجود نہ باعتبار نفس او وجود ست بلکہ بلحاظ انعدام ماہیات ممکنہ ہست کہ متغیرۃ الاحوال اند اما موجودات را چنان مشہود می گردد کہ گویا آن
ظل وجود از سر ایشان می گذرد چنانچہ سوار کشتی خود را روندہ نمی بیند و ساکن میداند و ساحل را مشاہدہ می کند کہ میرود پس باعتبار دیدن
ایشان حق تعالی فرمودہ و لو شاء اللہ لجعلہ ساکنا بالجملہ بر سر مطلب رویم و گوئیم کہ فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن کہ ما نمودہ ایم
انسب و اولی ست از تعبیر نمودن بلفظ ہیولی کہ شیخ اکبر فرمودہ زیرا کہ اطلاق لفظ صورت در خبر ہم واقع شدہ و حدیث ان اللہ خلق آدم
علی صورتہ مشہور ست و در روایتی علی صورۃ الرحمن نیز آمدہ کہ صریح اضافت صورت بسوی اسم الٰہی ست و در روایتی اولی ارجاع ضمیر
مجرور بطرف آدم ہم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقتہ پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز ست ہر چند کہ بطریق
مجاز ست نہ از روی حقیقۃ پس آن لفظ را کہ اخذ آن در حدیث یافتہ شود بیان کردن البتہ بہتر ست از بیان آن لفظ کہ مطلق در حدیث
نیامدہ باری حدیث مذکور باین معنی دارد کہ بیان کردہ می آید یعنی آدم را موجود بوجود ظلی نمود چہ مراد از صورت وجود ظلی
ہست و از آدم حقیقۃ انسانیہ پس مظہر اتم حضرت رحمن انسان ست و فیض یاب از وجود ظلی ست و ہر کس و ما بہ الموجودیۃ کہ
وجود اصلی ست نصیب او ست و بس تعالی شانہ و عم احسانہ حقائق موجودات کہ مفہومات عدمیہ اند یعنی وجودات
نیستند و غیر از معانی محضہ و مفہومات صرفہ نیند چون مواد اند مر آنہا را ای حقائق موجودات بمنزلۂ مواد اند برای موجود
شدن و ظاہر گشتن موجودات کہ اشیاء موجودہ اند و انبساط وجودی صورت ممتدہ ای بمنزلہ صورت کہ جوہر ممتد ست تمثیلاً کہ باعث
وجود آنہاست یعنی باعث موجودیۃ آن حقائق ست بلکہ آن مفہومات در ہمان مرتبہ مفہومیۃ اند و قدم از مرتبہ خود بیرون ننہادہ اند چنانچہ
شیخ اکبر ہم درین تقریر موافق ماست و فرمودہ کہ الاعیان ما شمت رائحۃ الوجود و حضرت مجدد قدس اللہ سرہ العزیز نیز در بیان این معنی
مثل شعلہ جوالہ ترقیم فرمودہ اند و می فرمایند کہ در خارج موجود ہمان یک نقطہ است و دائرہ مشہودہ جز در وہم موجود نیست کما لا یخفی علی
ناظر مکتوباتہم و موجودیۃ در واقع و حقیقۃ نصیب ما بہ الموجودیۃ ست کہ مرتبہ وجود بمعنی منشاء انتزاع باشد اینہا یعنی حقائق ممکنہ بیش از
محل ظہور آن نور نیستند و غیر از مظاہر تجلیات آن جلوہ نیند سوال یعنی چنانچہ بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکورہ لازم آمد برین
تمثیل کہ تو بیان نمودۂ نیز اگر گفتہ شود و سوال نمودہ آید کہ از تقریر تو ہم حالیۃ و محلیۃ ثابت می شود چنانچہ در صورت و ہیولی ست و حلول
او جل ذکرہ علما جائز ندارند و این قباحت چہ کم از ان قباحات ست کہ بر تمثیل شیخ وارد اند جواب این شک و شبہہ ہم مخصوص تمثیل ما نیست

بلکه شامل هر دو مثل ست و در احتمال هر واحد از حالیة و محلیة خلل ست لهذا از تقریر توهم گفته شد پس جواب این سوال مقدر از نیجا
ظاهر و هویداست که بنده در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیداست که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم مشبه و
مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود مگر اینکه منظور مثل مائی ست و هم بالاصالة مقصود ما برهه تمثیل صورت برای حق
هرگز نیست و هیچ تحقیق ما موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً نظر بمثل اول گفته آمد که این از آن اولی و انسب ست و لله المثل الاعلی
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلی ست نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این را
می فهمد کسی که می فهمد مع هذا یعنی با وجود رفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر منتزع ست کرده
و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که
بیان نموده شد ظهور او حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و حالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و مظاهر و مجالی آن ظهور محل
و تجلی گاه باشند و می تواند که ضمیر او راجع بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال ست و مظاهر محل نه آنکه عین
حق حال ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و خلق محل ما للتراب و رب الارباب فافهم بالخوض و الفکر و لا تغفل کاهل العقول القاصرة
سوال یعنی شبهه دیگر و تردد آخر که برین تمثیل متوهم می گردد اینست که اگر گوئی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت
عبارت از همین صور متعدده هست پس معنی واحد که وجود ست تعبیر بصورت بچه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق
موجودات را بمشابه هیولی چسان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جزئیه متکثره ظاهر می شود و اما مراد ما در
تمثیل از لفظ صورت نفس الصورت ست نه تکثر آن که بلحاظ صور کذائیه هست چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه هست و آنرا
صورت جنسیه هم می گویند معنی واحد ست و در وحدت مرتبهٔ جنسیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که امتیاز تعدد باعتبار
مراتب سافله هست و تکثر بلحاظ صورت نوعیه هست نه باعتبار مرتبه عالیه که صورت جنسیه هست تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم
آید فالتکثر من حیث التقید لا الاطلاق و اندفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم بتعلیم الله العلیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
که تو حقائق را معانی عدمیه گفته مادهٔ عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشتهٔ و انبساط وجودی را مانند صورت علت وجود
آنها بیان کردهٔ و این محال ست که معدوم صلاحیة معروض علیه شدن ندارد بلکه بهیچ وجه معدوم موجود نمی شود پس حقائق را
که بذواتها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن رهنت نباید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد
چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست کما عرفت
فی الوارد السابق من هذا الوارد لهذا یکی از دیگری ممتاز گشته و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود مقابل آن معنی عدم مفهوم میشود
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء تتبین باضدادها قضیه ایست معروف پس همچنین اند مانند وجود و عدم
معدومات که عدمات اند و در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقائق معدومه معدوم مفهوم می کردند و داخل عدمات اعتباریه
میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل ای تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود در ضمن آن موجودات ممیز میشوند و موجود بنظر می آیند
که چنانچه مقابله درمیان عدم و وجود ست همچنین مقابله درمیان معدومات و موجودات ست پس همان وجود ست که در مرتبه موجودات
جلوه گر ست و وجود دران موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقائق ممکنه محل

ظهور موجودیه وجود وسبب یافت معدومیه عدم اند فانظر ما العارض وما المعروض ای الوجود هو العارض بحیثیة وهو المعروض بحیثیة لا الوجود عارض والعدم معروض کما توهمت فی السوال اینست حاصل آنچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز عدمات را با انضمام عکوس اسماء متقابله حقائق ممکنات فرموده یعنی همین مطلب که بیان نموده اند ما حاصل آن تقریر حضرت مجدد ست که حقائق ممکنات را عدمات منضم بعکوس اسماء متقابله نوشته اند و بدون این توجیه که محرر گشت انضمام عکوس اسما بعدمات معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که با آن چیزی منضم شود فافهم **رباعی** عالم همه مست ست ز جام هستی؛ سرشار ز جرعهٔ مدام هستی؛ از پردهٔ این ساز چنان شد معلوم؛ کاین نغمه تراود از مقام هستی؛ مراد از عالم حقائق موجوده فی العالم ست و از مستی تکیف بکیفیت موجودیه شدن و از جام مرتبه و از هستی وجود مطلق و از سرشاری موجودیه مقیده و از جرعه مرتبه تقید و از مدام فیض و از پرده مظاهر کونیه و از این ساز مرتبهٔ امکان و از معلوم شدن متحقق و ثابت شدن و از این نغمه معامله کن فیکون و از تراویدن پیدائی ظهور و از مقام شمول وحدت در کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم بکیفیت موجودیه متکیف بسبب مرتبه وجود مطلق شده اند و موجودیه از مرتبه تقید فیض وجودی یافته اند و از مشاهده این مظاهر کونیه که در مرتبه امکان اند چنان متحقق و ثابت شده که معامله کن فیکون پیدا و ظاهر از راه شمول وحدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشته چنانچه کثرت عددی از واحد عددی موجود می گردد و در هر مرتبه عدد همان واحد موجود می باشد و بسبب آحاد و عشرات و مآت و الوف ممیز می گردند و هو معکم اینما کنتم؛

هو الناصر الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع فی خلقة السابقین المرجوعین من الاصول وسیلةً للقرب والوصول واودع فی جبلة اللاحقین الراجعین من الفروع قوة الرجوع الی الاصول ومیز انواع الوصول والفصول عن العموم الجنسی بالخاصات والفصول فکل شیٔ فی رجوعه الی الاصل هو المجبول فطوبی لمن کان اصله الثابت المثبت المقبول وهو یؤتی کل حین باذن ربه اکله الماکول وویل لمن کان اصله المجتث المنبث الباطل غیر المعقول لیس فیه من الفائدة والحصول والصلوة والسلام علی محمد النبی والرسول وعلی آله واصحابه اهل الاختیار والقبول **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والستون هو المسمی باصل الاصول ولما کان فی مقدمته شرح بیان اقسام الاصول فسمی بهذا الاسم لمناسبة الباب واذا کان الاصل متضمناً للفروع ومشتملا لها فاکتفی بلفظ الاصل وحده ههنا فی الدلالة علی کل من المطالب المتعددة المذکورة التی انکانت کالفروع والملازمات بالتضمن والالتزام مثل بیان اقسام الفروع وبیان انواع رجوع الفروع الی الاصول وبیان اقسام الوصل الذی یکون بین الاصول والفروع وغیرهما واقسام الفصل الذی یقع بینهما وبین المنفصلات الأخر وبیان اصول مطالب الحکماء والصوفیة والمحمدیین الخالصین ومثل ذلک من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبة مجملة جامعة متضمنة للتفصیل مستعدة الی الظهور قابضة للکمالات اجمالاً وباسطة لها تفصیلاً ومائلة الی نفسها باطناً وهاربة عنها ظاهراً حین توجهها الی الظهور فی صور المراتب التی هی اعتباراتها واضافاتها ومظاهرها القریبة وتسمی فروعاتها وساترة لنفسها وکاشفة لصفاتها کبذر الشجر فیکون بالصورة مختصراً وبالمعنی جامعاً لکل من المعانی الشجریة ومتضمناً للتفاصیل الاغصانیة والاوراقیة ومستعداً الی النمو وقابضاً للکمالات النباتیة نظراً الی صورته الاجمالیة و

وباسطاً لها باعتبار انثنائه التفصيلي ومائلاً الى نفسه بلحاظ ميله الخفي الى الثمر الذي يكون فيه البذر وهارباً عن نفسه باعتبار هربه عن الصورة
البذرية الى الصورة الشجرية وساتراً لنفسه بلحاظ ستر الهوية البذرية في حالة النمو وكاشفاً لصفاته باعتبار تجليه في تمام الشجر والفرع مرتبة
مفصلة جزئية آخذة لآثار الاصل مستعدة بالعود اليه ماسكة للقوة الاصلية باسطة لتفصيل الاصل ومائلة اليه بالترقي في الظهور وهاربة عن ما
سواه في الحقيقة وراجعة اليه آخراً ومنشعبة عنه اولاً ومنفصلة عنه صورة ومتصلة به معناً كغصن الشجر فانه منفصل بالاوراق والانوار
والاثمار وله صورة مخصوصة جزئية وذلك الغصن ياخذ آثار الاصل في نفسه ويستعد بالعود اليه ويمسك القوة الاصلية في شخصه ويبسط
تفصيل الاصل بانواع شتى ويميل الى الاصل في صورة الترقي الى الدرجات العالية من الانوار والاثمار ويرجع في الآخر الى الصورة
البذرية وينتهي اليه كما نشأ اولاً من البذر وبدأ منه وينفصل عن الصورة البذرية بالصورة ظاهراً فصلاً جلياً ويتصل بها معناً
وصلاً خفياً فسبحان الذي من هو خالق للاصول والفروع كلها وفالق الحب والنواة هو يبدء ويعيد وهو العزيز الحكيم المجيد؛

وارد در فصل و وصل و رجوع فرع باصل

وصل بر دو قسم ست یکی وصل معنوی و یکی وصل صوری و فصل نیز بر دو قسم ست یکی فصل معنوی و یکی فصل صوری و وصل و فصل
صوری نمی باشد مگر در جسم و کمیات چون اتصال جسمی بجسمی و انفصال جسمی از جسمی و تقارب کمی بکمی و تباعد کمی از کمی و وصل و فصل
معنوی نمی باشد مگر در علم و کیفیات چون نزدیکی معلومات بعلم و دوری مجهولات از علم و تقارب کیفیتی بکیفیتی و تباعد کیفیتی از کیفیتی
و این وصل و فصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا باهم جمع میشود یعنی باشد که باوجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد که باوجود
فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایة بعد و جدائی آنست که هر دو فصل یعنی صوری و معنوی در میان باشد و نهایت
قرب و نزدیکی آنست که هر دو وصل یعنی صوری و معنوی حاصل بود و در صورت جمع این وصل و فصل حکم امر غالب راست و امر مغلوب
گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشند معنوی در معنی معتبر ست و صوری در صورت و قرب کیفی بهتر ست از قرب کمی و بعد کیفی
بدتر ست از بعد کمی و انس علمی اشرف ست از تلاقی جسمی و تخالف علمی اشد ست از تفارق جسمی اما وصل و فصل صوری را هم در نمی یابد
مگر علم و ثمرات و نتائج آن نمیرسد مگر بذی علم پس باین اعتبار هر دو وصل و فصل را چه صوری و چه معنوی اگر متعلق بعلم گوئی و تفریق
تعلق صوری بجسم و کمیات و تعلق معنوی بعلم و کیفیات ننمائی نیز گنجایش دارد و مبناء امتیاز تعلق وصل و فصل صوری بجسم و تعلق وصل
و فصل معنوی بعلم وقوع وصل و فصل ست در شیئین متواصلین و منفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک و عدم ادراک اتصال و انفصال
آنها و منشأ تعلیق هر دو وصل و فصل مطلقا بعلم ادراک وصل و فصل ست در امرین متواصلین و منفصلین و دریافت وقوع
ولا وقوع اتصال و انفصال آنها و مبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری ست بمعنی اتصال قبل از فصل بمعنی انفصال چنانچه یک
جسم متصل واحد را چون دو تا کنی و منفصل سازی دو جسم منفصلین پیدا گردند و از یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث
هویتین او عدم الاتصال عما من شانه ان یکون متصلاً و اگر دو جسم مباین از ابتدا باهم فصل دارند در حقیقت متباعدین اند بمجاز آنها را
منفصلین توان گفت نه از روی حقیقت پس بحقیقت مراد و منظور از فصل وقوع انفصال ست در شیئین منفصلین که در اصل متصل واحد
بودند و معنی بعد و تجاوز از روی مجاز ست چنانچه از لفظ تباعد مراد بحقیقة وجود مسافت ست در امرین متباعدین و از روی مجاز گاه
باشد که صرف جدائی هم منظور بود چنانچه گویند در سواد و بیاض تباعد کلی ست که متضاد اند بخلاف حمرة و صفرة که در اینها چندان

تباعد نیست ومنشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی ست پیش از فصل در حقیقت چنانچه معنے واحد را بر ذات واحد حمل کنی وازان منتج شود الواحد هو المتوحد بالوحدانیة پس ازہمان یک معنی وحدة ذاتیه که عین ماهیة واحد حقیقی ست جل شانه سه معنی در علم ممتاز شد یک معنی وحدت که صفت ست ویک معنی اتصاف بوحدت که وحدانیة ست ویک معنی ذات المتوحد بالوحدانیة که واحدیة ست پس این انفصال وامتیاز درین مراتب سگانهٔ وحدت فصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی اعتبار وظهور واتحاد این مراتب سگانه وحدت وصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی وجود وتحقق ونظراً الی الحیثیة الذاتیة فی ذلک الموطن لا وصل ولا فصل ولا قرب ولا بعد ولا اتحاد ولا امتیاز ولا سلب نسبة من النسب ولا ایجاب اضافة من الاضافات ولا یقال فی هذه المرتبة حرف ولا یشار الیها باشارة لا حسیة ولا عقلیة ولا تساعد لبیانها عبارة ولا تقدر علی ادراکها نفس ولا یستطیع علی تعقلها عقل بل کشف هذه الحقیقة موقوف علی انکشاف وهبی من الله تعالی باصطفاء خاصة ورحمة بلا علة والله یختص برحمة من یشاء پس صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقی حاصل ست باعتبار وجود وتحقق که عین ذات اند وفصل معنوی باعتبار حاصل ست بلحاظ ظهور وامتیاز که زائد بر ذات اند وباقی دیگر همه معانی مباینه که حقائق متعدده اند باهدیگر یا وصل معنوی مجازی دارند یا فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجوبی وامکانی وحقیقة واجبی وممکنی که در حقیقة مغایر ومباین یکدیگر اند نه وصل معنوی حقیقی باهدیگر دارند ونه فصل معنوی حقیقی ونمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقی وانفصال دارد یا فلان عبد بمعبود وصل حقیقی واتصال دارد درین مرتبه اگر مهجوران ومحجوبان را بعد ودوری در ذهن خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل ست فصل معنوی مجازی ست نه حقیقی ویا مقربان وواصلان را قرب ونزدیکی در علم خویش از جهة آگاهی بحق سبحانه حاصل ست وصل معنوی مجازی ست نه حقیقی واین وصل ملائکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس ولطافت اینها بحیثیت تنزه وقدوسیة حق تعالی وصل معنوی مجازی می توان گفت ویا شیاطین را بجهة کثافت وتدنس جبلی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد ودوری حاصل ست فصل صوری مجازی ست نه حقیقی واین فصل شیاطین را بلحاظ بعد کیفیت تدنس وکثافت اینها از مرتبه تقدس ولطافت حق سبحانه فصل معنوی مجازی می توان خواند وچون این همه وصلها وفصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند ومجازی اند لهذا در زبان شرع از وصل تعبیر بقرب رفته وکلمه واصلین درحق ملائکه عظام وخواص انام در کلام الله وارد نشده واولئک المقربون ودربارهٔ شیاطین وکافرین لفظ فاصلین نیامده واز فصل تعبیر به بعد رفته که ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً واکنون که در زبان قوم کلمه واصلین درحق مقربین شائع ست همان بمعنی وصل مجازی ست که مفید معنی قرب ست وچون حضرت انسان جامع جمیع مراتب ست مرتبه الکلیة الانسانیة همین ست که هردو قرب بحق سبحانه حاصل نماید یعنی قرب صوری وقرب معنوی وقرب صوری عبارت از بجا آوردن عبادات بدنی ست بموجب شریعت که ازین امر تشبه بملأ اعلی پیدا می شود لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وباید که از بعد صوری که نصیب شیاطین ست اجتناب نماید واز منهیات نفس خود را باز دارد وخلاف حکمی نکند تا داخل در تعریف ففسق عن امر ربه نشود وآن قرب معنوی که مخصوص حقیقة افراد کاملهٔ انسانیه هست به پیدا کردن حضور وشهود ومعیت باطنی واعتقاد صحیح جازم وعرفان صالح مصلح در نفس خود پیدا کند وازان بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصه انسانیه هست از باز داشتن نفس خویش از غفلت وفراموشی وبطالة وعقیدهٔ باطل وجهل فاسد مفسد پرهیز نماید وظاهراً وباطناً از مقربان حق

شود واما انکان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم واما انکان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم بالجمله در
حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را بایکدیگر معامله چنین ست که فروعی که از یک اصل منشعب اند واشخاصی که از یک شخص بوجود
آمده اند چون ذریات آدم علیه السلام که از نفس واحده متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقة اند وهر فرد انسانی باصل خود
واصل ست بوصل صوری حقیقی وهر آدمی قابل آنست که اورا آدم گویند بصورت وظاهر اما این عوام کالانعام که سراسر
مستهلک درحیوانیة اند در معنی بسیار بعید بلکه ابعد از کمالات انسانیه اند وبعد کلی از آدمیت دارند وفصل معنوی حقیقی اینها
را از اصل خویش حاصل ست وکسانیکه کمال انسانی هم بهم رسانیده اند وباوصاف واخلاق حمیده متصف ومتخلق اند
وکمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی وهم وصل صوری حقیقی باصل خود دارند وآدم وقت خود اند وحدیث شریف
ان الله خلق الف مائة آدم یکی این تاویل دارد وتقدیر لفظ مائة مانع کم وزیاد نیست بلکه برای بیان کثرت ست چنانچه در هر
زبان این محاوره شائع ست وبموقع بسیاری امری می گویند که این امر صدهزار بار شده وهرگز قید مقدار منظور نمی باشد
بر سر اصل مطلب رویم وگوئیم که چنانچه باوجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنفی ومعنی شخصی در نوع واحد هم می باشد وآثار واحکام
هریک جدا می بود همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده است یک کمال عقلی انسانی ست چون حکمت ومایناسب بها
ویک کمال کسبی انسانی ست چون فنون صنائع ومایتعلق بها من اکتساب العلوم والاعمال ویک کمال اصطفائی واجتبائی انسانی
است چون نبوت وولایت ومایتعلق بها من الکمالات الوهبیة الالهیة وامتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه رنگ خاصی واضافة
مخصوصی دارد وحکمت هر حکیم وصنعت هر صانع وعلم هر عالم وعمل هر عامل ونبوت هر نبی وولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدا می کند
پس اهل کمال از افراد انسانیه اگرچه مطلق الوصل بمرتبه انسانی پیدا می کنند یعنی کمال از کمالات انسانیه یا چندی از ان بهم میرسانند
اما وصل المطلق که اتصاف بجمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند وناقصین وعوام هرچند مطلق الفصل از مرتبه انسانیه پیدا می کنند
یعنی جدائی بسبب نقصی یا چند نقصانها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند اما انقص وابعد
آنکه رذالت اشد بهم رسانده چون اهل شرک ونفاق واکمل واقرب آنکه شرافت اقوی بهم رسانده چون انبیا واولیا علیهم السلام
وقس علی هذا کل المراتب من الکمال والنقص علی تفاوت الدرجات وبدانکه بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان مراتب
ایشان را ترقی پیدا می شود وهر مرتبهٔ کمال ونقص بسبب آن ذی مرتبه ترقی پیدا می کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم واکمل ست
از نبوت همه انبیا وکفر ابی جهل اشد ست از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود واین مقابل حضرت مصطفی والاعراب اشد کفراً ونفاقاً
وایمان صدیقی ارجح ست از ایمان همه امة واسلام فاروقی اقوی ست از اسلام همه مسلمین وحلم عثمانی نیکوتر ست از جمیع حلمها وعلم
مرتضوی برتر ست از همه علمها وخلق حسنی بهتر ست از همه اخلاق وخوی حسینی خوشتر ست از جمله خوها واکثر نفوس چنان پیدا می شوند که
بسبب حصول آن مراتب ترقی وتنزل بهم میرسانند آنکه آن مراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر الناس ست که از اکتساب
امور صلاح صالح می شوند واز اکتساب امور فساد فاسد می گردند غایة مافی الباب چون بنیاد وصل وفصل حقیقی بر اصل اتصال وانفصال
ذاتی ست کما مر بیانه پس وصل حقیقی معنوی وصوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را باصل الاصل خود بعنایت آلهی حاصل
است ودر صورت ومعنی فانی فی الرسول وباقی بالرسول اند وفصل حقیقی معنوی وصوری کفار ومشرکین را نصیب ست که اعداء دین الله

وبصورت و معنے از محمدیہ جدا و بعید افتادہ اند و باقی مراتب بین بین در مومنینِ باصفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان
و سست دینان و ضعیف اعتقادان و سہولت دستگاہان در جانب وصل و فصل بسیار ست کہ در احاطۂ شمار نمی آید ربنا اتمم لنا نورنا و
کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار و بدانکہ اصل ہر چیز آنست کہ آن چیز متفرع از آنست لہذا بیخ درخت را اصل آن می خوانند و شاخہای
آن را فروع می نامند و ہمچنین اصل ہر مطلب آنست کہ منشا و مبناء آن مطلب باشد چنانچہ اصل مطالب حکمت عقل و برہان ست و
مسائل حکمیہ متفرع ازان و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان ست و مسائل صوفیہ ناشی ازان و اصل مقدمات خالص محمدیان
حدیث و قرآن ست و ہمہ معارف ایشان منشعب ازان و علی ہذا القیاس ہر مطلب را اصلی و بنیادی ست کہ بہمان سبب از ما عدای
خود ممتاز ست و حسب اقتضاء ہمان اصل ثمرات و نتائج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد کہ کل شئی یرجع الی اصلہ و این رجوع باصل
را حاصل آن شئی می گویند و ثمر آن می دانند چنانچہ بار درخت را کہ باز رجوع بصورت تخم کردہ ثمر می خوانند و نتیجۂ آن می فہمند پس حاصل و
نتیجۂ مطالب و مسائل حکمت آنست کہ رجوع بعقل و برہان حاصل شود و تقویۂ قوۃ عاقلہ و دستگاہ نقص دلیل و اقامت برہان پیدا گردد و حاصل
مطالب و مسائل تصوف آنست کہ رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در خور استعداد کشاید و راہ معارف حسب قابلیۃ
بر نفس کشادہ شود و حاصل معارف محمدیان آنست کہ اسرار احادیث و کلام اللہ علماً و حالاً و ذوقاً منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول
حاصل شود و معیت باحق تعالی بطریق مدعو نبوی در نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوۃ بمیان آید و راہ نجات اخروی و خیریت
معاش دنیوی کشاید ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار پس ہر حکیم در اصل تابع عقل خود ست و پیرو برہان ثابت
در ذہن خویش فی الحقیقۃ ہیچکس تابع ہیچکس نیست استاد باشد خواہ شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشتہ اند و بسبب بدظنی
و بدباطنی خویش حوالہ بکسی نمودہ تہ بار شدند و نجات از بار خودی حاصل نکردند ویل لہم فویل لہم عقل ایشان عقیلہ ایشان گشتہ و برہان
ایشان زندان ایشان شدہ لا یخفف عنہم العذاب و لا ہم ینصرون و اگر حکیمی در یک مسئلہ موافق حکیم دیگر ست از راہ تبعیت او نیست
بسبب توافق عقل و تطابق ثبوت دلیل ست کہ این را اتفاق می گویند نہ اتباع و ہر صوفی در حقیقت تابع یافت و وجدان خود ست
و پیروی کشف و عرفان خویش می نماید لہذا مکشوفات اولیا مختلف واقع شدہ و معارف عرفا متنوع وارد گردیدہ و اختلاف کثیر ایشان
را باہمدیگر بہم رسیدہ و این محققان را ہم اگر در کدام مسئلہ بایکدیگر توافق ست از راہ اتفاق ست نہ اتباع چنانچہ شعرا را اتفاق توارد در
شعر واقع می شود احتمال دزدی بشعرای غوی نیست ہر یک از اساتذۂ این فن بالاصالۃ استاد کامل ست و محمدیان خالص در اصل
تابع احادیث و کلام اللہ اند کہ نہ چون حکما تبعیت عقل خود نمودہ فقط گرفتار معقولات اند و نہ چون صوفیہ پیروی کشف خویش کردہ در
معاملۂ مکشوفات بے اختیار بلکہ شمع ہدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفتہ در زمین عقل و کشف راہ میروند
و معاملۂ و اشرقت الارض بنور ربہا رہنمای ایشان می باشد و از حد نور تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف
را داخل در ظلمات می فہمند و سبب ضلالت و ہلاکت می دانند اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاءہم
الطاغوت یخرجونہم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار ہم فیہا خالدون بالجملہ چون جماعۃ متصوفہ بنیاد مطالب خود بر کشف نہادہ
اند و زمام اتباع نبوی چنانچہ باید در دست ایقان مستحکم نگرفتہ اند باوجود آنکہ دقائق غامضہ و لطائف عجیبہ در اکثر مواقع بیان فرمودہ
اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینہا نافع کافہ انام نہ بلکہ مضر بسیاری از جماعہ مومنین صالحین ست و آن

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه عظام و ائمه کرام و اولیاء مرجوعین عالی مقام
رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این
بیچارگان چکنند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امامت بر قلوب اینها نگشاده یقینیست که محققان صاحب حال
ایشان معذور و معاف اند اما وای بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها باعتقاد
حاصل کرده بودند بشامت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز برباد دادند ازین چنین صوفیان خام بمراتب علماء ظاهر
نیک فرجام بهتر اند که هرچند از اصل نسبت بیخبر اند لیکن بصورت اسلام بهره ور اند و عقائد صحیحه مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و
اقوال موافق آیة و حدیث بجامی آرند بلکه فساق مومنین ازین ملاحدهٔ بی یقین بهتر اند که باوجود قصور در اتیان اوامر شرعیه و اجتناب
از مناهی آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و مجرم می فهمند و بعجز و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت
از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلحا را نیکوکردار و خود را فجار می دانند بخلاف
آن ملحدان که باوجود ادا کردن صوم و صلوة بصورت که برای ظاهرداری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند
و اکثرها خود در ظاهر هم صوم و صلوة ترک کرده کالحیوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از
نافهمیدگی مطالب سلف که به نیت زدودن رنگ ماسوی الله از آئینه های قلوب بندگان الهی بزرگان مشروحاً حقائق توحید بیان
فرموده بودند این ناخلفان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمحسوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارات
آن وارد ست بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شدند و از اصل بظل اکتفا کردند و از شخص بعکس گرویدند و از حقیقت
بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را
عبث فهمیدند و سفه را فهم دانستند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پنداشتند
و گرفتاری را آزادگی تصور کردند و حیوانیة را انسانیة خیال نمودند و ریاضت را بیحاصل فهمیدند و شهوات را مقصود انگاشتند و
دنیا را محبوب ساختند و عقبی را موهوم شناختند و بی همتی را گذشت تخیل کردند و عبادت را کلفت ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل
رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهود و تنزیهی را خیال نام نهادند و الهامات را از قسم خطرات دانستند و وحی را از جنس حدیث نفسی
خود تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و ترهات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را ابحاث ملایانه فهمیدند و عقائد حقه را
عندیت ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین تصوف ذاتی خیال نمودند و از ایمان همین بکلمه گوئی و اقرار لسانی کفایت
کردند و از اسلام همین بخوراک و پوشاک یعنی گوشت گاو خوردن و جامه وضع مسلمانی پوشیدن اکتفا نمودن و بعضی که اصل اند در صورت هم تشبه بکفر پیدا می کنند
یعنی زنار در گلو می بندند و قشقه بر جبین می کشند و ریش و بروت و ابرو همه می تراشند و نام این صفائی گرفتن می نهند و تسبیح را در پا می بندند و لحاظ ستر
عورت ندارند و این را کمال آزادی و بی قیدی میخوانند و بی تحاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این بی باکی می دانند و باوجود این حرکات هیچ و پوچ
خود را از کمل موحدان گمان می کنند و آزاد مطلق می پندارند و بسبب دهن دریدگی و بی صرفه گوئی بر صلحا و علما طعن و تشنیع میکنند
و از یاوه گوئی و مهملات خود برین عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعونت پیدا
میکند و شاد می شوند و بزعم خویش محقق می شوند زهی شعور ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا و مشیخت را مکاری نام می نهند و ارشاد را

وام می فهمند وتحصیل علم را لغو می شناسند واگر اتفاقا بنام ارادت وبیعت در خدمت کدام بزرگی دارند وبا اعتقاد می آرند از نسبت
رابطه ومحبت قلبی واطاعت حقیقی واعتقاد باطنی وصفائی معنوی وخدمت ظاهری وتشبه صوری ورفاقت جسدی ومناسبت
روحی وتوافق عرفانی وتطابق کشفی ووفای عهدی واعتماد کلی واتباع امری ورضا بمرضی وتحمل عتاب ولیاقت خطاب وانس دلی
وقائم مقامی وعجز وانکساری وبی شبهگی وبی ایرادی واذعان وقبول ودیگر ازین قسم امور که مسترشدان را بمرشدان باید بی نصیب
اند وپیران را هم اسیران خواب وخور چون خویشتن می فهمند وخود ها را بمجرد بیعت رسمی در مدت چند روز از واصلان گمان می برند
وحال خود را ومرشد را یکسان می انگارند ۵ همسری با اولیا بر داشتند ۰ انبیا را همچو خود پنداشتند ۰ بهر حال بر سر اصل مطلب باید
رفت وباید گفت که آنچه از حقیقت اصول وفروع بالا مذکور شد بطریق اجمال بود وتفصیلش اینست که اصل بر سه قسم ست یکی اصل
قریب ویکی اصل بعید ویکی اصل عالی که اصل الاصول ست چون جنس قریب وجنس بعید وجنس عالی که جنس الاجناس ست ومراد ما
از لفظ اصل مرتبه علة مطلقه است که شامل ست همه معانی علة مادیه وصوریه وفاعلیه وغائیه وتامه وناقصه را پس آنچه جزء حقیقة وصورت
معلول ست ومسمی ست بعلة الماهیة وعلة الوجود چون جنس وفصل وماده وصورت داخل در قسم اصل قریب ست وآبا وامهات
نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود مولود اند وآنچه خارج ست از معلول چون علة فاعلی وعلة غائی داخل ست در قسم اصل بعید
پس آنچه فاعل بالمجاز ست چون تاثیرات طبائع ونجوم وافلاک ونفوس وعقول محسوب در شمار اصول بعیدهٔ مجازیه است وآنچه فاعل
بالحقیقة ست چون تقدیر الله ومشیة الله مرتبهٔ اصل عالی ست که اصل حقیقی واصل الاصول ست والحقائق الممکنات التی سمیت بالصور
العلمیة عند الصوفیة والظلال الاسمائیة عند الشیخ المجدد رضی الله عنه والمقتضیات الاسمائیة عند امیر المحمدیین تحیات الله علیه داخلة فی
مراتب الاصل العالی وتا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز ست وبالاتر ازین در مراتب اسماء الهیه وصفات حقیقیه و
شیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بمقتضے الادب وان کان اسناد کل من الاصول والفروع والاسماء والصفات والشیونات
والاعتبارات فی الحقیقة الی الذات الواحدة التی هی منتهی المراتب فسبحان الذی له ما فی السموات والارض والیه ترجع الامور کلها لا
اله الا هو وهو الغنی الحمید وعلة غائیه اگرچه محسوب ست در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن اما داخل در قسم فروع ست بلحاظ تاخر در
وجود ووجود شروط وارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که یک نوع دخل در وجود معلول دارد وعدم ووجود را که
طرفین حقیقة ممکنه اند الاصلین الطرفین توان خواند واین مرتبه وجود وعدم اعتباریست که باعتبار تصور حقیقة ممکنه باضافة این
حقیقة در جانبین ممتاز می گردد پس طرف عدم را الاصل الذاتی الامکانی باید گفت وطرف وجود را الاصل الحقیقی الوجوبی توان خواند
وحقیقت هر شئی را که مرکب از جنس وفصل ست الاصل المرکب توان گفت وعلی هذا القیاس اصول جزئیه اعتباریه بسیار اند که در
احاطهٔ شمار نمی آیند وداخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شدند هر که ذکای ذهن وصفای باطن خواهد داشت باندک
خوض وتوجه خواهد دریافت واصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت بانسان که جنس
بعید اوست ومرکب ست از دو امر که هیولی وصورت باشد وجسم مطلق کلی بمنزلهٔ اصل جسم مقید انسانی ست واین جسم مقید شخصی از
قسم فروع آن واصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر واحد از هیولی وصورت نسبت بجسم که مرکب
ازین دو جزء ست واین اجزاء البسیطه اضافیه برای آن گفته شد که نسبت باضافهٔ جسم وجسمانیات بسیطه اند والا نظر بذوات خود

از شائبه ترکب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی امتدادی ست وهیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی
قابل اتصال وانفصال ست پس نسبت بآنمعنی بسیطه که مالاجزاله باشد از مرکبات اند وهیولی وصورت را اجزاست که هر جزء از
صورت حال ست در هر جزو از هیولی وهر جزو از هیولی محل ست برای هر جزء صورت واصولی راکه غیر مرکب اند اصول بسیطه
حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت باان که جنس عالی ست ومانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگرچه فی الحقیقة از معنی جوهری و
معنی امکانی مرکب ست پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی ست جل شانه
وممکنات همه مرکبات اند چه بسائط وچه غیر بسائط پس اطلاق حقیقیه براینها بالمجاز ست مقابل آن دیگر بسائط اضافیه پس آن
بسائط ممکنه که آنها را بسائط اضافیه می گویند بساطة آنها اضافیه حقیقیه هست وآن بسائط امکانیه که آنها را بسائط حقیقیه میخوانند
بساطة آنها حقیقیه مجازیه هست فافهم واصولی راکه مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی وحرارت
غریزی که اصل این حیات فانی وزندگی این جهانی ست وحرکات طبیعی ونفسانی از فروعات آنست پس ازین قسم اصول
را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکب اینها از امور مرکبه حقیقیه واخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده وحرارت
غریزی متولد شده اگرچه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسائط اند امانظر بتشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند ومرکب
از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت وارکان هرچند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقة محسوب در بسائط اند امابلحاظ ترکب اجزا از
مرکبات اند نسبت به بسیطی که جزء ندارد چون عقل ونفس وفرع نیز بر سه قسم ست یکی فرع متصل چون شاخ وبرگ درخت نسبت
به بیخ آن وهر واحد از اعضاء شخص نسبت به مجموع تشخص آن ومثل ذلک ویکی فرع مفارق ست چون نهالهائی که از تخم یک درخت
پیدا شوند وذریات واقربای شخص واین قسم فرع بر دو نوع ست اصلی ولاحقی اصلی چون اولاد صلبی وبرادران حقیقی ودیگر
اقربا رهم جدی علی تفاوت المراتب ولاحقی چون ازواج ودامادان وکیلنها ودیگر اهل قرابت نسبتی ویاران ودوستان ومثلهم
ویکی فرع منتج ست چون صفات متفرعه بر ذات وافعال منتجه از آنها ونتائج الاشکال المنطقیة ومایناسب بهذا المعنی الانتاجی من الصور والمعانی
الفعلیة والانفعالیة سواء کان بحسب التضمن اوبالالتزام وتفصیل جزئیات این فروع بسیار ست که مفصل نمی توان شمرد اما خارج
ازین کلیات ثلثه فرع که فرع متصل وفرع مفارق وفرع منتج باشد نخواهد بود ورجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم ست یکی رجوع شخصی هست
که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر وغیرها من الاشجار والاثمار وپیدا شدن بچه از بیضه
بصورت کبوتر ومتولد شدن چنین بهیئة مادر یا پدر یعنی مذکر یا مونث اما این رجوع بر دو نوع ست یکی رجوع کونی ست که بلحاظ
پیدا شدن ست چون امثله مذکوره ویکی رجوع فسادی ست که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل ست چون منحل شدن اجسام
مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر ومیل جزء آتش بطرف کرهٔ ناری ومیل جزء خاک بطرف کرهٔ ارضی ومیل جزء باد بطرف کرهٔ
هوائی ومیل جزء آب بطرف کرهٔ مائی ویکی رجوع وصفی ست که توصف باوصاف اصل پیدا کردن ست ویکی رجوع نفسی ست
که نگرانی وتوجه نفوس باشد بطرف مرتبهٔ اصل پس بجا آوردن طاعات وعبادات وباز ماندن از منهیات ومتقی بودن در دنیا
رجوع الی الله هست رجوع شخصی وتخلق باخلاق الله پیدا کردن واوصاف وخصال باطنی خود را مهذب ساختن رجوع الی الله هست
رجوع وصفی ودوام حضور وشهود بحق وکیفیت معیت در نفس راسخ کردن وملکه بهم رسانیدن رجوع الی الله هست رجوع نفسی

انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت انسانی را تا سن سی سالگی که سن نمو ست و از سی تا چهل که سن وقوف ست معامله با حق
سبحانه ظاهراً و باطناً بموجب انا لله ست و باید که درین موسم هرچه از قسم زور و قوت جسدی و استطاعت اسباب ظاهری
باو عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشغال و اذکار و مراقبات و تحصیل
علم و خدمت جدی بزرگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریقه و کتب اهل
حق و تالیف قلوب محمدیین خالصین و اجماع مومنین صالحین و تزئین مقابر قابلة الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و
توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطا و حمایة وغیرها عند القدرة کوشد و بقدر ادای
حقوق نفس خود هم لله کند و چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کونی ست که باعتبار
از دیاد جنس کمالات وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشرهٔ انحطاط خفی و موسم کهولت ست و
از پنجاه تا اجل مسمی که زمان انحطاط جلی و هنگام شیخوخت ست معاملهٔ انسانی با حق سبحانه بموجب انا الیه راجعون ست و باید
که درین موسم کم اختلاط بمردمان باشد و عزلت را بر صحبت غالب دارد و اکثار تنهائی و گوشه گیری اختیار کند همین برای
جمعه و جماعة و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض لله باشد بر آید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن و مکان
ماندن از همه اهل و عیال و مردمان همخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و بهمه با رفق و ملائمت پیش آید و حتی الوسع بار خود بر دیگران نیفگند
و خود را بی وقار نگرداند و در زندگی معاش برنگ مردگان نماید و داخل در جماعهٔ ماموره موتوا قبل ان تموتوا شود و بکلی ظاهراً و باطناً
متوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فسادی ست که بسبب فساد
و انحلال ترکیب بدنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع عودی باین قسم البته موصل ست بمرتبه اصل و اصل الاصل از آباء صالحه
و ارواح مقدسه همه فروع راجعه را از ابناء صالحه و اولاد مهذبه که آبا و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابنا و اولاد محسوب
در فروع و مرتبهٔ ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافه اصل الاصول هم برترست ایجاد این همه اصول اضافیه و فروع اعتباریه
فرموده آباء علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال موالید ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این
امهات در حق حضرت انسان بمنزلهٔ مرضعات اندنه چون امهات عینیه و این آبا بمثابهٔ آباء رضاعی اندنه چون آباء حقیقیه نسب
این برگزیدگان از طرف امهات از روی حقیقة بصفات حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آبا بمرتبهٔ ان الی ربک المنتهی میرسد فسبحان
من ذکرناه کذکرنا آباءنا او اشد ذکرا آه می ترسم از کشف حقیقة که مبادا از بیان چنین حقائق این غلط فهمان ظاهر بین
چون قوم عیسی علی نبینا و علیه السلام در تیه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولدا افتند سبحانه و تعالی شانه بل له ما فی السموات والارض
و از غلبهٔ ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله بکلمهٔ قال ابی کذا و کذا لب می کشود نه آنکه آن ذات مقدس ادعای ولدیة حق تعالی
می نمود و برای شنوانیدن آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد ا انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله و در جواب
آن حضرت روح الله گفت سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک
انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوة و السلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست در ضمن محمدیه این نسبت عیسویه
نیز از محمدیان بیرون نرفته پس یا الهی تو خوب میدانی که کدام محبت ست که محرک سررشته این نسبت گشته و کدام الفت ست که

تخم این معرفت درزمین دل کشته من مجبور ناچارم وبه پیش رضاء تو بی اختیار که بر من راه هدایت از همین باب کشادی وانه
همین دروازه مرا بسوی خود راه دادی یعنی پدر بزرگوار مرا مرشد من ساختی وظاهراً وباطناً باین عنایت نواختی و درمیان
من و خود سوای اصل من وساطة دیگری نه پسندیدی ومرا بوسیله اصل من بسوی خود کشیدی ع ای خدا قربان احسانت
شوم ٭ که غیری را بر من ناکاره مستولی نفرمودی وجمال رب من در مرآت آب من نمودی ای باغبان گلشن ایجاد عم نوالک
تو این جسم نامی تشخص مرا تنهٔ شجرهٔ طیبه طریقه علیه محمدیه ساختهٔ وهر زمان بآبیاری قدرت کاملهٔ خویش وفیض رحمت شامله
خود در امداد وتنمیه آن بتقویة من ضعیف پرداختهٔ وای نگهبان باغ امکان تو استواری واستقامة این شجره عالیه را از وجود
ناکارهٔ من بی بود خواستهٔ وچمن انجمن ارشاد این سلسلهٔ موصله الی الله را به نشو ونمائی من گم نام آراستهٔ بهار بالقوة استعدادات
کامله اصول مقدسه مطهره در آئینه قابلیة ناقصهٔ من بی حقیقة بالفعل بظهور رسیده ونقش ونگار اوراق واثمار فروع
منشعبه از قوت بی قدرت من عاجز متفرع گردیده هرچند باعتبار ظاهر من خود غیر از یک چوب ناتراشیدهٔ بنظر نمی آیم
و جز صورت بدنمی نمایم اما استفاضه از فیض اصل همه اغصان وانوار را بی توسط وحیلولة من متصل واحد که برای همه ها
کالاصلم محال وتر وتازه ماندن همه برگ وبار بی افاضهٔ من اصیل البتة چه مجال نه هیچ فرعی را بی وساطة تنهٔ درخت راه فیض
باصل می کشاید ونه از هیچ اصلی تنهٔ عظیمی که جزا عظمش توان خواند بار بار بظهور می آید وذلک تقدیر العزیز الحکیم ولن تجد لسنة الله
تبدیلاً اصل ست که در طنطنهٔ صورت تنه غلغله خود افراخته وتنه هست که در کسوت تن پروری قوة اصل ظاهر ساخته اصل بی
تنه خدانخواسته نامرادمی باشد وتنه منقطع الاصل نعوذ بالله منه بی بنیاد می بود تنه برای اصل جزء لاینفک ست واصل با تنه
متصل واحد بی شک اینهمه آب باران رحمة الهی که خورده برای تناوری تنه خورده تا شجره اش دیرپا باشد ودر گلشن قائم بود
که ظهور بهارش موقوف بر تنه هست لهذا فرموده که حسنهٔ که از من بوقوع آمده همین یک حسنه هست ودیگر حسنات که تا قیامت
از همه ها بظهور خواهند آمد متعلق باین تنه خواهند بود واز اصل که مظهر واحد حقیقی ست همان یک فعل واحد تولید اول المحمدیین
است که بظهور آمد واز دیگر این همه افعال متکثره که پیدایش وافزایش محمدیان خالص باشد سرزده واوست که مخاطب بخطاب
من من ست وشمع این انجمن منوره الله بنوره واظهره فی ضمن ظهوره ویهدی الله لمن یشاء بنوره وهو الهادی الی سبیل الرشاد
سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
واتوب الیک عملت سوءً وظلمت نفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت رباعی هرچند که صافیم کدورت

اثریم ٭ محجوبیم ولی همان پریشان نظریم ٭ یعنی که بغفلت کدهٔ خلق اهی درد ٭ چون آئینه چشم باز و ما بیخبریم ٭ مراد از صاف بودن
تجرد نفس ناطقه وصفائی روحی ست که انسان را حاصل ست واز کدورت اثری اقتران نفس مجرده با ماده وتاثیر کدورات
جسمیه در نفس بمقتضای بشریت واز محجوبیت رجوع هر نفس بالطبع بطرف اصل خویش ورب خود لهذا هر شخص را بقدر استعداد
کم وزیاد بی اختیار دل بطرف صانع خویش می کشد وگاه گاه قدری بقدری متنبه میسازد واز پریشان نظری التفات بطرف کثرت
موهومه واعتبارات فانیه این عالم که این معنی هم ناچار هر آدمی را میسر ست وحواس باین طرف نفس را متوجه می گردانند
وخلق را غفلت کده برای این گفته که حق تعالی از راه حکمت بالغهٔ خویش این عالم را برای اکثرها جای غفلت ساخته که در

حق بعض از خواص عبرت کده هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مزرعه آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا الدنیا
ملعونة و ما فیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتها ست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش
و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی اکملین راهم ضرور می افتد که کلمینی یا حمیرا خبر ازان میدهد و منظور از باز بودن چشم
لیاقت مشاهده جمال حقیقت که در هر نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوة حاصل ست و از بیخبر بودن عدم ادراک حقیقة
بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظر بدید قصور کشوده مشاهدهٔ عجز انسانی نموده میگوید که هرچند ما بعنایت
الهی صافیم و تجرد نفسی و صفائی روحی با خود داریم اما باز بمقتضاء بشریت کدورت اثریم و کدورات جسمیه با خود داریم و
اگرچه همه وقت در مشاهده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم
و مدام بر نهج بے کیفی بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن باز بسبب شراکت حواس پریشان نظریم و ملتفت بطرف کثرت موهومه و
اعتبارات فانیه بقدر ضرور هستیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کده ساخته است ما هم بموجب مرضی الهی باآنکه لیاقت
مشاهده جمال حقیقة داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بیخبر می گردیم و تبعیت سنت لیغان علی قلبی می نمائیم و این حالت
از لوازم انسانیة ست و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر قصور خود ندامت حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز
بعنایت بی علة حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام فرموده من استوی
یوماه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان و طیور قدسیانند که در قفس و ما منا الا له مقام معلوم گرفتارند بالجمله از زینه ملکیة بربام
آدمیت قدم باید نهاد و زبان بعجز و نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پر اختلال خود باید نمود و نغمه ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود

افسوس هزار افسوس هر چند مانند نرگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی
علو رتبه انسانیة ست که بر مرتبه حاصله اکتفا نکرده ترقی ازان مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی را نهایت ست و نه
عطش متعطشان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگرچه برنگ نرگس چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهده الهیه
عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل ست لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب مظاهر دیدن
درین گلشن که عبارت از عالم دنیاست نداده اند و وعدهٔ دیدار بگلزار آخرت کرده اند ان وعد الله حق هر چند در آن عالم نیز در پردهٔ
تجلیات نوریه و صوریه رؤیة خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله بمیان خواهد آمد والحمد لله که اگرچه الحال هم نسبت
بعضے که در ظلال و عکوس گرفتار اند معامله باصل حاصل ست و دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که وللآخرة خیر لک
من الاولی باشد مدام تذکر الرفیق الاعلی ست و دل مملو ازین تمنا جلوهٔ که باید دید نمی بینیم و گلی که باید چید نمی چینیم یعنی علو استعداد
متوقع آنست که آنچه در آخرت موعود ست بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایمانی با وجود انکشاف تام بگفته خدا و رسول او
معاملات اخرویه را برتر از معاملات دنیویه میداند پس باین اعتبار می گوید جلوهٔ که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی
بتصدیق رسوله علیه السلام اینجا نمی بینیم و گل دیداری که بلطافت و تنزیه تام در عقبی خواهیم چید ان شاء الله العزیز بعنایت
الهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی چینیم که اینجا رؤیة حق بچشم ظاهر جائز نیست و مفصل بیان مسئله رویت در وارد
که مسمی بلقاء الله ست بالا گذشت بالجمله از مرتبه خصوص خود نزول نموده متوجه مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در لباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل برنگ و بو گرفتارست یعنی باعتبارات اضافیهٔ
اینعالم گرفتارست و بمادیات فانیه بسبب خوگری باین محسوسات متعلق و سینه بخار آرزو و افگار و هر لحظه مرادی از سینه سر میکشد و هر دم خواهشے
از دل بظهور مے نماید و ما عوام الناس تا زندگی ست در همین مصیبت سرگردانیم و در هوس های گوناگون حیران باوجود آنکه بهاری که ما شیفتهٔ
آنیم مقدمهٔ خزان ست یعنی بهار زندگی که ما مشتاق و والهٔ آنیم مقدمهٔ خزان موت ست و عنوان دفتر فوت که بالضرور هر که زنده است اورا
مردن در پیش ست و هر متنفس را تیر نفس شماری در کیش و هر کس خود نشانهٔ خویش و از دست خویش دلریش و خزانی که ازو گریزانیم بر گل
دست و گریبان یعنی خزان موت که ازو بمقتضاء تعشق با بدن و از راه الفت باین مالوفات فانیه هارب و گریزانیم هر آدمی که گل این گلستان
جهان ست دست و گریبان ست قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم شاهد حال این معامله است و هر انسان بالطبع از راه حیوانیت
خویش از موت که فناء حیات حیوانی ست هر وقت متنفر و متوحش ست و موت که از لوازم این حیات فانی ست هر آن بهر آدمی مائل و لاحق
پس انسانیهٔ انسانی آن اقتضا مے نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری مادام که زندگی ست و شراکت این مادهٔ حیوانیه باقی ست رعایت این
امر هم باید کرد اما بالکل مصروف در امور اخرویه که متعلق بنفس ناطقه است باید شد و مشتاق مرتبهٔ که محل رجوع نفس باقی ست باید گشت
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل و گوارا شدن موت بر نفس آنست که در حین حیات سررشتهٔ مدرکه به بیرنگی
اطلاق باید بست و مدام متوجه بطرف مرتبهٔ تنزیه و بے کیفی باید بود و لذت و سرور از حالت بے خطرگی قلب و بے ترددی نفس هم
باید رسانید و تسکین و اطمینان تمام بحضور و شهود حق حاصل باید کرد بر نهجیکه ترا آرام جز درین کیفیت نباشد و هوسها هیچ امر دنیوی
و تمناء هیچ متمناء این جهانی دامنگیر خاطر تو نشود و از نیرنگی تقیدات باید شکست یعنی از گرفتاری این مقیدات اعتباریه که آن را
علائق دنیویه میخوانند حتی الوسع آزاد باید گشت و از غلبهٔ شدت همین حالت وارستگی ست که باین کلمه لب گشوده شده همان به که بر و بال حقیقه
کشائیم و از قید مادیهٔ جسمیه برآمده بعالم تجرد پرواز نمائیم و چون حضرت عندلیب از قفسِ مجاز برآئیم عندلیب تخلص حضرت قبلهٔ کونین ست
لهذا کتابے که تصنیفِ آنجناب ست مسمی بنالهٔ عندلیب ست حاصل آنکه چنانچه حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله بسره الاقدس این عالم را
گذاشتند و رحلت فرمودند ما هم امیدواریم که بتصدق آنجناب بهمان استقامت و اطمینان و جمعیت و ایمان جان بجانان دهیم و
بعنایتِ الٰهی و حمایت رسالت پناهی صلے الله علیه وسلم خاتمهٔ ما عاصیان نیز بخیر شود که پسر را به پدر میخوانند و هر دو از متضائفانند
و پسر البته چیزے بچیزے با پدر مے ماند و هر چند که نالائق بود باز قدرے بقدرے از اوصاف و اخلاق پدر بالطبع در وے میباشد که
الولد سر لابیه پس این بے بضاعت نیز باوجود ناکارگی خود از جناب الٰهی امیدوارست که مراهم چون پدر بزرگوار من بحسن خاتمه خواهد نواخت
و عصیانهای مرا ببرکت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جزو را داخل در کل مے خوانند علی الخصوص آنکه او را بخطاب جزء لاینفک و متصل و احد
نواخته اند و محض باجتبا و قبول جزء اعظم ساخته اند و فرع را با صل میدانند که اعتبار فرع بلحاظ اصل ست هر چه در اصل مودّع است
همان از فرع ظهور مے نماید پس با الٰهی من هم امیدوارم که برکاتے که در ذات مقدس حضرت قبلهٔ کونین عنایت فرموده بودی مراهم
بآن مشرف فرمائی و بروز قیامت حشر من بر صورت ایشان نمائی که خود در کلام خویش فرموده که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله زیرا که
چون حضرت رب الارباب مربوبان خود را یاد خواهد فرمود و بروز قیامت طلب حضور خواهد نمود بوساطهٔ همان مظاهر ربیت که مربوبان
را درین عالم بظهور آورده باز در آن عالم بحضور خواهد طلبید و ببرکت آبا و اجداد صلحا شامل حال ذریات خواهد شد و بموجب [illegible] بی

آنجا هم اکرام اولاد منظور خواهد بود و اگر این شخص مومن و صالح ست و آبا و اجداد او کافر یا فاسق بوده اند فساد آنها درین اثر نخواهد کرد بلکه
ایمان و اصلاح این در آنها باعث تخفیف عذاب و مغفرت خواهد گشت و همچنین اگر فرزند کافر یا فاسق شده آبا و اجداد مومن و صالح کفر و
فسق این در آنها هیچ ضرر نخواهد کرد غرضکه چون رحمت بر غضب الهی غالب ست و سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده چیزے که مثمر ثواب
و رحمت ست در طرفین از آبا و ابنا تاثیر مے نماید و چیزے که موجب عتاب و غضب ست مخصوص همان شخص مختص ست که لائق آن ست
نه پدر را از کردار پسر خواهند پرسید و نه پسر را از افعال پدر لاتزر وازرة وزر اخری مگر پدرے که صاحب قرب قوی باشد و پسر را در ضمن خود
گرفته شفاعت عصیانهای پسر بر ذمهٔ خود قبول فرموده باشد این عنایت ست جدا که بنصیب و طالع یسر مے شود نه بکسب و عادت
یا پسرے که بکمال سعادت در کونین فدای پدر بود که این دولتی ست علحده که بندرت بدست مے آید آه و اشوقا که عاشق تاب جدائی نیارد
این فقره بے اختیار از حالت شورش عشقی بلب آشنا گردیده و بے قصد کلمهٔ آه از سینه سر کشیده که از ابر محبت همین نالهٔ آه مے بارد و نالهٔ
عندلیب جز درد و اثر ندارد پس چنانچه نالهٔ حضرت عندلیب سراپا متضمن معنے درد ست و درد از ان متولد و منتج همچنین درد متضمن معنے
اثر ست و اثر حاصل درد و برادر عزیز بطریق ضمنیت درین امر شریک دولت من ست و ما هر دو برادران صوری و حقیقی هستیم که هم در صورت
از یک مادر و پدریم و هم در حقیقة بر یک طریق و معرفت بالجمله چون وقت رحمت بود و رحمت الهی جوش مے نمود جمیع صاحبزادگان خود را و
اهل بیت حضرت قبلهٔ کونین را در ضمن حمایت خود گرفته داخل در مرتبهٔ خالص محمدیه کردم و بنظر حضرت گذرانیدم و آنجناب هم بنظر رحمت
قبول فرمودند و همه آل و اولاد خویشان و اقربای حضرت قبلهٔ کونین را علی تفاوت المراتب تا قیام قیامت در ضمن خود گرفته بپیش حضرت
بردم و آنحضرت مرا با اینهمه در ضمن خود گرفته روبروی جناب حضرت رسالت پناه بردند و آنجناب صلی الله علیه و سلم حضرت را با همه ما در ضمن شفاعت
خویش گرفته در بارگاه قرب الهی بردند و شفاعت خواستند از انجا ارشاد شد هر که از اینها مشرف بمحمدیهٔ خالصه ست و با اعتقاد و با ایمان
داخل زمرهٔ بندگان مقربان مرحومان مغفوران ماست اگرچه بمقتضای بشریت گناهگار بود والا فلا ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء بل لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا درین اثنا یاران طریق و خوانندگان علم الکتاب و واردات و قاریان کتاب
مستطاب نالهٔ عندلیب و کاتبان این کتب آمده بمن چسپیدند و دامن دل مرا گرفتند و ایشان را تا بناً همان طریق در بارگاه جناب الهی بردم
و بموجب آلی من سلک علی طریقی در جماعة ذریات خود شمردم باز خطاب آمد والذین یمسکون بالکتاب و اقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین باز
الحاح کردم ارشاد شد که اگر بر طریقهٔ محمدیه ثابت قدم اند از معاصی اینها نیز در گذشتیم و من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب و ان زنی و ان سرق
پس اے فرزندان و یاران برین عنایت الهی مغرور شده دلیر در معاصی و کاهل در عبادات هرگز نخواهید شد که حاصل ما از بیان اینمعامله همان ست
که حاصل خدا و رسول از بیان این آیات و احادیث مذکور ست باید که حقیقت را فهمیده شکر عنایت الهی بجا آورده در ثبات بر طریقهٔ محمدیه
سرگرم باشید و در عبادات بیش از بیش کوشید و از معاصی اجتناب نمائید و احیاناً تا بشریت ست اگر گناهی سر زند مایوس نشوید و شتاب
بتوبه و استغفار اشتغال نمائید و با انابت در آئید که شفیع ما عاصیان قوی ست و حامی ما حمایت محمدی و التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اے
فرزندان که اولاد صلبی اید و ای یاران که پسران لطفی اید خود را متوجه جناب حضرت قبلهٔ کونین کرده وساطت مرا یاد نموده امیدوار عنایت
و فیضان الهی بوده متوجه بجناب قدس رب خود گشته همه این خواهید گفت که الهی اگرچه ما بصورت قطرات آن محیط فاما بحقیقت نه اجزای
آن بسیطیم یعنی با وجود عینیت و اتحاد آداب را از دست نخواهید داد و قدم از حد ادب خود بیرون نخواهید نهاد که آیة ما کان محمد ابا احد من رجالکم

ولکن رسول الله و خاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب ست تا زید که پسر خواندهٔ آن حضرت بود آنجناب را پدر خود نداند و رسول الله انگارد و
حضرات حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبهٔ امت بودن خود قدم بیرون ننهند و نبوت را ختم بر آن جناب دانند و خود ها را
بسبب این نسبت نبوة وارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد گمان نکنند و شریک دولت نبوت تصور ننمایند که آن مرتبه بر همان ذات
یکتا علیه الصلوة والسلام ختم شد لهذا در آیه مذکوره حق سبحانه کلمه رسول الله و خاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوة رجال نموده
اما نصیبهٔ و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقیمانده که علی قدر استعداد هر یک از ینها ازین خوان نعمت
الوش خوار شده منصب رسالت و نبوت دیگرست و کمالات رسالت و نبوت دیگر که آن متعلق با صالت ست و ختم گشته و این متعلق
به تبعیت و باقی ست که در نصیب هر که مقدر ست از سادات و غیرهم در امت مرحومه محمدیه فیض آن جاری ست اما از کمالات نبوت عامه
که بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه که
مختص با ضافت محمدیه ست مخصوص سادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام در قسمت هر که از
سادات بنی فاطمه مقدر ست علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استدعای اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم همین ست زیرا که چون حضرت سبحانه خواست که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام عطا فرماید و گفت انی
جاعلک للناس اماما حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال و من ذریتی پس حق تعالی قبول فرمود
و برکت در ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیرهم را از فرزندان ایشان بقرب و معیت خاص خود
نواخت تا اینکه حضرت خاتم الانبیا را نیز از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
بر سنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الٰهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و
علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و امت را بخواندن این درود امر فرمود
و حق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت در سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرات ائمه را بمنصب امامت نواخت و سادات
طریقه محمدیه را بالشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمیت مرتبهٔ امامت بنصیب حضرت مهدی موعود فرمود و فاصله زمان و مکان را
حائل و حجاب در معاملهٔ افاضه و استفاضه قرب روحی و نسبت باطنی نساخت و نسبت خاص محمدیه خالصه که در زمان آنسرور علیه السلام بود
و تا حضرت امام عسکری علی جده و علیه السلام بطناً بعد بطن رسیده می آمد و بعد ازین رو باختفا آورده بود باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و چند
سال هجری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و مقتدار احق آفتاب عالمتاب فلک سیادت نیر اعظم سپهر ولایت وارث منصب
کمالات نبوت خلیفهٔ مرتبهٔ الوهیه صاحب سجاده قرب امامت مظهر انوار محمدیه صاحب شریعت و اصل حقیقت واقف طریقت کاشف
معرفت خداوند حکمت الٰهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالی جاه بے نیاز کبریا دستگاه سلالهٔ دودمان نقشبندیه و قادریه قدر افزای
طریقه محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود و بتفصیل تمام اسرار انیمقام بر فرزندی از فرزندان
اینجناب منکشف گشت و بهرهٔ تام از کاس کرام بر داشت و نصیبهٔ کامل حاصل نمود و فرع بالکلیه باصل واصل گشت و تابع قدم بقدم متبوع
رفت و غلام مصاحب صاحب شد و قطره بدریا پیوست و مرید مراد پیر بر آمد و پسر صوری پور حقیقی گردید و دیگر ابنا و فرزندان هم علی
تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت بوده اند و هستند و ان شاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم برکة صالحة مصلحة

نظواہر ہم ولبواطنہم موجبۃ لقربۃ الصمد رضاء رسولہ مفرحۃ للروح المقدس وباعثۃ لتقویۃ الطریقۃ ومروجۃ للاحکام المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ
یارب یارب ہرچند ما ذرہ ہامی ہمیقدار راچہ یاراکہ دعوی مظہریۃ آن خورشید فلک کمال نمائیم وما گنجشکان ہرزہ نوا راچہ طاقت کہ لب
بادعای ترجمانی نالۂ عندلیب گلشن قدس کشائیم اما تجلی نور ہمان آفتاب ست کہ ازین ہیقدران خاکسار ظہور مے فرماید وشورانگیزی ہمان
نالۂ عندلیب ست کہ اینہمہ باب درد واثر عشق حقیقی مے کشاید **لمحضرتہ** گرچہ ما ہیچیم وخالی چون نے ایم ٭ ہم خود آخراز دمش خالی
نئیم ٭ آری از مرتبۂ اصل الاصل معاملۂ ونفخت فیہ من روحی درمیان ست والولد سر لابیہ مؤید این بیان تخم حیثیتہ جزئیۃ ماست کہ سر
برصورت کل کشیدہ وقطرۂ نسبت عینیۃ ماست کہ عین دریا گردیدہ ای خداوند موصوف بوصف لم یلد ولم یولد وای سوگند خورندۂ ووالد
وما ولد موجی کہ از بحر عینیت جوش زدہ معاف فرما کہ در ظہور موج ہمان وجود بحر ست کہ جلوہ گر شدہ است و آئینۂ دل ما را صاف نما یعنی
لیاقت مشاہدۂ وحدت اصلیہ کہ منشأ ظہور اینہمہ کثرت اضافیہ است عنایت کن تا ما ہا گم شویم چنانکہ باعتبار انانیت ونفسانیت مانہ
از ما نام ماند نہ نشان و بگرداب فنا رویم بحیثیتی کہ بہمگی وبالکل باقی باصل گردیم کہ کل شیٔ یرجع الی اصلہ قضیۂ مشہور ست وہر چراغ فرع را
از مشعل اصل خود نوری رب اغفرلی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین یارب من بخش مرا و بیامرز گناہان مرا کہ بندۂ گنہگار م و
رحمت ربیت وکریمی ترا وسیلہ برای عفو تقاصیر خود می آرم وبخش برادر عزیز مرا کہ بسیار خدمت این ناکارہ کردہ ولی اختیار محبت دلی باین نابکار دارد ودخل کن ہر دو برادران
وذریات وتوابع مارا در رحمت خود کہ رضاء والدین ما رضی اللہ عنہما ارضہما عنا وہم دخل کن مارا در رحمت خود کہ عبارت از شفاعت حضرت شفیع المذنبین ست
وہو رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحابہ اجمعین وہم دخل کن ما را در رحمت بی علۃ وعفو خاص خود کہ بمقتضای رحمت ذاتیہ خویش بندگان مجرم شرمسار را
خواہی بخشید وبلفظ عبادی عبادی یاد خواہی فرمود وبخطاب ہذا عتیق اللہ خواہی نواخت لانک کتبت علی نفسک الرحمۃ وتو رحم کنندہ ترے از ہمہ
رحم کنندگان پدر باشد خواہ مادر مرشد بود خواہ پیغمبر من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ ہمان رحمت ربیت تست کہ بصورت شفقت پدری
ومادری ظہور نمودہ ونور ہدایت تست کہ در مشکوٰۃ پیر وپیغمبر جلوہ فرمودہ بل ہمان احسنیۃ خالقیۃ تست کہ فرزندان واولاد سعادتمند را
بہ تبعیت والدین واستر ضاء ایشان نواختہ وہمان صفت مومنیت تست کہ مریدان ومومنین بایقین را معتقدان صادق وموقنان
واثق ساختہ تہدی من تشاء وتضل من تشاء وتغفر لمن تشاء وتعذب من تشاء انک علی کل شیٔ قدیر ناشناسی حقیقت ست کہ حجاب
وحائل میشود ومعطل وکاہل میدارد ونارسائی معرفت ست کہ سررشتۂ حضور واطاعۃ منقطع میکند وفرع را از اصل بفصل مے آرد غفلت ما
مارا از ما جدا ساختہ کہ بخود نمیرسیم وخود شناس نمیگردیم وحقیقت خود را دریافت نمی نمائیم کہ ما چہ کسیم وبکہ چہ نسبت داریم وحق کہ بر ما
چہ ہست وبزرگان را ازین جہان رفتہ مے انگاریم وبسبب گرفتاری حواس حیوانی آنہا را با خبر از حال خود نمی دانیم وجدا ایشان را در عالم
دیگر وخود را در عالم دیگر مے پنداریم وباوجود جزئیت وعینیت مغایرت کلی وجدائی محض بہم رسانیدہ ایم مانند عضو ناکارہ کہ خشک
گردد ودر معاملہ نفوذ روح وجریان دم خلل پیدا شود وسدہ افتد کہ چنین عضو بے حس اگرچہ بظاہر جز بدن ست اما بحقیقت مغایر آن تن ست
نعوذ باللہ من ہذہ النسبۃ البطالۃ والضلالۃ ایمان ما محمدیان خالص بعنایت الٰہی قوی ست وارواح بزرگان ما بموجب ان اولیاء اللہ لا یموتون
ہمان زندہ وپایندہ وہمہ وقت ناصر ومعین ما اند ومعاملات عنایات گوناگون بمیان مے آرند بقوتی کہ گویا ایشان مع اجساد مقدسۂ خود
چنانچہ بودہ اند ہمان قسم درین عالم موجود اند ویا ما در عالم شہادت مے باشند ویا گویا ما بالکل تعلق ابدان ملوثہ خویش گذاشتہ چنانچہ
بعد مرگ ان شاء اللہ تعالی خواہیم بود بحکم موتوا قبل ان تموتوا با ایشان در عالم ارواح محشوریم الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ ہمان وصل بلا فصل الی الآن

حاصل ست و این جزء متصل واحد چون اجزاء شخص زنده بقوت آن روح مقدس بالکل واصل و این جدائی اعتباری صحت و حیات ظاهری صوری بلحاظ صورت و ظاهر جدا ساخته و تموج بحر هستی بکنار امتیاز انداخته یعنی جوش زدن دریای وجود واجبی که باعتبار ایجاد و اعدام اضافی موجودات و مخلوقات و احیا و اماتت صوری اینها کل یوم هو فی شان ست ما خس و خاشاک بے حس را بساحل امتیاز حسی انداخته چنانچه مردمان تا حال ما را زنده می پندارند و آنحضرت را هست فیوضه از جهان رفته مے انگارند و ما بے بصران هم آن جمال با کمال را باین چشم ظاهری که بیش از سوراخ بے نوری نمانده نمی بینیم و گل دیدار در دامن ابصار نمی چینیم رضینا برضاء الله برای آنکه در صورت بقای ما همان بقاء آنحضرت ست درینعالم و هم برای مرضی پدر همین مے باشد که پسر بعد من بماند و خود غم مرگ او نه بیند پس راضی شدیم برضاء حق تعالی که چنین بعمل آورده و مقدم داشتیم مرضی آنحضرت را بر مرضی خود و چندی از مفارقت ظاهری دیدیم آنچه دیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم پس راضی هستیم برین معامله از حق تعالی نه ازان راه که ما را زنده داشت و آنحضرت را ازین عالم اول برد و در حضور مردن خود برای نفس خویش گوارا نداشتیم بل ازان راه که اینمعنی بر آنحضرت ناگوار بود پس این غم و الم هم که بیرون از احاطه تحریر و تقریر ست برنفس خود قبول کردیم و قریب ست که ان شاء الله تعالے بایشان لاحق میگردیم بعون الله و عنایته السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا اهل القبور و انا ان شاء الله بکم للاحقون و همین امید از جناب الهی شادان و خورم هستیم

رباعی گه رنگ طرب بخاطر آمیخته است + گه گرد ملال سر بسر بیخته است + حیرت زدهٔ طلسم هستی شده ایم + کاین بحر چه موج ها برانگیخته است +

مراد از کلمهٔ رنگ طرب کیفیت انشراح و انبساط قلبی ست مطلق برابر ست که بسبب دفع مکروهات باشد خواه بسبب حصول ملائمات و خواه بسبب اسباب ظاهره بود خواه بسبب حالات باطنه و از کلمه بخاطر آمیختن تصبیغ نفس انسانی بصبغ این کیفیة و از کلمه گرد ملال حالت انقباض و بیمزگی دل ست مطلق برابر ست که بسبب وجود مکروهات باشد خواه بسبب عدم ملائمات و خواه بسبب محسوسات مشهوده بود خواه بسبب معلومات معقوله و از کلمه سر بسر بیختن همگی گرفتار گردانیدن نفس انسانیه درین بلا و از کلمه حیرت زده شدن مجبوری خود درین همه حالات و از طلسم هستی ظهور وجود در مراتب موجودات و از کلمهٔ این بحر همان مرتبه تجلی وجودی و از لفظ موجها پیدایش رنگا رنگ و نمایش گوناگون و از کلمه برانگیختن ایجاد و اعدام و اظهار و اخفاء مخلوقات حاصل آنکه گاهی حال حضرت انسان از رضاء الله برضائه چنان مے باشد که بتمامه یکیف بکیفیت انشراح و انبساط قلبی میشود خواه بسبب دفع مکروهات و حصول ملائمات و جمع اسباب ظاهره بود و چون حال کافهٔ انام و خواه بسبب طریان حالات باطنه و شرح صدر و قوت نسبت مع الله باشد چون احوال خواص فرخنده کام و نفس انسانی منصبغ باین صبغ فرح و سرور میگردد و گاهی حال انسان چنان میبود که بحالت انقباض و بیمزگی دلی گرفتار میشود خواه بسبب وجود مکروهات و عدم ملائمات و تعلق محسوسات مشهوده باشد چون حال سائر عوام کالانعام و خواه بسبب وقوع حالت قبض و در دهرمان و حل نشدن بعض مشکلات معقوله و منکشف نگشتن امور مجهوله بود چون حال سالکان ناتمام و عارفان خام و نفس انسانی درین بلا می افتد پس میگوید که ما آدمیان بے دستگاه شرفنا الله بالخیرات بتوفیقه درین همه حالات مجبوریم و حیرت زده نیرنگی ظهور حضرت وجود شده ایم که درین مظاهر موجودات چه ظهورها فرموده و چه پیدایش رنگارنگ و نمایش گوناگون نموده و چه فوائد و حکمتهاست که در ایجاد و اعدام و اظهار و اخفاء اشیا ودیعت کرده است سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الناس ملک الناس اله الناس و به اعوذ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس

والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی ہو اشرف الناس واکمل الناس وہادی الناس وعلی آلہ واصحابہ الذین ہم بعدہ خیار الناس **اما بعد** فہذا الوارد السبعون
ہو المسمی باحسن تقویم علم ان اللہ سبحانہ لقد خلق الانسان فی احسن تقویم حقیقۃً وصورۃً ورتبۃً والمراد باحسن تقویم ہو العلو بالرتبۃ والدنو فی القربۃ
والشرف النفسی والفضل العلمی فخلقہ اللہ فی احسن تقویم ای قوّمہ احسن تقویم وقدر فی تقدیرہ ما ہو احسن من کل تقاویم العالم صورۃ وحقیقۃ فہو احسن صورۃ
واعدل ترکیباً واکمل حقیقۃً واعلم علماً واشرف نفساً واعلی رتبۃً من کل المخلوقات وسائر الممکنات وایضاً التقویم الاحسن ہو العالم المجرد الذی
عبر فی الشرع بعالم الامر واسفل السافلین ہو العنصر الذی اقرب من نقطۃ المرکز اعنی الارض فخلق اللہ الانسان الذی ہو جامع الامر والخلق فی احسن
تقویم روحاً ونفساً ثم ردہ اسفل السافلین جسماً وبدناً فاذا تعلقت نفسہ بالبدن تعلقاً خاصاً کشف علیہ ما ہو فی عالم الامر والخلق بل الوجوب والامکان
وایضاً ردہ اسفل السافلین بلحوق الشہوات النفسانیۃ والمقتضیات الطبیعیۃ باستیلاء النفس الحیوانیۃ من البہیمیۃ والسبعیۃ الا الذین آمنوا باللہ وملائکتہ
وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر وعملوا الصالحات حسب الشریعۃ المصطفویۃ والطریقۃ المحمدیۃ فلہم اجر غیر ممنون من ثمار الجنۃ والتجلیات الرحیمیۃ فی الآخرۃ
ومن صلاح المعاش فی الدنیا ویؤتیہم اللہ فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ ویحصل لہم ما ہو نفع الرد الی الاسفل وہو ادراک الخیر والشر بالحواس و
العمل بالخیرات والاجتناب عن الشرور وہم مصونون من المضرات السفلیۃ کالکفر والنفاق والفسق وسوء الاخلاق فما یکذبک یا ایہا الناس
الکامل بعد ای بعد اظہار الحقیقۃ بالدین الذی ہو حق الیس اللہ الذی ہو مؤیدک باحکم الحاکمین فی الدنیا والآخرۃ ۔

وارد در تفضیل انسان بر ہمہ مخلوقات و تکمیل آن بتحصیل کمالات

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت ست کہ بعد از ہر نوعی از آفرینش بوجود نیامدہ و خاتم دست قدرت ست کہ حق تعالی خلقتہ بیدی فرمودہ گویا
مُہر الٰہی ست کہ بر صفحۂ امکان ثبت گردیدہ و اسم اعظم حق از نگین جبینش در عالم روشن گشتہ الف قامتش دال بر احدیت حق ست و طغرای
ترکیبش نقش جامعیۃ مطلق چشمانش ہای دو چشمی ست کہ اشارت بسوی ہویۃ الٰہیہ می نماید و دہانش باب مخزن اسرار الٰہی ست کہ بوقت
گفتار میکشاید روئی دارد کہ ہر سو آئینہ دار وجہ اللہ ست فاینما تولوا فثم وجہ اللہ و آبروئی دارد کہ آیۃ ولقد کرمنا بنی آدم بر آن گواہ ست الحمد للہ
وسلام علی عبادہ الذین اصطفی تلمیذ معلم ازلی ست کہ بتعلیم علمہ البیان ممتاز گردیدہ و خلیفۂ بادشاہ لم یزلی ست کہ بتشریف انی جاعل فی الارض
خلیفہ سرفراز شدہ باعتبار اولیت موضوع قضیۂ کائنات ست کہ اول ما خلق اللہ نوری خبر از آن میدہد و بلحاظ آخریت محمول جملۂ ممکنات ست
کہ آیۃ وحملناہم فی البر والبحر اشعار از آن می نماید و نظر بحصول کمالات نتیجہ شکل عالم ست و از راہ تکرار و قوع در دارین حد اوسط ست کہ انتاج
ہمہ نتایج بتوسط و وساطۂ او بظہور رسیدہ ہر چند بلحاظ صورت از موجودات صغری ست اما باعتبار معنی از آیات کبری علم منطق یک قضیۂ جزئیہ
از نطق کلی اوست و علم لدنی خاصۂ افراد کاملہ نوعیہ او بحار ہمہ علوم از چشمۂ حقیقت او جوش زدہ و انہار ہمہ رسوم از منبع طلعت او جاری شدہ
شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت چار سوی بازار اوست و جذب و سلوک قدمین رفتار او و علم و عمل دو شہپر پرواز اوست و عالم السر و
الخفیات مونس و ہمراز او غرضکہ نعوتش آئینہ دار لا احصی ثناء ست و اوصاف و کمالاتش بے انتہا ہر چہ گفتہ شود شمۂ از بیان اوست و ہر چہ
نوشتہ آید پارۂ از کمالاتِ فراوان او پس تا کجا خود تعریف ذاتِ خود نماید و خود را خود بتوصیف صفات خویش ستاید ہر چند از روی جزئیہ
ہر فرد او را خود ستائی مناسب و سزاوار نیست لیکن از روی کلیہ کشف اسرار حقیقت انسانیہ ممنوع الاظہار نہ زیرا کہ بیان ہمہ حقائق
و تمام دقائق حوالہ باو شدہ و تفصیل نمودن جمیع مراتب سپرد باو گردیدہ و چونکہ از پیشگاہ جناب الٰہی با نباء جملہ حقائق مامور ست
تحقیق حقیقت خود ہم او را ضرورست بالجملہ چون حق سبحانہ جل شانہ خواست کہ مظہرے جامع برای جمیع ظہورات صفاتیہ و اسمائیہ

خویش بوجود آرد تقدیر الٰہی در علم قدیم او حضرت انسان را بعلم اجمالی کلی مقرر گرد و این تقرر علمی اجمالی کلی مسمی ست نزد قوم بحقیقت محمدی و تعین اول و وحدت و نظر بتفصیل جزئیات مع لوازم و علل و معدات آن در علم تفصیلی جزئی مسمی ست بصور علمیہ و اعیان ثابتہ و حقائق ممکنات و واحدیہ پس گویا در ضمن انسان و برای او و بسبب او حقائق جملہ ممکنات ثبوت و تقرر یافت و حقائق ہمہ افراد انسانی در ضمن فرد اکمل آن کہ خاتم النبوت باشد علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا موجود گشت فافہم سر ہذہ الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک و اول ما خلق اللہ نوری و انا من نور اللہ والخلق من نوری و لولاک لما اظہرت الربوبیۃ پس چون حق تعالی ارادہ کرد کہ این حقیقت جامعہ معلومہ از مرتبۂ ثبوت و تحقق علمی در مرتبۂ کون و وجود خارجی قدم نہد اول عقل کل را کہ اصل عقول جزئیۂ انسانیہ ست بوجود آورد بسبب مناسبت الطفیۃ عقل بمرتبۂ تقدس و تنزہ الٰہی و بعد این عقل دیگر عقول تسعہ باقیہ را بوساطت یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و درین مرتبہ عقلیہ کمال تجردی و تاثیری خلق فرمود فصار العقل مجردا فی نفسہ مؤثرا فی غیرہ و حصل لہ علم الکلیات و چون خواست کہ ازین ہم ظاہر تر مرتبہ بظہور آید نفس کل را پیدا کرد کہ اصل نفوس جزئیۂ انسانیہ و افلاکیہ ست و درین مرتبۂ نفسیہ کمال تجردی و تاثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فصارت النفس مجردۃ فی نفسہا موثرۃ فی غیرہا متصرفۃ فی الجسم و این ہر دو مرتبۂ عقل و نفس را در مرتبۂ مجردات داشتہ عقل را در قسم مفارقات و نفس را در قسم مقارنات جا داد و چون خواست کہ ازین ہم ظاہر تر مرتبہ بظہور آید فلک الافلاک را بوجود آورد کہ محیط ہمہ اجسام ست و اصل اجسام جزئیہ انسانیہ و در مرتبۂ فلکیہ عقل را تاثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را از زیادت کمال جسمی عنایت نمود و دران حرکت خلق کرد و زمانہ را از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست کہ ازین ہم ظاہر تر مرتبہ بظہور آید نجوم را در سماوات بوجود آورد کہ اصل افعال جزئیۂ انسانیہ ست و درین مرتبہ کوکبیہ با جسمیۃ نورانیۃ اضافہ کرد و شمار سالہا و ماہہا و روز و شب با آن متعلق ساخت و سعادت و نحوست دران خلق فرمود و چون خواست کہ ازین ہم ظاہر تر مرتبہ بظہور آید عناصر را بوجود آورد کہ اصل ترکیبات جزئیۂ انسانیہ ست و درین مرتبہ عنصریہ با جسمیۃ طبائع اربعہ را کہ حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیادہ کرد و ہر یک عنصر را بدو دو کیفیت ازین کیفیات اربعہ بکیف ساخت نار را حار یابس و ہوا را حار رطب و آب را بارد رطب و خاک را بارد یابس کرد و در اینہا لیاقت حرکت و سکون ہر دو بخشید و چون خواست کہ ازینہم ظاہر تر مرتبہ بظہور آید جمادات را بوجود آورد کہ اصل عظام و استخوانہای انسانی ست و درین مرتبہ جمادیہ ترکیب از اجزاء مختلفۃ الحقیقۃ کہ عناصر باشند اضافہ کرد و چون خواست کہ ازین ہم ظاہر تر مرتبہ بظہور آید نباتات را بوجود آورد کہ اصل قوت نامیۂ انسانیہ ست و درین مرتبہ نباتیہ قوت غاذیہ و نامیہ و تولید خلق فرمود و چون خواست کہ ازین ہم ظاہر تر مرتبہ بظہور آید حیوانات را بوجود آورد کہ اصل حساسیۂ انسانیہ ست و درین مرتبہ حیوانیہ مع جسمیۃ نامیہ حساسیہ و تحرک بالارادہ نیز خلق فرمود و چون خواست کہ مجموعۂ اینہمہ کمالات مجردہ و مادیہ و عالیہ و سافلہ و کلیہ و جزئیہ و الٰہیہ و کونیہ و مجملہ و مفصلہ و مطلقہ و مقیدہ و منزہہ و مشبہہ در یک تشخص جامع بظہور آید حضرت انسان را موافق آن صورت علمیہ کہ مقدم بالرتبہ از ہمہ صور مخلوقات در علم قدیم خود ارادہ کردہ بود بوجود آورد کہ ان اللہ خلق آدم علی صورتہ یکی انیمعنی دارد و درین صورت ضمیر صورتہ راجع بطرف آدم مے شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او کہ در علم الٰہی مقرر بود بوجود آورد و او را از ہمہ مخلوقات مقدم بالحقیقۃ و مؤخر بالصورۃ ساخت چون علت غائیہ کہ مقدم در ذہن میباشد و مؤخر در خارج و باعتبار تقدم در ذہن داخل در علل مے بود و بلحاظ وجود محسوب در معلولات پس حضرت انسان درحقیقۃ علۃ غائیہ تمام عالم ست و بحسب حقیقۃ علۃ اولی ست در دائرۂ مخلوقات و در وجود معلول ہمہ عالم ست و بموجب صورت معلول اخیر ست در دائرۂ ممکنات غرضکہ مظہر تام مرتبہ ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن ست و مستجمع جمیع ظہورات صفاتیہ و اسمائیہ الٰہیہ است

که علم آدم الاسماء کلها خبر از ان میدهد و دائرهٔ خلقت باین نقطهٔ اخیر مخلوق اخیر ختم شده اگر مخلوقی فاضلتر در مرتبهٔ امکان متصور مے بود لبعد انسان
آن بوجود مے آمد والا نخل در جناب واهب الصور و مبدأ فیاض لازم مے آید و پس از انسان هیچ جنسے و نوعے از مخلوقات بوجود نیامده و چون جانب
ظهور در عالم ایجاد بر نیم مرتبه منتهی شده از همین مرتبه باز شروع عود و رجوع بطرف بطون که عالم آخرت ست کنانیده شد و وعدهٔ معاملات حشر و
نشر بانسان کرده آمد تا دائرهٔ عالم غیب و شهادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گرد و پس ظهور تمام دائرهٔ امکان چه در دنیا و چه عقبی و
چه غیب و چه شهادت از ازل گرفته تا ابد چون دائره شعله جواله بسبب نقطهٔ وجود انسانی شده و در ضمن سیر دوری او ظاهر گردیده و این نقطه
بنور الهی منور گشته و در ضمن آن روشن شد پس انسان ست که محدد همه جهات مراتب امکانیه است چه در جهت علو که فی الحقیقة جانب فوق ست و چه
در جهت سفل که در اصل جانب تحت ست و چه در جهت ابتدائیت که نظر بگذشتگی جانب خلف ست و چه در جهت انتهائیت که نظر بآیندگی جانب
قدام ست و چه در جهت لطافت که نظر بشرافت جانب یمین ست و چه در جهت کثافت که نظر برذالت جانب یسار ست و آن دو جهت علو و
سفل در حق انسان جهات حقیقیه اند چون تحت و فوق که جهات حقیقیه اند و مختلف نمی شوند لهذا این چنین عمده را حق تعالی بیان فرموده
و گفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باقی دیگر جهات اربعه اضافیه اند چون خلف و قدام و یمین و یسار که بتبدیل
بدل میگردند یعنی اگر جهت ابتدار انظر باقتضاء آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت خلف ست و اگر نظر بتقدم آن ملاحظه کنند محسوب در جهت
قدام ست و اگر جهت انتهار انظر بآیندگی آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت قدام ست و اگر نظر بتاخر آن ملاحظه کنند محسوب در جهت خلف ست
و اگر جهت لطافت را نظر بشرافت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یمین ست و اگر نظر باختفا و ضعف ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یسار ست
و اگر جهت کثافت را نظر برذالت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یسار ست و اگر نظر بقوت ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یمین ست و
لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا حاصل کلام آنکه هرچه هست انسان ست که آئینه دار حضرت رحمان ست
و چنانچه در عالم اجسام فلک الافلاک عرش رحمانی ست که برتر ازو جسمی نیست در مراتب حقائق حقیقت انسانی عرش رحمانی ست که بالاتر ازو
حقیقی نیست فالرحمن استوی علی العرش الجسمانی الفلکی بنور الوجود الذی هو نور السموات والارض و استوی علی العرش الانسانی القدسی بنور العلم
الذی قد احاط بکل شیئ علماً فاجتمع فی الانسان النور الوجودی والنور العلمی کلاهما فصار العرش الاعظم بالنسبة الی العرش العظیم بزیادة النور العلمی
والاستواء الرحمانی بهذین النورین علیه و کان استوائه تعالی علی العرش الصوری بالنور الوجودی وحده فمن اجمع کمالاً اعظم حالاً والله رفیع الدرجات
لا اله الا هو العزیز الحکیم **رباعی** آن نور که از ارض و سما روشن شد + از حضرت انسان همه جا روشن شد + پوشیده نماند هیچ از جلوهٔ او
چون آئینه تا دیدهٔ ما روشن شد + مراد از کلمهٔ آن نور مرتبه حضرت وجودی ست که ما به الموجودیة ست و عین ماهیة واجب تعالی ست جل شانه
و از ارض و سما موجودات سفلیه و علویهٔ عالم ثانیه یعنی تمام مخلوقات و از روشن شدن منظور در مصرع اول موجود شدن ست و مراد از حضرت
انسان حقیقت واحدهٔ انسانیه است که شامل ست همه افراد خواص و عوام خود را و از لفظ همه جا عالم دنیا و آخرت و غیرها که در هر عالم معاملهٔ
خاص حق سبحانه را بانسان ست و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاهر و منکشف شدن ست و از پوشیده نماندن مجهول و مخفی نماندن
و از جلوه تجلی و از کلمهٔ او که مضاف الیه جلوه است ذات واجبی که منشأ همه تجلیات صفاتیه و اسمائیه است و از لفظ دیده که مضاف بطرف
کلمهٔ ماست چشم باطن و قوت دراکهٔ انسانیه و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن بهم رساندن و ذکاء ذهن پیدا کردن
حاصل آنکه مرتبه حضرت وجود که بمعنی ما به الموجودیة و عین ماهیة واجب تعالی ست و از وا ینهمه موجودات سفلیه و علویهٔ عالم و آنچه دران ست

موجود شده است بسبب حقیقة واحدهٔ انسانیه که شامل ست همه افراد خواص و عوام انسانی را در همه جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح
و عالم مثال ظاهر و منکشف شده است که در هر عالم ازین عوالم حق سبحانه را معاملهٔ خاص که معتدبه باشد با انسان ست پس مجهول و پنهان نماند
هیچ تجلی از تجلیات صفاتیه و اسمائیه ذات واجبی چون چشم باطن و قوت دراکهٔ انسانیه کحل صفا در دیدهٔ خود کشید و بندکان ذهن رسید یعنی ظهورات
و اسرار الٰهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة الجامعة التی صارت مرآتا لکل ظهورات کمالاته تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
لفظ خالقین بصیغهٔ جمع باعتبار مجاز ست که از روی حقیقت خالق مخلوقات الله تعالی ست اما چون در ظاهر نسبت صانعیت و خالقیت بعض چیز
به بعضی از مردمان و غیرهم میکنند چنانچه میگویند که این تخت را فلان نجار ساخته و این کوزه را فلان کلال درست نموده و نباتات را فصل بهیع
رویانیده و همی را لعفن اخلاط پیدا کرده پس کسیکه سلسله صانعیت و خالقیت اینهمه صانعین و خالقین آخر باو مے پیوندد و بجناب او منتهی میشود و از رو
حقیقت در هر مرتبه همان صانعیت و خالقیت اوست که ظهور مے فرماید و اینهمه خالقان مجازی بیش از مظاهر خالقیت مطلقهٔ او نیستند پس
البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان ست و باعتبار همین حقیقت و مجاز حق سبحانه خود را احسن الخالقین فرموده و الا فی الحقیقة الملک لله
و الحکم لله و لا خالق سواه و لا اله الا الله و چون این آیه تتمه آیتی ست که در بیان خلقت انسانی ست پس اینجا کلمه احسن الخالقین مفید بیان حسنیت
مخلوق ست اولاً و ثانیاً دال بر حسنیت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهده چیز عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنعت نادر بوجود آورده است
بهترین صانعان ست فسبحان من هو توصیفه توصیفنا و توصیفنا توصیفه فی الواقع حقیقت انسانیه عجب مرتبه ایست جامع و مطلعی ست لفظ واقع
مترادف نفس الامر ست و مراد ازان حیثیت ظرفیة وجود ست برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظ واقع و نفس الامر ظرف واقع مے شود چنانچه
اگر گویند فلان حقیقة در واقع یا در نفس الامر موجود ست منظور ازان فقط همین ست که حقیقت مذکوره در وجود ست و از وجودیات ست و اگر
گویند که فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود ازین صرف همین ست که حقیقت معلومه در وجود نیست و از وجودیات نه
پس این قید واقع و نفس الامر برای آن در عبارات شائع شده که از غایت تنزه مرتبهٔ ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیة
آن برای موجودات مظروفه فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر از اذهان قاصرهٔ ایشان نمیشد پس برای افادهٔ معنی ظرفی آن لفظی علیحده از کلمهٔ واقع
و نفس الامر وضع گردیده تا زود در اذهان ایشان بیاید اما باوجود این هم بسیاری ازین قاصر عقلان حقیقة را ندریافتند و در تردد تحقیق لفظ واقع
و نفس الامر افتادند چنانچه از اکثرے شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که حیثیت و واقع چه چیز ست و نفس الامر چه چیز ست و
این شکوک بیجا از نافهمیدگی بمیان مے آرند که چون ذات الٰهی در واقع و نفس الامر موجود ست پس واقع و نفس الامر از ذات حق اوسع باشد
نعوذ بالله من ذالک التوهم و بعض طالب علمان جواب ده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود الشئی فی حد نفسه ست و مفصل
بیان نمیکنند کما عرفت فی هذا المقام بالجمله کلمه فی الواقع در فقرهٔ متن بمعنی راست و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست ست
که حقیقة انسانیه عجب مرتبه ایست جامع و برین تقدیر کلمه فی الواقع که جار و مجرور ست متعلق بمحذوف مقدر ست که لفظ این سخن باشد یعنی
این سخن واقعی ست که پیشتر بیان میگردد در تعریف حقیقة انسانیه و اگر کلمه فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقة انسانیه که لفظاً
در متن وارد ست گوئی معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانیه باین کیفیت جامع موجود ست قطع نظر از گفته و نگفته کسے و الحق همچنین
ست که حضرت انسان خداوند عجب حقیقت جامعه است چنانچه بعضے از قائلان تنزلات بهمین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده
به تنزلات سته قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبهٔ وحدت ست که حقیقة محمدی و تعین اول باشد اجمالاً و تنزل ثانی مقام واحدیت

که مرتبهٔ صور علمیه و اعیان ثابته و حقائق سائر ممکنات ست تفصیلاً و این دو مرتبه را داخل در مرتبهٔ وجوب میدانند و باقی دیگر تنزلات را در مرتبهٔ
امکان ثابت میکنند و میگویند که تنزل ثالث عالم ارواح ست یعنی عالم مجردات و تنزل رابع عالم مثال ست یعنی عالم صور غیر مادیه و تنزل خامس
عالم شهادت ست یعنی مادیات و تنزل سادس انسان ست یعنی مجموعهٔ اینهمه عوالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی که این حیثیت جامعه
عالم صغیر را خارج و جدا ازین مجموعهٔ کلیه عالم کبیر نشمردند و باقرار تنزلات خمسه اکتفا کردند بالجمله حقیقت انسانیه را مطلع لامع ازان جهت گفته شده
که هر چند ذرات حقائق همه موجودات مظاهر خورشید وجود اند اما آن آفتاب عالمتاب بلا حجاب ازین مطلع طلوع فرموده و لمعات انوار
اسرار او ازین صبح صادق در همه آفاق منبسط گردیده و حقیقت ساهر بتوسط او روشن شده که هر چه در کون و مکان ست از و هویدا و عیان ست
لفظ کون مشتمل ست همه موجودات کونیه را عموماً و لفظ مکان جسمیات مکانیه را شامل ست فقط بالخصوص و اول ذکر عام میکنند بعد ازان ذکر خاص
برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص بتفصیل پس مراد ازین فقره آنست که هر چه از امکانیات و مکانیات مجموع عالم امکان ست حقائق آن
همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بطفیل او ظاهر گردیده اگر این خورشید درین ظلمت نتافتی هیچ یکی هیچ شئی
را نیافتی اینجا انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیر اعظم ست گو که در جسمیت از بعضی خورد
باشد لیکن جاه و جلال عظیمی وارد و کار و بار تمام عالم بیشتر متعلق بآنست همچنین انسان در همه مخلوقات مخلوق اعظم ست اگرچه بظاهر
از بعضی خورد ست اما منزلت عظیمی عند الله دارد و بسیار معاملات بلکه همه کارخانهٔ کونین متعلق باوست والحق که اگر این نیر اعظم درین عالم
امکانی ظهور نفرمودی و نور علم او پرده ازروی کار نکشودی تمام عرصهٔ کائنات بیش از ظلمات نبودی و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقة
هیچ چیز را باین تفصیل نفهمیدی بلکه هیچ نفهمیدی اوست که واقف اسرار کونیه و الهیه است یعنی انسان ست که حقیقت امکانیه خود را فهمیده
بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبهٔ الوهیة حاصل نموده امتیاز مراتب عبدیة و ربیة در همه حال مرعی داشته استقامت بر احکام شرعیه دارد
و نسبت قرب و معیت با حق سبحانه پیدا می آرد و اوست که مظهر تجلیات غیر متناهیه است یعنی آدم ست که بسبب مظهریة جمیع اسماء الٰهیه
خلعت خلافت الله پوشیده و بمعاملات بی انتها از عنایات و الطاف حق سبحانه فائز گردیده که نه تجلیات حسن الٰهی را تمام ست و نه اشواق عشق
انسانی را انجام اوست که قطب مدار عالم ست قطب مدار عبارتست از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانهٔ آفاق میباشد و فیض وجودی که از جناب الٰهی بر همه
ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار مے آید بعد ازان بوساطة او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و
رزق رسانی و غیرها باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خدمتی ست از خدمات الٰهیه بهر که میخواهد از بندگان عطا میفرماید و هیچ زمانه از قطب
مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بر وجود اوست چنانچه وجود خط دائره پرکار موقوف بر وجود نقطهٔ مرکز آنست و کشف کونی در باطن این قطب غالب
مے باشد و عبادت و ریاضت بدنی بیشتر از و سرانجام مے شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب مے بود و رجوع عوام الناس بسوی او بیشتر میباشد
و تصرف و کرامات از و بنظر مردمان بسیار مے آید و صاحب نسبت جهلی مے باشد چنانچه بعضی را ازین منصب خود هم خبر نمے بود و علی الاکثر
مستور الاحوال مے باشد و هر چند که اهل این خدمت را قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالی ست اما باز عزیز الوجود
ست و تحت مرتبتین قطبین مراتب بسیار ست از اهل خدمات که اهالی آنها را ابدال و نقبا و اوتاد میگویند و سوای این خدمات مناصب سیاست
در مرتبهٔ ولایت و اینهمه اهل خدمات و غیرهم مع قطب مدار تحت احاطهٔ قطب ارشاد می باشند و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو قطبیت یکجا
هم جمع مے شود و آنکه قطب ارشاد ست همان شخص قطب مدار هم مے بود که قیومیة عبارت از همین جامعیة ست و قیوم زمانه چنین شخص را

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محمدیه خالصه محیط اینهمه مراتب قطبین وغیرهما
ست و محدود درجات قرب واقربیت ست و متمم مراتب کمال واکملیته و همه از تابعان امر صاحب این منصب اعظم می باشند و گاه باشد که
شخصی از محمدیان خالص خداوند اینهمه منصب می باشد اما دست صاحبان مراتب سافله تا بذروهٔ علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد
هم باشد و قیوم زمانه هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب این منصب از لوازم ست واوست که کاشف سر مبهم ست مراد از سر مبهم
امر مبطن ست که شامل همه اسرار مبهمه است واسرار مبهمه عبارت از معانی ست که قبل ازز زمان این عارف کسی بآن متکلم نگردیده باشد و هم
مراد از اسرار مبهمه رموز وغوامض ذات وصفات واسماء الهیه واسرار شریعت ومقامات طریقت ونکات حقیقت ودقائق معرفت ست
و هم منظور از اسرار مبهمه خفیات حقائق جمیع موجودات ست عموماً که انسان کامل آنرا بیان می نماید واز و همه اسرار حکمت الهیه می کشاید
اوست که خلاصهٔ ایجاد ست یعنی حاصل همه کائنات ست و زبدهٔ تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات وجود انسانی ست
چنانچه در حق فرد اشرف واتم واکمل آن علیه الصلوٰة والسلام وارد ست لولاک لما خلقت الافلاک واوست که صاحب ارشاد ست
یعنی رهنمای خلق الله ست بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید می نماید وارشاد مفصل میفرماید و مراتب ارشاد علی تفاوت
الاستعدادات بسیارست و هر که در وقت خود نسبت به اینای زمان ارشاد اتم دارد و حقائق ومعارف جدیده مفصل مطابق منقول و معقول
بوجه احسن بیان میکند و معیت اقوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قرب او کالمحسوس بحاسهٔ بصر ست و کشف و عرفان او از همه تند تر ست
و توکل صرف زاد این راه گرفته و تحمل محض راحلهٔ خود ساخته واخلاق واوضاع جمیله دارد و صاحب اعمال واقوال پسندیده است و جامع تر
در کمالات صوریه ومعنویه از اکثرهاست پس او سزاوار آن میباشد که او را بمنصب قطب ارشادی سرفراز فرمایند واین قطب هم در زمان خویش
یگانهٔ عصر می باشد واول نور هدایت از جناب الٰهی بر قلب چنین شخص می تابد بعد ازان بتوسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیا و عرفا
و علما و صلحا و اتقیای وقت در ضمن این قطب می باشند واز باطن او فیض می یابند گو از حال خود خبر دارند یا ندارند وآن قطب را هم از حال
بعض خبر بود یا نبود اما بروز قیامت اینمعامله آشکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایهٔ خود پیش ملک حقیقی جل شانه خواهد استاد بالجمله
این قطب ارشاد اکشف الهیات بقوت تمام میباشد و کشف کونی ضعیف می بود لعلو رتبته وقوة نسبته بالعلویات وترشح علوم لدنیه بر قلب او
مدام می باشد و بقدر ضرور از علم ظاهر هم باخبر می بود و همه حجابات نورانیه وظلمانیه از میان بر می خیزد و مطلق شک و تردد و خفا در هیچ مطلبی او را
از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قربت عظمیٰ و منزلت کبریٰ عند الله و رسوله علیه السلام می باشد و قبولیت او
در هر دل بعجب لطافت می بود مگر کسانیکه قلوب آنها داخل در تعریف کالحجارة او اشد قسوة اند و استقامت از خصائص قطب ست و بظاهر
هم او را از مقام خویش کم اتفاق می افتد و برای دنیا خود البته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب افراد کاملهٔ آن تا کجا بیان
نموده آید که از حد شمار بیرون ست هر چند مشت خاکی ست حقیر و باعتبار ظاهر وصورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک تر ست بلکه
نسبت ببعض اجسام گویا در حساب نیست اما عالمی ست صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم درین یک موجود
بر سبیل اجمال مندرج ست مجموع جهان که یک انسان کبیر ست گویا تفصیل همین حقیقت انسانیه است در حکم این خلفاء الله بتسخیر ذو فرمانبردار
این اولی الامر ست که سخر لکم اللیل والنهار و تسخیر اللیل والنهار لکم عبارة عن اعادتهما مرة بعد مرة الی ما شاء الله لفوائدکم فاللیل لباس لکم والنهار
معاش لکم وتقدرون علی تعداد ساعاتهما وحساب الایام بهما فکان اللیل والنهار مسخرتان للانسان بهذه الاعتبارات وسخر لکم الشمس والقمر والنجوم

لتعلموا عدد السنین والشهور ولتهتدوا این تذهبون من البر والبحر والمراد بتسخیر الشمس والقمر والنجوم علم سیر الشمس والقمر فی منازلهما واختلاف
المشارق والمغارب ومثلها ومقامات النجوم فی البروج وکیفیات السعادت والنحوسة ومثلها وسخر لکم الانهار وتمرون علیها بالفلک حیث تشاؤن
وتشربون منها وتغسلون فیها والمراد بتسخیر الانهار انتفاعکم بها غرضکه در تمام عالم هرچه موجود ست خادم و محکوم حضرت انسان ست واو حاکم و مخدوم
جهان همه روی زمین فرش راه اوست وآسمان بلاگردان بارگاه او عناصر اربعه چار بالش برای او گسترده وموالید ثلثه سپر به پیش او انداخته
نه طبق افلاک پر از الوش صاحب لولاک اند وثوابت وسیاره میخهای لعل براق آن یگانهٔ آفاق وابر یک خیمه پنبه دار اوست که سقای تر گال
آنرا آب تر ساخته وفصل بهار یک گل فروش سرکار او که بگل چینی رنگارنگ پرداخته ماه یک مشعلچی شبستان اوست وخورشید یک باورچی
نعماء الوان او شرف مکان ازین مکین با تمکین حاصل شده وتوسن زمان برای این شهسوار زین گردیده سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب میخوانند وحاصل از خواندنش آنست که در اینچنین وقت غلبهٔ خود بر ستور هم ثنای حق
بر زبان آید شکر النعمة که چنین حیوان سرکش پر زور را رام انسان ضعیف ساخته وهم عاجزی وناتوانی وبیقدرتی خویش در نظر باشد
که ما از خود بی امداد الهی باین مرکب قرین نمی توانستیم شد لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم پس در وقتی که حق سبحانه توسن زمانه را رام ما ساخته باشد
یعنی دران زمان وجود عنایت فرموده همه موجودات زمانیه وغیر زمانیه ممکنات را مسخر ما عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب تر ست
از هنگام سوار شدن بر ستور شکر النعمة تعالی وبیانا لعجز العبدیة فالحمد لله القوی الذی جعل الانسان الضعیف غالبا علی کل اقویاء الخلق وهو علی کل
قدیر فکل من المخلوقات تابع للانسان ومسخر له بتسخیر الله تعالی وهو متبوع الکل والله ولی ونصیر اورا اگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خود
ست نه اطاعت غیر خود یعنی افراد کامله انسانی را صرف تبعیت امر حق ست وبس وتابع هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند وبالاصالت بلا واسطه
معاملهٔ ایشان با رب خود ست وحق را بلا مدخل غیرے عنایت خاص بر ایشان چون معاملات حضرات انبیا علیهم السلام واگر فرشتگان
را در کارخانه اینها دخل ست چون رسیدن وحی بوساطت جبرئیل وتائیدات دیگر از ملائکه دیگر محسوب در حساب نیست که این وساطت
بمنزله وساطت قاصدان ونامه بران ست که از معامله مافی جانبین بیخبر مے باشند ٥ میان عاشق ومعشوق رمز یست + کراما کاتبین را
هم خبر نیست + واگر افراد ناقصهٔ انسانی را تبعیت هم هست تبعیت فرد اکمل همین نوع خود ست نه تبعیت دیگرے از انواع دیگر چون تبعیت اولیا
مر انبیا را علیهم السلام واطاعت مسترشدان خاص مرشدان خود را وفرمان برداری خوردان بزرگان خویش را واتباع جهلا مر علما را وتبعیت حمقا
مر عقلا را وحکم برداری غربا مر اغنیا را ومجبورے زیردستان پیش زبردستان پس در ینهمه صورتها انسان را تبعیت انسان حاصل ست نه تبعیت
غیر خود چون تبعیت فرس وغیره برای انسان واین تبعیت خود انسان را مخل متبوعیة او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده ممد ست در متبوعیة
وهر که تابع تر از همه متبوع تر مے باشد من خدم خدم واز اولیاء اکمل گرفته تا عوام مومنین همه داخل افراد ناقصه انسانیه اند نسبت بانبیاء
علیهم السلام که انسان کامل حضرات انبیا اند وبس ودیگران را از امت اگر کمال ست نسبت بناقصین دیگر ست که تحت اینها اند واین کمال
ونقص اضافی ست که بنسبت بعض نقص ست وبنسبت بعض کمال وکمال حقیقی در مرتبه بشریة حضرات انبیا را ست گوادنی نبی هم باشد ونقص
حقیقی در مرتبه انسانیه کفار را ست گو راهب وقت وحکیم زمانه هم بود واصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی را ست که در مقابل آن همه از ناقصان
اند ودر مقام عبدیة یکسان قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی پس گویا در جملهٔ اولای این آیه بیان منصب ولایت پیغمبر ست علیه السلام که
مماثل همه اولیا ست چون بشریة که مشارک همه آدمیان ست وجملهٔ ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت ست که فاصل انبیا ست

ازاولیا چون ناطقیہ کہ فاصل انسان ست از دیگر حیوانات کہ مشارک اویند درجنسیۃ الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ حق سبحانہ وتعالی برای ما ناقصان انبیا از نوع
انسانی مبعوث فرمود وہدایت افراد بشر متعلق برسل بشر نمود ومارا تابع ما ساخت ونوع دیگر را از انواع موجودات مسلط نگردانید کہ ہر چند
ما قاصران چنانچہ باید حقیقت معاملات انبیائی فہمیم اما انبیا علیہم السلام کہ آخر شراکت نوعیہ با ما دارند حقیقت عجز وقصور ونقص بشری ما را خوب میدانند
البتہ رحم بر حال ما عاصیان خواہند نمود وجناب سید المرسلین با شفاعۃ امتہ مرحومۂ خود خواہد فرمود ورب رحیم ما باب رحمت خاصہ خواہد کشود ونگاہ لطف
بسوی من خلقہ بیدیہ خواہد انداخت وبنظر عنایت بطرف ساختہ خود خواہد پرداخت والحق کہ حقیقۃ انسانیہ موقع ہمین تجلیات رحیمیہ ورحمانیہ است
ومورد الطاف وعنایات ربانیہ اوست کہ محبوب سبحانی ست واوست کہ غوث صمدانی ست غرضکہ طرفہ مرتبہ ایست اجلی والنور یعنی جلی تر از
ہمہ مراتب موجودات کونیہ از روی رتبہ ونشان وروشن تر از جملہ حقائق امکانیہ از روی کشف وعرفان کہ در ہیچ موطنی حضرت وجود چنین تجلی
تفصیلی نمودہ واز کدام حقیقتی باب چنین علم وادراک نکشودہ چہ از موجودات علویہ وچہ سفلیہ وچہ مجردہ وچہ مادیہ زیراکہ چنین تفصیل علم و چنین
ادراک حقیقت ہر شئے موقوف بر جامعیۃ ہمہ مراتب ست ومقتضای چنین صورت جامعہ کہ انسان را حاصل ست مجردات منزہہ کے محسوسات
را باین طور در نمی یابند کہ انسان در می یابد ومادیات مشبہہ کے معقولات را ادراک مینمایند کہ انسان درک میکند وعلویات عالیہ کے از
حال سفلیات باین طور واقف اند کہ انسان واقف ست وسفلیات سافلہ کے از کیفیت علویات باین قسم باخبر اند کہ انسان باخبر ست عقول
ونفوس را این علم جزئیات حاصل ست کہ انسان دارد ونہ حیوان را این علم کلیات نصیب ست کہ نصیب انسان ست ونہ افلاک ونجوم از حقیقۃ
عناصر چنین آگاہ اند کہ انسان آگاہ ست ونہ عناصر وموالید از کیفیت کواکب وسماوات چنین اطلاع دارند کہ انسان دارد اوست کہ باعتبار
نفس ناطقہ مجرد ست وبلحاظ جسد مادی ست وباعتبار مرتبہ علوی ست وبلحاظ مکان سفلی ست وباعتبار جامعیۃ اشرف جملہ مخلوقات ست و
بلحاظ توسع علم محیط ہمہ موجودات فاللہ الجامع الذی ہو مستجمع بجمیع الکمالات خلق الانسان علی صورتہ وجعلہ خلیفۃ فی الارض فہو باعتبار تجرد نفسہ
خلق فی احسن تقویم وبلحاظ تعلق نفسہ بالبدن وتصرفہا فیہ واسفل سافلین فالنفوس الانسانیۃ التی توجہت الی ربہا وآمنت بہ وعملت الصالحات
وصارت مطمئنۃ رجعت الی ربہا راضیۃ مرضیۃ ودخلت فی عبادہ تعالی قربا ودخلت فی جنتہ سبحانہ آخرۃ وصارت فی الدنیا مرآۃ لجمال
العلیم الذی احاط بکل شئے علما اگر بعد علم اللہ علم ست علم رسول اوست صلی اللہ علیہ وسلم زیراکہ چون ثابت شد کہ در تمام مخلوقات ہیچ موجود
را چنین علم تفصیلی کہ انسان را حاصل ست نیست پس در تمام افراد انسانیہ کسی کہ اکمل از ہمہ ہا در کمالات انسانیہ واقرب مع اللہ بود واعقل الناس
وخاتم النبوۃ باشد البتہ کہ علم او از علوم ہمہ کس برتر ست وانچہ مراد از لفظ علم ادراک حقیقت ست نہ این علوم کسبیہ کہ دربارۂ آن انتم اعلمون
بامور دنیاکم وارد ست پس البتہ کہ بعد علم الہی مرتبہ علم رسول اوست والحق ان اللہ ورسولہ اعلم بحقیقۃ الحال من احوال القیامۃ والجنۃ والنار
والسعداء والاشقیاء وکیفیۃ مرورہم علی الصراط ووزن اعمالہم واقوالہم علی المیزان وحشر اجسادہم العنصریۃ ونفخ الصور وانشقاق السموات
ومثلہا من احکام الساعۃ والآخرۃ وفی الدنیا ہو ورسولہ اعلم بحقیقۃ الحال من احوال منافع الحسنات وانوار المامورات وفوائد العبادات والخیرات
ومضرات السیئات وظلمات المنہیات ومکائد النفوس والشیاطین فانا آمنا باللہ ورسولہ ایمانا صحیحا قویا بالاعتقاد الجازم وقبلنا
جمیع احکامہ التی جاء بہا النبی علیہ الصلوۃ والسلام ودخلنا فی زمرۃ عبادہ الذین لیس للشیطان علیہم سلطان ونعوذ باللہ من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ عباد اللہ ان اللہ یامرکم بالعدل والاحسان وینہی عن الفحشاء
والمنکر والبغی پس در ہر فردی از افراد انسانیہ کہ این نسبت اعنی نسبت علمیہ مع تبعیت مصطفویہ بقوت یافت شود ومستفید

بعلم لدنی بود و عرفانش روشن تر باشد نسبت با بناء زمان در کشف حقائق شرعیه و توضیح مقامات سلوک و تهذیب اخلاق و تعلیم آداب و بیان نکات
غریبه و غوامض عجیبه پس دیگر افراد را تبعیت او ضرور و لازم ست برای اخذ فیض و تصحیح معاملات خود و بجان و دل فرمان برداری او باید که از
اولوالامر آنهاست و از حقیقة الامر واقف ست پس اطاعة او بر همه کس از لوازم ست بلکه فرض عین که صریح در قرآن شریف امر بآن شده
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم لانهم لا یأمرون الا بما هم مامورون به من الله و رسوله فاطاعتهم عین اطاعة الله و رسوله علیه السلام
و بدانکه اولوالامر دو قسم اند یکی صوری چون ملوک و سلاطین پس مادام که ایشان منجمله شما باشند و از گروه شما مومنین بوند یعنی دیندار و نیکوکار
و تابع احکام دین و اسلام باشند تبعیة ایشان هم در معاملات صوریه و مشاجرات دنیویه از امور معاش و بود و باش ضرور و لازم ست
رعایا را فساد و شر انگیزی نباید و کسے را ناحق بغی نشاید و دیگر حاکمان و مخدومان و متبوعان در حق محکومان و خادمان و تابعان ایشان داخل
در ذیل همان اولی الامر صوری اند که هر یکے را تبعیت و فرمانبرداری خداوند نعمت خود باید کرد و یکی معنوی که علما و فقها و مجتهدین و ارکان دین و
اکابر بزرگان و اساتذه و مرشدین باشند که علی قدر مراتب واجب الاطاعة و مفترض الطاعة اند سیما صاحب المحمدیة الخالصة فانه یدعو الخلائق
اجمعین بالدعوة المحمدیة و یهدی سائر المومنین والمسلمین بالهدایة المصطفویة وجعله الله مرشداً للناس وهادیاً للخلق و امیر المحمدیین و ذا امر للمومنین
فکل شیخ مرشد حکمه فی قومه المسترشدین المطیعین المعتقدین له من هذه الامة کحکم الانبیاء السابقین المبعوثین الی قریة معینة و قوم مخصوص و حکم سادات
المحمدیین الخالصین فی سائر الامة مع الشیوخ کحکم صاحبهم المرسل للناس کافة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها فیا ایها المحمدیون الخالصون
انزل الله تعالی علیکم الرحمة والبرکة خذوا الوسیلة بقوة الیه واشکروا الله سبحانه ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضضتم من حولی والله رؤف بالمومنین
فعفوت عنکم وما نظرت الی اطوارکم واستغفرت لکم ربی وشاورتکم فی الامور اما اذا عزمت فتوکلت علی ربی انه یحب المتوکلین ولقد من الله علیکم
اذ بعث فیکم ذا امر من انفسکم وهو من اولی الامر فی زمانکم فاطیعوه وهو یتلو علیکم آیاته ویزکیکم ویعلمکم الکتاب والحکمة والله یحب المصلحین وما جعل الله هذا الذکر
الا بشری لکم ولتطمئن قلوبکم به وما النصر الا من عند ربی وهو خیر الناصرین فاتقوا الله واعبدوه وکونوا متفقین فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس والله یحب المحسنین واذا فعلتم فاحشة او ظلمتم انفسکم فاذکروا الله واستغفروا لذنوبکم ومن یغفر الذنوب الا الله ربی لتجدونه
تواباً رحیماً وهو ارحم الراحمین ومن ینقلب منکم علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً قد خلت من قبلکم طائفة کذبت امامهم فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین
ولا تتخذوا بطانة من دونکم ولا تتخذوا اولیاء من دون المحمدیین لان المخالفین لا یألونکم خبالاً وتبدو البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر قد بینا
لکم الآیات ان کنتم تعقلون ها انتم اولاء تحبونهم ولا یحبونکم ولا یألونکم الا بالظاهر واذا لقوکم قالوا انا معکم من المعتقدین واذا خلوا عضوا علیکم الانامل
من الغیظ والله علیم بالمفسدین وان تمسسکم حسنة تسوءهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها وان تصبروا وتتقوا لا یضرکم کیدهم شیئاً والله مع الصابرین
وان الذین اعتقدوا ثم انکروا ثم اعتقدوا ثم انکروا ثم ازدادوا انکاراً لم یکن الله لیهدیهم وهم من المذبذبین الذین لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء ومن
یضلل الله فهو من الضالین الاضلین الا الذین تابوا بعد ذلک من معتقداتهم الباطلة واعمالهم الفاسدة واصلحوا احوالهم بجزم الاعتقادات الحقة واکتساب الاعمال
الصالحة واعتصموا بالله اعتصاماً قویاً بقوة الایمان واخلصوا دینهم بخلوص القلب وصاروا محمدیین خالصین فاولئک مع المومنین من المحمدیین
الخالصین رضی الله عنهم ورضوا عنه وهو اعلم بالمهتدین بالجمله چون مرشدین اکملین دعوت بطرف خدا و رسول مینمایند و ظاهراً و باطناً
بآن طرف جذب میفرمایند لهذا بعد انبیا علیهم السلام فرمان برداری مرشدان هم لازم افتاده است که این بزرگواران نائبان نبوت اند علمای
امتی کانبیاء بنی اسرائیل مصرح اینمعنی ست و از لفظ علما در حدیث شریف مراد صاحبان علم لدنی و عرفاء الله اند که حضرات اولیا

ومقربان درگاه خدا باشند نه این علماء صوری که فقط معانی الفاظ کان ویکون میفهمند وبحقیقت نمیرسند اما این علماء هم بمراتب ازان جهلاء
محض که مطلق معانی آیات واحادیث را در نمی یابند واصلا از مسائل فقهیه وعقائد دینیه وآداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند در حق چنین جهلاء
این علماء نیز کانبیا اند که ظاهر شریعت باینها می آموزند ونسبت باین علماء ظاهر آن علماء باطن کانبیا اند که بحقیقت شریعت میرسانند پس
اشخاصی که جامع علم ظاهری وباطنی بوند ونسبت قویه بحق تعالی داشته باشند وعرفان تمیز وکشف تند نصیب ایشان بود وصاحب جذبه قویه
ومحافظ آداب شرعیه وخداوند نفوس زکیه ومتخلق باخلاق الهیه ومتصف باوصاف مرضیه وکاشف اسرار خفیه ومؤید بتائیدات ملکیه وثابت بشواهد
جلیه ومورد عنایات والطاف ورحمة رحمانیه ورحیمیه ومشرف بمعاملات قریبه ومبشر ببشارات صادقه وفائز بمقامات عالیه وملهم بالهامات
حقه وتارک دنیا ومنقطع از ماسوی ومتوکل صرف ونسباً از سادات بنی فاطمه وحسباً از خاندان عمده وارثاً از مرشدزاده ها وعرفاً از مشاهیر زمانه
باشند واو سبحانه عیوب امکانیه اینها را بذیل وجوب خود پوشیده باشد وپاک از همه مرج ها نموده صرف محمدی خالص گردانیده بود همه خواص و
عوام این امت را باینها گرویدن وتوسل پیدا کردن وصفا بهم رسانیدن وآداب بجا آوردن ومحبت حاصل نمودن واعتقاد ورزیدن واستفاده
کردن وفیض گرفتن ضرور ولازم ست تا بروز قیامت حسرت وندامت نکشند والله یقول الحق وهو یهدی السبیل اما در هر وقت چنین عارفی که
جامع اینهمه فضائل وکمالات بود وچنین عزیزی که مظهر علم کسیکه علیم مطلق ست وعالم کل از غیب وشهادت که عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات ولا فی الارض توصیف خود در کلام خود فرموده است باشد وجای ظهور وتجلی گاه نور علم الهی بود پیدا نمی شود ودر هر زمان چنین محقق تام
المعرفة وجامع الحقیقة والشریعة بهم نمیرسد اگر نصیب وطالع یاری نمایند ومظاهر تقدیر ایزدی مدد فرمایند وبخدمت چنین بزرگی رسانند ومحبت
واعتقاد او مشرف گردانند سعادت عظمی باید فهمید که راس همه سعادات ست ودر حفظ آداب صحبت باید کوشید که عمده جمله طاعات ست وباید
دانست که سعادت آدم درین ست یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان واکسیر اعظم همین یعنی دریافت صحبت اینچنین برگزیدگان والا یعنی
اگر چنین صحبت بهم نرسد وچنین شخص اکمل بنظر نیاید که ازو استفاده کرده شود پس خود بتربیت خود باید کوشید وخود محاسب اعمال واقوال
خود شده مصلح احوال خویش باید گردید ومواظبت مجاهدات ومراقبات باید ورزید وازین سلوک بمقصد باید رسید اگر چه راه دور ودراز ست
اما بازراهی بده وارد وار تعطیل وتوقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات وعبادات ظاهره است یا متعلق به تزکیه نفس ست داخل در قسم
مجاهدات ست وآنچه از اشغال واذکار باطنی ست یا متعلق بتصفیه قلب ست محسوب در جنس مراقبات ست ونظر تامل بر جهان وجهانیان
باید گشود یعنی بخوض وفکر وعبرت وخبرت صورت جهان را واهل جهان را باید دید وبهرزگی وبیهودگی ولغو وعبث بهیچ طرف نگاه نباید انداخت و
آنچه نباید دل ازان باید برداشت وآنچه نباید دست ازان باز باید داشت وهمت بر تربیت خود باید گماشت که اذا اراد الله بعبد خیراً جعل له
واعظاً من نفسه یأمره وینهاه واستفاده از فرد فرد عالم باید نمود وتربیت از نا تربیتان باید شد وادب از بی ادبان باید آموخت فکیف از
مهذبان ومؤدبان پس هر چه از اوضاع واطوار قوم خود وافعال واقوال واخلاق واکساب مردمان محمود وشایسته ونیک وپسندیده وخوب
ومعزز نزدیک جمهور اکابر ورؤسا وصلحا وعلما وعقلا وشرفاء صنف خویش باشد اختیار باید کرد وهر چه ازین امور مطعون وملام اینها بود
وشعار مردمان سهل وهرزه ولاهیان وسست دینان وآوارگان ودون همتان باشد ازان اجتناب باید نمود ـ چشمی داری
وعالمی در نظر ست + دیگر چه معلم وکتابت باید + یعنی بینائی عقل وهوش داری وعالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو جلوه گر
ست پس دیگر ترا چه احتیاج معلم ست که ازان چیزی بیاموزی وچه احتیاج کتاب ست که آنرا خوانده امری معلوم کنی تمام عالم

کتاب مبین ست بچشم تحقیق مطالعہ نما و ہر شخص استاد لست باب تربیت کشا لفکر اصلاح خود شو و براہ تربیت خویش بدو و قصد پیروی
و تبعیت افراد اکمل بکمل لنوع خویش نمائی و بر طریقی کہ مقتدایان دین و اسلام بودہ اند و بر نہجیکہ بزرگان سلف معاش کردہ اند ہمان طریق
و نہج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شرع نبوی قیام ورزی کہ راہ نجات اخروی و برکات دنیوی ہمین ست و حسن معاد و معاش در ہمین
صورت حاصل مے شود ہرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و زنہار عدول از طریق محمدی نمائی و قصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی
و بکمالاتی کہ محمدیان آنرا کمال گفتہ اند مشرف شوی و بحالاتے کہ محمدیان آنرا مستحسن شمردہ اند فائز گردی تا ببشاراتی کہ در کلام اللہ
مومنین را تبشیر بآن رفتہ است مبشر گردی و از وعید امورے کہ در قرآن مجید انذار از آن شدہ است محفوظ مانی الحسن ما حسنہ الشرع
والقبیح ما قبحہ الشرع قدر خویش بدان کہ حق تعالی محض بعنایت خاص خود خالص محمدی ساختہ است و بفیض این طریق نواختہ و خود را
بغفلت مران و وقت را ضائع مساز و ہر قدر کہ توانی پا کا براین طریقہ صحبت بدار و امور مرقومہ کتب این طریق را یاد کن و موافق نوشتہ
بعمل آر و ہمت بر تحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمیٰ ادا ساز کہ او سبحانہ ترا داخل در امت مرحومہ محمدیہ نمودہ و کنتم خیر امۃ
فرمودہ و از ین میان خالص محمدی ساختہ و باین رحمت مختصہ نواختہ اگر ازین سعادت باز مانی یعنی یا محسوب در محمدیان خالص نشوی
و معاذ اللہ انکار محمدیہ خالصہ نمائی یا خود را باوجود حصول شرف این طریقہ علیہ و ثیقہ از تحصیل کمالات آن باز داری بدتر از حیوانی کہ انسانیۃ
عبارت از محمدیہ ست کسیکہ محمدی نیست و داخل در مومنین نہ گویا انسان ہم نیست و در معنی بدتر از حیوانات ست اولئک کالانعام بل ہم اضل
زیرا کہ حیوان قوت عاقلہ و نفس انسانیہ ندارد و ہمین روح حیوانی و حواس مادی کہ با خود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملائمات
و دفع منافرات مستہلک و مصروف ست و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست کہ لیاقت آن ندارد و بازپرس اعمال و
اقوال او را در پیش نہ و انسان کہ خداوند نفس مجردہ است و صاحب حواس مادیہ و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات ہمہ
مے نماید و حساب دادن اعمال و اقوال او را در پیش ست و معاملات دو جہان بر ذمہ او افتادہ ست اگر قدر انسانیہ را ندانستہ اوقات
عمر گرامی را ضائع سازد البتہ کہ بدتر از حیوان ست کہ حیوان تا زندہ ست زندہ است و چون مرد مرد و نفس انسانیہ از مردن روح حیوانی
نمے میرد و باقی میماند و البعث بعد الموت حق و معاملات عذاب و ثواب انسان را روبکار ست فطوبیٰ لمن نجیٰ و ویل لمن ہلک پس ترا باید کہ
برائے امرے کہ خلق شدہ سرانجام آن کن و کمالات مودعہ نفسیہ را از مکمن بطون بمنصۂ ظہور آشکارا ساز یعنی آنچہ بالقوہ از قابلیت
خدارسی و حق شناسی و لیاقت قرب مع اللہ کہ در تست یعنی در حقیقت تو و دیعت کردہ شدہ ست بفعل آر و حاصل نما و مقبول شو و ہیچ
زمانی بلکہ ہیچ آنے خود را معطل مدار و ظاہراً و باطناً متوجہ الی اللہ باش اگر این لیاقت و صلاحیت در ہر نفس نمی بود یعنی نفس ہر فرد
انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الٰہی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیہ الصلوۃ والسلام کہ برای ارائۃ طریق موصل مبعوث شدہ
دعوت عام نمیفرمود و کافۂ انام را عموماً بسوی حق نمیخواند پس نظر ہمت بلند دار و از پست فطرتی مایوس مشو کہ این خطرات کہ ما لائق
خدارسی نیستیم و بکمال نمی توانیم رسید و ناکارہ ایم کے از ما آن امور عمدہ سرانجام خواہد یافت فی الحقیقت وساوس شیطانیہ است
کہ ابلیس برای باز ماندن از راہ خدا در دل بندگان مے افگند و لا تتبعوا خطوات الشیطان برای ہمین حق تعالی فرمودہ پس در
وقت چنین خطرات تعوذ نمودہ لاحول خواندہ سورۂ قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الٰہی کردہ خصوصیت
ناس با رب خود کہ درین سورہ مذکور ست بنظر آوردہ امیدوار قبول حق شدہ سرگرم در طلب باید بود و مدام بذکر و فکر و حضو

وعبادت مشغول باید ماند که رب رحیم را باہر آدمی عجب عنایت خاصی ست باشد که بر تو ہم کشف این حقیقة شود و آنچه مقصود ست حاصل گردد و در ہیچ
حال خود را از رسیدگان مشمار که این توہم نیز مانع ترقی ست و اکثر سالکان را پیدا میگردد و از ترقی باز میدارد و ازین امر نفس را توقف لاحق
مے شود و بر حالت حاصله بسند نموده از مراتب عالیه محروم میماند و حالانکه معاملات قرب را تناہی نیست که کمالات الٰہیه غیر متناہیه است
حدّے و نہایتے ندارد و حقیقت انسانیه مظہر کمالات الٰہیه و خواہان ہمه آن کمالات ست پس نه آنرا یعنی کمالات الٰہیه را تمام و اختتام ست
که بے نہایت درگاه ست و نه این را یعنی شوق حقیقت انسانیه را انجام و اتمام ست که مظہر وسعت الٰہه ست پس عارف تا زنده است سلوک او
تمام نمی شود و ہر روز در ترقی ست و آنکه میگویند فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق تمامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی ست که
مصطلح قوم ست و آن بیش ازینکه چند اشغال و اذکار و طریان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و آنکه ما گفتیم
بلحاظ سلوک حقیقی ست که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین خبر ازان میدہد و مراد از لفظ یقین موت ست و از امر بعبادت طی مقامات قرب
عبدیت بمرتبهٔ الوہیته بلکه این سلوک بعد مرگ ہم تمام نمیشود و بآخر نمیرسد سلوک اینجہانی از مردن تمام میگردد و سلوک آنجہانی ابدالآباد جاری ست
و حضرت الشان ما اعظم شانه بے نہایت امیدوار عنایات باری ع قصة العشق لا انفصام لہا + بالجمله اگر اراده حصول نسبت مع الله
داری در صحبت برگزیدگان حق حاضر شو و رجوع تام بطرف جنابہای وسائل الٰہیه پیدا کن و توسل ببرکة ارواح آنچنان بزرگان که مفتاحے
آنہا را واسطه وصول ساخته است نما و زیارت قبور آنہا اگر تواند شد لازم گیر و کلام آنہا را اکثر در مطالعه دار و طلب اعانت و امداد فرما و درخواست
نصرت و یاری کن که ناصر الملة والدین اند و ہمه وقت ممد و معین و بالتجاء و استدعا بردازو این مناجات قوی الاثر مجرب التاثیر ورد خود
ساز که یا لون الفر بنصر الله الناصر که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور دلالت بطرف اینچنین جنابہا مینماید فیضان الٰہی بوافاده ارواح
بزرگان تا قیام قیامت جاریست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما اتٰہم الله من فضله ای الذین
ذبحت نفوسہم فی سبیله تعالی و فنیت عنہم الانانیة الموہومة لا یصیرون بالموت الحیوانی امواتا بل احکامہم کاحکام الاحیاء فی امداد الاحباء
و لنصرتہم و ہم احیاء عند ربہم یرزقون برزق الوجود الموہوب الحقانی و ہو البقاء بالله فی حال الذی یفرحون فیه بما اتٰہم الله من فضله و ان
اولیاء الله لا یموتون پس امداد و اعانت ارواح بزرگان ہمه وقت شامل حال مخلصان ست و ہر موجود قابل قبول فیض باری یعنی ہر شخص
موجود از افراد انسانیه لائق قبولیت فیض ہدایت حق تعالی ست و چنانچه قبول فیض وجودی بوساطة مظاہر ایجادیه کرده است ہمچنین روست که بتوسط
مظاہر ہدایت قبول فیض ہدایت ہم نماید و از عالم ارواح مدد باو برسد که بسیار اکابر سلف بطریق اویسیت از ارواح بزرگان ما تقدم
خویش تربیت یافته اند ہر چند که عادت الله و سنت حق تعالی علی الاکثر ہمین ست که زنده از زنده فیض مے گیرد و بعد پیدا کردن مناسبت
بعالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح ہم میسر ساند اما اگر توسل قوی و اعتقاد جازم و توجه غالب بسوی کدام روح کاملی دارد
و در خود ہم استعداد نفسی قریب بظہور او را حاصل ست میتواند شد که فقط از روح بلا وساطة شخص زنده فیض بردارد که پیشتر ہم چنین
معاملات شده ست و از محالات نیست اگرچه بندرت باشد علی الخصوص اولیائی که صاحب کتاب اند وقوع اینچنین معامله از ایشان ہیچ
استبعاد و استعجاب ندارد که علی الاکثر بمیان آمده و ان شاء الله تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری خواہد ماند و گویا فیض صحبت ایشان
مستمر و مستقر ست و باہر کس ہمکلام اند و ہم مدام بکلام بلا اختتام نعیر جاری فی السنه اقلام ارقام ناطق اند و تا قام قیام از لسان الغیب بلا ریب
باقیات صالحات مصنفات اعلام علیم علام قائم مقام مخبر صادق اند ہمگی ایمان بخش ایقان افزا ارشاد سرا پا ارشاد ایشان نسبت

و هر وقت تسکین ده و اطمینان افزا تائید و امداد ایشان ست آنچه باید و هر چه شاید و درین بکار آید و اصلاح حال در همه احوال نماید بعنایات الهیه
و هدایت رسالت پناهی بکشف حقیقت کماهی بیان و عیان فرموده اند خداوند بلاغ مبین و صاحب حسن بیان و حسن تبئین بوده اند و در حیات
و ممات علیهم التحیات حاضر و ناظر و حافظ و ناصر بهر هر کس اند و بجمیع امور پیوسته برای هر واحد داد ده و فریاد رس اند چنانچه از حضور پرنور باد ستور
تا اینقدر مرور دهور بوفور بلافتور دیده آمده ایم که عند الضرور هر که از محبین مخلصین برای دریافت هر امری به نیت تفول توسل نموده بآداب مشروطه
فال در کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب حفظه الله و دامت برکاته و فیوضاته دیده هست چنان جواب شافی کافی مفصل یافته بتسلی و تشفی دلی رسیده
ست که معامله هر باری یادگاری قابل تحریر و تقریر ست هیچکدام بنام زندهٔ بالمشافهه مطلب و سوال شنونده را طاقت و قدرت نیست که این قسم
جواب باصواب باستیعاب دران باب واقعی فی نفس الامر مطابق و موافق آن احوال بجمیع ازمنهٔ ماضی و حال و استقبال از وسرانجام یابد
و خاطر سائل مستفتی متفول را تسکین و آرام بخشد الحق کرامات الاولیاء حق و تحدیثاً للنعمة و فیضانه عز سلطانه و اداء لشکر امتنه و
احسانه جل برهانه گفته می آید که محض بطفیل همان جناب کرامت مآب و در ذیل آن کتاب مستطاب قبول و رحمت الهی شامل حال این بندهٔ ضعیف و
تصانیف این نحیف ست و این علم الکتاب نیز همان تفتیح کل الواب برای احباب مینماید و توضیح و تنقیح هر باب برای اصحاب می فرماید و بحول و قوت
علیم خبیر الحنان فالهاً ازین کتاب هم برمی آیند که بینندگان تعجبات مینمایند که اینچنین مواضع و مواقع بر محل ماخود قصداً بهزار تلاش و تردد هم
ازمیان مجموع کتاب نمی توانستیم برآورد بهر حال خوانندگان زین تازه تصنیفات که سراسر کاشف اسرار احادیث و آیات اند کسب فیوضات
و برکات بلانهایات و حصول ترقیات درجات قربات بغایات میفرمایند و باب تحصیل کمالات و فوائد بتفصیل مقامات و شواهد از درس و تدریس آن
می کشایند عجب معامله هست که در حالت تسوید این علم الکتاب که قریب باختتام رسیده بود بکرات و مرات مراد معامله باطنی من نموده اند مکرر امر
بلیغ برای تبلیغ و حکم تحریر آن تبشیر فرموده اند که از خواندن این کتاب فتحیابی بر دلهای موقنین می شود که هفتاد هزار اولیای کامل از فیض
مطالعه این خواهند شد و عالمی را نسبت مع الله و باحق راه پیدا خواهد گردید و مردمان را دل بحقیقت آگاه و قلب معرفت دستگاه هم خواهد
رسید و مشرف بحقیقت ایمان و کنه عرفان و ایقان خواهند گشت و بطریق اویسیه بهره یاب فیضان محمدیه خالصه خواهند شد که بر سنت
و تبعیت کلام آن امام عالیمقام پیشوای خاص و عام تصنیف برتر از تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب هدایت مآب آن حبیب لبیب حضرت
نالهٔ عندلیب بسیار و بیشمار ازین قسم امور بذکور بجهت هدایت و تربیت تمام امت و دلیت و عنایت نموده اند و دیگر بسا فیوضات ظاهریه و
برکات باطنیه و تائیدات جلیه و تاثیرات قویه برای منفعت و دعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند غرضکه چون متواتر ست بار
درین باب حکم شد که این بشارت مکشوفه ملهمه را نویس اتباعاً للامر و امتثالاً للحکم نگاشتم و داخل کتاب داشتم و مافعلته عن امری الحکم لله
والامر یومئذ لله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لاحول ولاقوة الا بالله و هو علی کل شیٔ شهید والله علی ما نقول وکیل و هو الهادی والدلیل والله یقول
الحق و هو یهدی السبیل پس ای سالک جوینده از پس آیندگان خلف و ای طالب خواهنده از فیضان اکابر پیش روندگان سلف نظر باین
حقیقت کرده هیچگاه مایوس نباید گشت و رجوع بجنابهای بزرگان خویش باید کرد باشد که ترا هم راهی در توکشایند تا تربیت خویش
خود توانی نمود و حل عقده های خویش خود توانی کرد و رفع شبهات خویش خود توانی ساخت والهامات غیبیه از پردهٔ قلب خویش توانی شنید
و بتشفی و تسلی و اطمینان نفسی خویش خود خواهی پرداخت و مسرور بحضور و شهود حق خود بخود خواهی شد امّا همه وقت کلام آن
بزرگان را که بتوسط ارواح ایشان این معامله بمیان آمده و این راه کشاده شده در مطالعه دار و مطابق آن کتب حال و قال

وفهمید و دید خود را موافق سازد و بمیزان مرضی ایشان بسنج تا بر تو زیاده تر ابواب فیوض مفتوح فرمایند و طریق صراط مستقیم نمایند تا از مذلت الاقدام مصئون مانی و از اغلاط کشفیه و دیگر مکائد نفسیه و شیطانیه و مظنات و خیالات فاسده و خطرات و توهمات باطله محفوظ شوی که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق تعالی فرموده است چون بموجب گفتهٔ مجاهدین فی سبیل الله عمل خواهی نمود البته که داخل همان مجاهدین خواهی بود و آنچه بر آنها کشوده لامحاله که چیزی بچیزی از آن ترا هم خواهند نمود و الله لا یضیع اجر المحسنین **رباعی**

ای کرده خراب فکر چون و چند است * آورده هوا و حرص اندر بند است * همواره بهمواری خود کوشش کن * غیر از تو کسی نیست که گوید پند است *

خطاب عام بهر کس کرده میگوید که ای کسیکه ترا خراب فکر چون و چند کرده است و مراد ازین آنکه گرفتاری محسوسات ترا خراب نموده است که چونی و چندی که از مقوله کیف و کم ست از اعراض جسم و جسمانیات ست و هوا و حرص ترا در بند آورده که از دوام طلب امور دنیاویه و شهوات نفسیه رها نمیشوی و مدام در تلاش و تردد همین امر هستی و آخر مردن ست و رخت ازین سرا بیرون بردن پس پیوسته بلا فتور بهمواری و درستی خود کوشش کن و تزکیه نفس و تصفیهٔ قلب بهم رسان که سوای تو کسی نیست که ترا نصیحت بکند چه نصیحت هیچکس هیچکس را اثر نمی کند تا اول دل او مائل بسوی امر خیر نشود و چون دل مائل بطرف هدایت شد نصیحت را هم قبول مینماید و الاخیر پس سوای تو کسی نیست که ترا پند دهد و بالله التوفیق ۱۲

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ذی الملک والملکوت والعزت والعظمة والهیبة والقدرة والکبریاء والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح والصلوة والسلام علی عبده ورسوله وحبیبه ومقبوله محمد المستغنی عن النعوت وعلی آله واصحابه الذین لا یزال فیضهم باقیا ولا یفوت افاض الله علینا بطفیلهم البرکات والفتوح **اما بعد** فهذا الوارد الحادی والسبعون هو المسمی بالتذکرة ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا ان ارید من المصدر اسم الفاعل فالمراد من التذکرة المذکر علی صیغة اسم الفاعل فمعناه انه مذکر للامور التی هی الخیرات المحضة والمصالح المفیدة تهدی الی سواء الطریق فمن شاء ذکره وان هو الا ذکر للعالمین وان ارید من المصدر اسم المفعول فالمراد بالتذکرة المذکر علی صیغة المفعول ومعناه ان فی هذا الموطن مذکور المقدمات التی هی کاشفة للحقیقة وموصلة الی الهدایة وما یذکر الا اولوا الالباب وذلک ذکری للذاکرین وان ارید من المصدر المعنی المصدری فمعناه ان المشار الیه هو التذکرة فی حد نفسه وخیر محض بذاته وهدایة صرفة باسره سواء یهتدی به شخص ام لا ولا یقدح فی حقیته انکار احد ولا یزید فی صداقته اقرار احد وانه مستغنی فی نفسه عن الاقبال والادبار بل هو وارد من جانب الله الولی النصیر اللهم بک نحیی وبک نموت والیک المصیر یا ایها المحمدیون المخلصون سلام الله علیکم ورحمته وبرکاته اتقوا ربکم واعبدوه ان زلزلة الساعة الصغری والکبری کلتیهما لشیء عظیم وفی ذلک الیوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها ویصیر الناس کالسکاری وما هم بسکاری ولعذاب الله یومئذ للمشرکین والمنافقین شدید وان الساعة آتیة لا ریب فیها ولا یعلم وقتها الا الله ومن ینکر الساعة ذلک هو الضلال البعید اقتربت الساعة التی لا فیها بیع ولا خلة ویکون الملک حینئذ لله الواحد الذی بیده ملکوت کل شیء افلا تعقلون واقترب للناس زمان یسئل فیه عنهم حسابهم وهم فی غفلة معرضون وان یاتیهم من ذکر من ربهم محدث ومن بیان علی نهج جدید لا یستمعونه الا لاهیة قلوبهم وهم یلعبون ویقولون هل هذا الا بشر مثلکم ما علم الله من لدنه علما بل افتراه بل هو شاعر وهم عن آیات ربهم معرضون واقترب الوعد الحق فاذا هی شاخصة ابصار الذین کفروا

یا ویلنا قد کنا فی غفلة من ہذا بل کنا ظالمین ۔ ط

وارد در یاد موت و فنا و ترک خطرات ما سوے

تذکر و یاد را اقسام بسیارست اما ہفت اقسام کلیہ ازان بمنزلۂ اصول اند و باقی اقسام جزئیہ بمثابۂ فروع آنہا کہ داخل و محسوب در ہمان کلیات اند
پس بیان ہر یک ازان بمع فروعاتش کردہ مے آید و ہر واحد را بعدد و اسم مسمی گردانیدہ میشود للتصریح حقیقتہ بدانکہ اول یاد نفسی و حضوری
ہست کہ حق تعالی در ہر نفس خلق فرمودہ و مع النفس در فطرت اولی مخلوق گردیدہ و کمی و زیادت نمی پذیرد چنانچہ ہر شخص ہر وقت
خود را یاد میدارد و ہیچگاہ علم حضوری از ہیچکس زائل نمیگردد حتی کہ در خواب و عالم مستی و بیہوشی ہم این علم حضوری از نفس نمی رود
و این علم و یاد داشت ظل مرتبۂ علم ذاتی حق ست کہ عین ذات ست و چون در مظاہر مخلوقات پرتو می افگند اینہا را علم ہستی خود حاصل
مے گردد و از فروعات این یاد نفسی و حضوری ست علم العلم ہستی خود و یاد داشت تذکر نفسی خویش کہ آنرا ہوش و افاقت و ادراک انانیت
مے گویند و این یاد بر دو قسم مے باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی ہمان علم العلم ذات خود فقط و تفصیلی علم الصفات و اسماء خویش و این یاد کہ
علم العلم ست متعلق بعلم حصولی ست و ظل مرتبہ علم صفتی حق ست کہ زائد بر ذات ست و چون در مظاہر موجودات پرتو می افگند اینہارا علم
و دیگر اوصاف خویش نصیب می شود دوم یاد حبی و میلی ست کہ بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکہ از ابتدا
در طبیعت مودع میباشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتہیات طبیعیہ و ملائمات نفسیہ و یاد و تذکر آنہا بالطبع از روی کلیہ و دیگر آنکہ
در طبع نو پیدا مے شود باعتبار جزئیہ و زیادت و کمی مے پذیرد و دفع ہم میگردد چنانچہ کسے را میل و رغبت بسوی چیزے پیدا شود و
شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و یا محبت و الفت بشخص جزئی بہم رسد و این محبت ہر وقت او را یاد دہاند و فروعات این یاد
حبی و میلی علی تفاوت المراتب چنین نامہا دارد کہ اگر قوی ست یاد عشقی ست و اگر قویست یاد شوقی و اشتیاقی ست و اگر ضعیف ست یاد ہوسی ست و اگر برای فرحت
خاطر ست یاد فرحی ست و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال ست یاد نفعی ست و اگر برای حصول دنیاست یاد طمعی ست و اگر
برای لذت نفسی ست یاد لذتی ست و اگر برای تلذذ حسی ست یاد شہوتی ست و اگر برای رغبت طبیعی ست یاد رغبتی ست و اگر بجہت توقع
و امید ست یاد انتظاری ست و اگر برای طربان حال ست یاد ذوقی ست سیوم یاد کرہی و ہربی ست کہ بسبب کرہ و ہرب طبع پیدا میگردد
چنانچہ امور نامرضیہ و منافرہ از راہ کراہت آن امور و بجہت ہرب طبیعت ازان دنیا بر قصد دفع آن بخاطر میگذرد و این یاد موجب بیمزگی
خاطر و پراگندگی دل میشود و فروعات آن نیز بسیارست پس اگر بشراکت قوت غضبی ست یاد بغضی ست و اگر برای ایصال ضرر بمغضوب
علیہ ست یاد عناوی ست و اگر بے حرکت قوت غضبی و بے ارادہ ایصال ضررست یاد خلافی ست و اگر بالطبع از راہ انحراف ست یاد طبیعی
ہربی ست و اگر مع الفرار ست یاد رہبتی ست و اگر مع الکراہتہ ست یاد نفرتی ست و اگر برای احتراز ضررست یاد ضرری ست و اگر مع
حالت خوف ست یاد خوفی ست و اگر مع الحزن ست یاد حزنی ست و اگر از فقدان مطلوب ست یاد تاسفی ست و اگر از وجدان مکروہ ست
یاد تلہفی ست چہارم یاد تصوری و تذکری ست کہ فقط متعلق بتصور چیزے و تذکر امرے میباشد بلا نسبت حکمیہ و بلا بواعث و دواعی خارجیہ
و فروعات این کم ست چہ اگر بعمد باشد یاد قصدی ست و اگر بے قصد باشد یاد اتفاقی ست و اگر بتذکر لسان بود یاد لسانی ست
چون نام چیزے یا شخصے بر زبان رانی بلا ہیچ و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس و خطرات ست و این یاد اجمالی مے باشد
پنجم یاد تصدیقی و تفکری ست یعنی مع الحکم مے بود و با یجاب و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق مے باشد

واین یاد تفصیلی مے بود واز فروعات آنست یاد ایمانی که بسبب تصدیق احکام الٰهی واخبار حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مومنین صادقین و موقنین بالیقین رامی باشد ویاد عقلی که بحکم عقلی تصدیق آن کرده شود ویاد علمی که بقوت علم تفکر در ان کرده آید ویاد وهمی که بدلالت وهم متوهم شود ویاد خیالی که بقوت خیال صورت بندد ویاد حفظی که بقوت حافظه محفوظ ماند ویاد ظنی که بظن مظنون گردد واین قسم یاد متعلق بقواے باطنیه است ششم یاد تقریبی و تحریکی ست وآن آنست که تقریب یاد و محرک آن از خارج واقع شود خواه حواس ظاهره این شخص موجب آن باشد خواه دیگر تقریبات و مناسبات که مذکرات اشیاے باشند و فروعاتش اینست که اگر صرف بحس کدام حاسه است یاد حسی ست واگر بسبب دلالت الفاظ ست پس اگر بملازمات ست یاد التزامی ست واگر بالتضمن ست یاد تضمنی ست واگر بالمطابقه ست یاد مطابقتی ست واگر بشراکت دیگر دلالات مثل دوال اربعه وغیرها ست یاد دلالتی ست واگر بسبب کنایات ست یاد کنایتی ست واگر بسبب اشارات ست یاد اشارتی ست و مانند این جزئیات آن فروعات بیشمار ست هفتم یاد بالملکه وعادة ست یعنی بملکه وعادت حاصل شود و راسخ در نفس و خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکه یاد مدامی ست که اکثرها باشد وگویا دائم بود ویاد دوامی که هیچگاه از نفس زائل نشود ویاد کسبی که بکسب و سلوک این حالت بهم رسیده باشد ویاد وهبی که بدولت جذب که موهبته ست میسر گردیده بود واز فروعات یاد بالعادة است یاد حالاتی که متعلق بحالات بود ویاد اوقاتی که متعلق باوقات باشد و استعمالی که متعلق باستعمال علمی بود و زمانی که متعلق بزمانه مخصوص باشد و مکانی که متعلق بمکان معین بود دریا و بالملکه ویاد بالعادة فرق اینست که اگر بالکل زائل نمیشود بالملکه ست واگر زائل هم میگردد یاد بالعادة است بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که یاد کردن موت و تذکر آن بسیار مفید ست وهر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد که یاد موت ترا ازین اقسام که مذکور شد از کدام قسم ست اگر کرهی وهربی ست چنانچه اینهمه غافلین اکثرها بسبب کره وهرب از حالت موت آنرا یاد میکنند و مے ترسند که مبادا بمیریم پس هیچ فائده ندارد واگر بتقریب و تحریک ست یعنی بسبب حاضر شدن بر میت و گذشتن بر مقابر و مردن کسے از عزیزان خود یاد موت در خاطر گذشته اینهم لاحاصل ست که حیوانات را هم میشود و چون زاغان کدام زاغ مرده افتاده مے بینند جمع گردیده شور و غوغا بر پا مے نمایند و بعد ساعتی چون از نظر پوشیده شد منتشر میگردند و بکار حیوانی خویش مشغول مے شوند واگر از قسم تصدیقی و تفکری ست که انتاج نتائج دارد و از منهیات احتراز مے بخشد و بمامورات سرگرم میسازد واز دنیا دل سرد میکند و شوق حسن آخرت مے انگیزد البته خوب ست و فائده دارد و یا یاد حبی و میلی ست که بموجب وعدهٔ الٰهی که بمومنین فرموده حب و شوق و رجاء لقاء الله و دیدار اخروی که موعود ست ترا یاد موت دهاند و مائل بسوی موت موافق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دارد البته نیک ست و مقتضای قوت ایمان و زیادت اعمال صالحه است و هادم لذات و بازدارنده از منهیات ست و علی هذا القیاس نظر بر فروعات این یادها باید انداخت که از فروعات ردیهٔ آن نباشد که ضرر خواهد کرد یا فائده نخواهد بخشید یعنی از یاد تصدیقی و تفکری وهمی و ظنی نبود که در بطلان خواهد افگند ایمانی و عقلی و علمی باشد که بنور ایمان هیچ شک و تردد نمی ماند و بدلالت عقلی هم لقاء نفس ناطقه و عذاب و ثواب اخروی ثابت می شود و از علم صحیح و معرفت صادقه کشف این چنین امور حقه مے باشد و از علم بآیات و احادیث که علم نقلی ست خود البته بتفصیل ثابت ست و از یاد حبی و میلی هوسی و طمعی نبود که هوس قیام ندارد و طمع کار دون همتان ست هیچ فائده معتدبها نخواهد بخشید بلکه عشقے و شوقی و اشتیاقے و انتظارے باشد که بعشق الٰهی و شوق حق تعالے و اشتیاق و انتظار وعده ها قیام بران حالت نصیب گردد و فوائد و نتائج بیشمار مترتب و منتج شود و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمهٔ موت که مضاف الیه یاد ست مستفاد میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد نه آنکه یاد فنا
همین ست که این باید دانست آخر از ینجا فانی شدن ست زیرا که این امر همه کس میدانند و مراد از ترک خطرات ماسوی آن نیست که ماسوی
حق تعالی را ماسوی نباید دانست و نفی غیریت اینها به بحث و گفتگو ثابت باید کرد و گو باطن سراپا مملو از همین خطرات اعتبارات باشد و باوجود عین حق دیدن
سوای همین مشهودات در شهود نبود چنانچه در اکثر صوفیهٔ وجودیهٔ این زمان شائع ست حاشا و کلا بلکه مراد آنست که باطن از تذکر
خطرات ماسوی خالی شود و سوای حضور ذات بیچون و بیچگون الهی در خاطر نبود و نسبت مجهول الکیفیه بذات بی کیف حق سبحانه حاصل شود
و بلکه توجه الی الله نصیب گردد و حب دنیا مطلق در خاطر نماند و جمع اسباب عدم آن دل را بسوی خود متوجه نسازد و کثرت و انبوه مردمان پراگنده
نکند و از جا نبرد و تنهائی تنگ ننماید و مرض مضطر نگرداند و صحت بغفلت نیندازد و در بجا آوردن آداب شرعیه فتور نیفتد و ادای حقوق اهل
حقوق خالصاً لله کرده آید و مداخلت نفس و طبیعت از میانه برخیزد و خلو باطن همه وقت از توجه بطرف ماسوی نصیب بود و معامله لاحول و
لاقوة الا بالله مدام نصب العین باشد و نسبت الله معکم اینما کنتم بدرجهٔ حق الیقین رسد و بصیقل فاینما تولوا فثم وجه الله آئینهٔ دل مصقول گردد و
احاطه ان الله بکل شیٔ محیط ظاهر و باطن ترا در پوشد و غلبه کیفیت هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ علیم از چار طرف
راه یاد ماسوی بر تو بند نماید و ترا مشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا و بقا و توحید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور
و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکر و صحو و علم و فضل و مراقبات
و مجاهدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیرها من اصطلاحات القوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن
و اتصاف بهمان اوصاف مسطوره است در ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید باطن از گرفتاری یاد ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا
آزاد شد و استقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بجا آوردن عبادات باین جمعیت باطن عنایت گردید باقی همه مناصب و مقامات
حاصل شده گیر **ع** کار اینست و سوالیش همه هیچ + و کشف و کرامت و مثلها بیش از شعبده های بازیگران نیست و فهمیدن مسئله
وحدت وجود و شهود بیش از فهمیدن چیستانی نه از عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ نمی گشاید توجه الی الله می باید و صبر و استقامت میشاید
والله هادی الی الرشاد و الیه المرجع و علیه الاعتماد **رباعی** از راحت چندروزه خوشدل نشوی + وز خنجر رنج در دل بسمل نشوی + گر غافلی از
شهود هستی خدا + ای ننگ عدم ز مرگ غافل نشوی + مراد از راحت چندروزه جمیع اسباب کامرانی و تلذذات دنیای فانی ست و از خوشدل
شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضای آن و مستهلک و منهمک در لذات گشتن و از خنجر رنج مراد همان رنج ست که اضافت بیانیه است و منظور
از لفظ رنج تصدیعات و مکروهات مطلقه دنیاویه است که شامل ست همه مکارهٔ نفسیه و جسدیه را و کلمه در دکه تخلص فقیر ست منادی ست و حرف
ندا که ای باشد محذوف ست و هرچند که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص ست اما منظور ازان ندای عام بهر فرد انسانی ست که همه افراد
متفق الحقیقه اند و بسمل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن در مصرع ثالث فراموشی و عدم یادداشت و از حضور هستی حق
نسبت قرب و معیت بحق سبحانه و از کلمهٔ ننگ نالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب ممتنعات ست و از مرگ عدم اعتباری که فنای این صورت
اعتباریه است و از غافل نشدن در تصور حاضر داشتن حاصل آنکه از جمع شدن اسباب کامرانی و میسر گشتن تلذذات دنیای فانی شادی و فرح
مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد لا تفرحوا بما آتیکم الله من نعماء الدنیا الفانیة لانها مغضوبة الله تعالی و مستهلک و منهمک در لذات
نباید گشت اگرچه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیعات و مکروهات دنیاویه که مکاره نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

عدم ملائمات نفسیه تنگ نباید شد لکیلا تأسوا علی ما فاتکم من مطالب الدنیا الدنیة لان الله سبحانه یحب معالی الهمم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و
فراموشی وعدم یادداشت در خود داری واز نسبت قرب ومعیت بحق سبحانه که حضور بے کیف باشد بے بهره هستی باید که ای نالائق عدم
حقیقی که چون ممتنع معدوم مطلق هم نمیتوانی شد از تصور عدم اعتباری خود که فناء صورت نوعیه تست باز نمانی و مدام مرگ خود را یاد
داری که واعظی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد فوت نیست که بالطبع عبرت وخبرت از یاد کردن گزشتن خود از ینجهان بے ثبات
در دل آدمی پیدا میگردد و نفس را متنبه مے سازد و دل را از امور ناشایسته برکنده میکند و شوق بجا آوردن امور خیر بخاطر مے انگیزد
قال علیه السلام اصلحوا دنیاکم واعملوا لآخرتکم کانکم تموتون غداً هرچند کسانیکه بشهود حضرت حق آسوده اند واستغراق دائمی در مشاهده
او سبحانه دارند وباطمینان کلی متوجه الی الله اند زنگ خطرات موت وحیات از آئینه دل زدوده اند نه مشتاق زیستن اند و نه خواهان مردن و نه
از زندگانی تنگ می آیند و نه از مرگ گریزان می باشند رضی برضاء الله اند و فانی فی الله ایشان را فرصت آن کو که سوای توجه الی الله
و ذات بحت تصور معنی دیگر نمایند تا یاد موت بخاطر اینها بگذرد یا تردد حیات در دل راه یابد چه در فکر حیات مصروف ماندن کار عوام ست
که همه وقت در تلاش دنیا و اسباب معیشت مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کار خواص ست که مدام مؤمنین صلحا و اتقیا در
طاعات وعبادات مشغول مے مانند که این باقیات صالحات پس از مرگ بکار خواهند آمد و اجرها خواهند بخشید و اخص الخواص صرف متوجه
الی الله میباشند نه خیرات وعبادات برای فرد آخرت میکنند و نه ملازمات بشریه از امور دنیویه برای نفس خویش مے نمایند بلکه
اعمال دینیه و دنیویه این برگزیدگان همه لله میباشد قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین وایشان مستهلک مطلق
در شهود حق مے باشند هرچه از جنس افعال واقوال از ایشان سر میزند بموجب بی یسمع وبی یبصر من جانب الله مے بود و اینها همگی باقی بالله
مے گردند واز حیثیة خودی خویش بالکل نیست شده کیفیت زوال عین واثر حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افروزد
هرچه جز معشوق ست می سوزد عشق و محبت عبارت از حالت جذبه ست و مراد از آتش آن گرمی طلب و طپش شوق که لازمه آنست واز
افروختن بحد کمال رسیدن واز معشوق مجذوب الیه که مقصود و مطلوب ست منظور آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الٰهی ست
بر قلب مستولی می گردد و گرمی طلب و طپش شوق که از لوازم جذب ست بحد کمال میرسد و این آتش مشتعل میشود هرچه سوای مطلوب و محبوب ست
همه را مے سوزد و ساحت سینه را از خطرات غیر مے روبد حتی که وجود ماسوی تمامه از نظر چنین عاشق صادق مرتفع میگردد و هیچ اعتبارے
از مراتب اعتبارات دران حال مشهود نمی شود دران مرتبه نه زندگی زندگی ست و نه مرگ مرگ تا وساوس زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او
گردند و او را متشتت الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی هم خود زنده نمیماند و بحکم موتوا قبل ان تموتوا چون مرده
بدست زنده معاش مینماید و بر او باب معامله لاحول ولاقوة الا بالله می کشاید و چنین عزیز باقی بالله در حالت مرگ نیز نمی میرد و بموجب ان
اولیاء الله لا یموتون بالبقاء الٰهی باقی می ماند و چنین عارف را در حالت چنین مشاهده کلی و استغراق تام که کیفیت ملائکه مهیمین ست مطلق
التفاتی بسوی معاملات کونین نمی ماند و او را از گرفتاری دارین نجات بخشیده رقم حریت بر پیشانی باطن او کشیده آزاد از جمیع ماسوی الله ساخته مستهلک در توجه الی الله نموده
داخل در صف عبادهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة میگردانند اما چون از ینحالت فرود آرند و بسوی خلق فرستاده خدمت تربیت دیگر بندگان سپارند و بمقتضای بشریة
بهوش وافاقه دارند و بطرف عالم گمارند برنهجے که وجود خلق حجاب شهود حق نشود و شهود حق رافع نمود خلق نگردد بلکه حقائق مصنوعات چون عینک بر یاد آمد
چشم باطن در بینائی صنعت صانع شود و شهود صانع چون نور سراسر کاشف صور مصنوعات پیش نگاه دل گردد تا ادای آداب هر مرتبه

از ربوبیت و عبدیت بقدر طاقت بشریه بحد کمال کرده آید پس در چنین وقت نزول تام که بصورت هنگام مشابهت با عوام ست باید که نظر بر رفتگان
کشائی و تذکر معاملات انبیاء مرسلین و احوال اولیاء مرجوعین که پیش از تو گذشته اند نمائی که چه قسم بحق و خلق معاملات داشتند و چه طور حالات
در خلوت و جلوت و وحدت و کثرت و عسر و یسر و رنج و راحت و صحبت دوستان و دشمنان برایشان گذشته و ایشان چسان در آن حالات
ماندند و چه اقوال گفتند و چه افعال کردند و چگونه زیستند و چگونه مردند تا بغفلت که لازمهٔ این نشأ ست نیائی مراد از کلمه این نشأ عالم دنیاست
یعنی با وجود آنهمه قرب و منزلت چون نزول بطرف خلق نمائی و متوجه عالم دنیا شوی و برای شایع کردن امر هدایت و ارشاد مختلط بمردمان
گردی باز از حفاظت حال خود هیچگاه غافل نمانی و حال بزرگان سلف را مسطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیاست مبادا
شامت صحبت اهل دنیا در تو سرایت نماید و عوض هدایت ایشان تو در ضلالت افتی که طبع آدمی دزد می باشد و صحبت را اثرهاست مدام بی ثباتی خود
و بی ثباتی دنیا و اهل دنیا در نظر دارد و مطلق خطرات حشمت و جاه و شهرت و رفاه را هرگز بخاطر میار تا باطن تو بحضور حق معمور گردد و فنا که مثمر
لقاست منظور باشد و دل تو بحالت فقر و مسکنت مسرور شود و غرور هستی موهوم از سرت دور بود و تو از مکائد نفس و شیطان محفوظ مانی و بی
وسواس تخم هدایت در زمین دلها افشانی تبعیت هوا و هوس بلاست که در دنیا وبال و بدنامی و تشتت خاطر و انواع مکروهات شتی بروی کار
می آرد و عوض لذت و آرام اندک در رنج و تردد بسیار می افگند و از دولت قرب الهی و جمعیت باطن و ترقی درجات باز می دارد و در
نظرها سهل میگرداند و در آخرت آفت عقوبات و تعذیبات بر سر می آرد و در جهنم می افگند و شرمنده از روی خدا و رسول و مرشدان میگرداند
و فرمانبرداری نفس و طبیعت خطا که آدمی بغلط حکم برداری نفس و طبیعت را کامرانی می فهمد و نفس پروری و تن پروری را نیک خواهی خود می داند
که این خطاست و آدمی از غلبهٔ حیوانیت بر انسانیت درین مغالطه می افتد و از ضعف قوت عقلیه و قوت قوای شهویه درین خطا گرفتار میشود
و در حقیقت خیر خواهی خود در نفس کشی ست هر قدر که کرده شود و دوستی نفس ناطقه در دشمنی نفس بهیمیه و سبعیه است هر قدر که نموده آید که این
نفس اماره موجب خودسری ست و خودسری بنده را باعث خلاف خداوند ست عاد نفسک فانها تنتقم بمعاداتی اشعار ازین می نماید
رزقنا الله و ایاکم الجهاد الاکبر بحرمة خیر البشر علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام چون از جهاد
کفار باز میگردید و بعد انقضای معاملهٔ جدال و قتال و انفصال قضیه جنگ مراجعه بطرف خانه میفرمود و اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین
متوجه خانه های خود میشدند در آنحال آنحضرت علیه السلام این کلمه بر زبان مبارک می راندکه رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی رجوع
کردیم ما از جهاد خورد بسوی جهاد بزرگ والحق که آن جهاد ظاهری با کفار که جدال و قتال باشد بیش از زمانهٔ قلیل نمی باشد که عرصهٔ جنگ
چندان طول ندارد آخر یا فتح ست یا شکست ست و هم این جنگ و جدل ظاهری که کشتن و کشته شدن و جان باختن و در معرکه تاختن ست
چندان کار صعب و دشوار نیست از هر کس بوقوع می آید و هر یکی از اهل حق و اهل بطلان بر آن اقدام مینماید و بطمع و توقع و هوا و هوس
و نفسانیة و حیوانیة و بیهوده و ناحق نیز اکثر مردمان میجنگند و در تلاش دنیا و محبت ماسوی هم بیشتر آدمیان جان میدهند پس اگر مومنین
با وفا در راه خدا محض لله و بجا العمل آرند و جان خود را فی سبیل الله دریغ ندارند فی الحقیقت آنقدر کار عمده و بزرگ نیست جهاد اصغر ست
بخلاف آن جهاد اکبر که مخصوص کاملین مومنین ست و اتمیة آن محض مختص با کملین یعنی جهاد باطنی که مخالفت با نفس و طبیعت خود همه وقت
نمودن ست و تحمل گذران فقر کردن و بی فکری های اهل و عیال و دیگر توابع و لواحق که این بیچاره ها در نفسانیه های خود گرفتار اند
و در خواهشها و آرزوهای خویش بی اختیار و در زیستن و مردن و صحت و مرض و شادی و غم و رسوم و عادات ناچار

گوارا نمودن و رفع کلفت از بواطن اینها برکت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و سخت و دشوار ست و نسبت بآن جهاد صوری این جهاد معنوی البته اکبر ست و تحقیق این مرام در وارد هشتاد و ششم مسمی بجهاد اکبر نیز مفصل ست غرضکه بے تائید الٰهی این امر سرانجام نمی یابد تا که حق تعالی نفس قوی التاثیر و ایمان کامل و همت بلند و عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تامه بخویش و قرب خاص و انقطاع کلی از ماسوی و اہل نیک و صالح و برادران و فرزندان سعادتمند و توابع و لواحق نیک نفس و خیر خواه عطا نمیفرماید این گذران و چنین معاش با اینهمه ها بدست نمی آید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و کسی را که حق سبحانه این دولت نصیب کرده باشد کے از عهدهٔ شکر الٰهی تواند بر آمد شکر چنین عطیه عظمی و موهبة کبری همین ست که مطلق وساوس و خطرات ماسوی را در دل راه نداده مدام ظاهراً و باطناً متوجه الی الله بوده هستی خود را در مشاهدهٔ هستی الٰهی بالکل گم باید ساخت و بار خودی از سر خود دور باید انداخت **رباعی** باید که ز فکر زندگانی گذری + و ز حرص و هوای کامرانی گذری + اے در دو زاندیشهٔ عالم بگذر + زان پیش کزین جهان فانی گذری + از فکر زندگانی گذشتن عبارت ازان ست که از تردد معاش نجات حاصل شود و تفرقه تحصیل رزق و بدست آوردن وجه معیشت دل را پراگنده نماید و نظر بر اسباب ظاهره نیفتد و بی اسبابی باعث اضطرار و پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و خواهش کامرانی گذشتن عبارت ازان ست که تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور نباشد اگرچه خود بخود بے سعی و بے تلاش هم بدست آید و از مباحات باشد که زهد و اتقاء حقیقی همین ست و ان اکرمکم عند الله اتقکم مشعر ازین والا این مصلیان بیچاره که برای نوکری پیش امامی یا مؤذنی در مساجد خراب میگردند و این عابدان آواره که بهر الوفه طالب علمانه بر صیغه تعلیم و تعلم در بدر سرگردانند کے قابل اکرام عند الله اند که برای شکم آبروی خود را عند الناس هم ریختند و پیش اهل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من تواضع غنیاً لغنائه ذهب ثلثا دینه و بئس الفقیر علی باب الامیر و حب الدنیا رأس کل خطیئة والدنیا جیفة و طالبها کلاب و از اندیشهٔ عالم گذشتن عبارت ازان ست که مشاهدهٔ محسوسات حجاب حضور و شهود حق سبحانه نشود و خطرات و حدیث نفس فراحم آگاهی نه گردد و فتور در نسبت توجه الی الله نیارد و ازین جهان فانی گذشتن عبارت از مُردن ست و اینجهان را فانی هم نظر بفناء خود گفته و هم نظر بفناء هر واحد از موجودات فانیه و هم نظر بفناء تمام عالم که موعود ست و اخبار قیامت از پاره شدن آسمانها و فنا دنیا فتن ما فیها در کلام الله و احادیث بسیار جا وارد ست و حاصل مجموع رباعی آنکه باید که از تردد معاش نجات یافته به تفرقه تحصیل رزق پراگنده دل نشوی و در مقام توکل قائم مانی که آنچه مقدر ست مقرر خواهد رسید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و من یتوکل علی الله فهو حسبه و تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور تو نباشد اگرچه هدایا و فتوح بسیار به پیش تو فرستند و مفتیان رشوت خوار با احت آن فتوی دهند استفت قلبک ولو افتاک المفتون و لاتمدن عینیک الی ما متعنا به و مشاهدهٔ محسوسات عالم را حجاب حضور و شهود حالت باطن خود مساز و خطرات و حدیث نفس را فراحم حال آگاهی خود مکن و متوجه الی الله باش و از خیال این و آن بگذر پیش از آنکه بظاهر ازین جهان بے ثبات بگذری و بمیری موتوا قبل ان تموتوا ۔

هو الناصر الاکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کشف الغطاء عن قلوب الاولیاء کشفاً و کراماً و عطلهم عن مکائد الانفس والاهواء نجاةً و سلامةً والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الانبیاء سیادةً و امامةً و علی آله و اصحابه الذین استقاموا علی جادة الصدق والصفاء عناءً و استقامةً **امّا بعد**

ہٰذا الوارد الثانی والسبعون ہو المسمی بکشف الکرامۃ اعلم انہ اذا اراد اللہ تعالیٰ تکریم عبد من عبادہ عند ملائکتہ وعند الناس یکشف علیہ من الحقائق
والدقائق التی لایعلمہا الا اللہ فیقول للملائکۃ الذین ہم متعلقون بتشخص ذلک الشخص حفظاً وحمایۃ وتائیداً وایجاداً وخلقۃً فی جانب البدایۃ و
ترجیعاً واعادۃً وایصالاً ورحماً وغفراناً فی جانب النہایۃ من فوق الارض الی تحت العرش جمیعاً ان اسجدوا لہٰذا الشخص المکرم الذی کرمتہ
بہٰذہ الکرامۃ علی سنۃ ابیہ فیسجد الملائکۃ سجدۃ التعظیم ویقولون لا علم لنا مثلہ لانک علمتہ من تفاصیل اسمائک وصفاتک کلہا وانا لانعلم الا ما علمتنا
من الاسماء التنزیہیۃ والتقدیسیۃ وانک انت العلیم الحکیم فیطیعہ الملائکۃ کلہم الا ابلیس الذی ہو من ذریات ابلیس آدم علیہ السلام فیابی ویستکبر
ویقول انا خیر منہ فیقول اللہ لحمایۃ عبدہ ان علیک لعنتی الی یوم الدین لانک ابعدت واعرضت عن عبدی الذی جعلتہ وسیلۃ القرب وخلیفۃ فی
الدنیا والآخرۃ فیقول بعزتک لاغوین المنکرین بانکارہ اجمعین فیقول اللہ انک من المنتظرین لکن عبادی الذین ہم الموقنون المعتقدون لیس لک
علیہم سلطان اولٰئک علی ہدی من ربہم واولٰئک ہم المفلحون فیرسل اللہ الملائکۃ مع ہٰذا العبد المکرم فی الدنیا ویقول لہم نادوا فی الخلق وقولوا یا ایہا
الذین آمنوا آمنوا باللہ ورسولہ وبمن اصطفاہ اللہ فی الدنیا والآخرۃ وہو من اولی امرکم فاطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فہو من المومنون
ویوقن الموقنون بحقیتہ ویلقی الملائکۃ محبتہ فی قلوب المعتقدین فیحبونہ ویحبہم اللہ سبحانہ بمحبتہ ویؤتیہم اجر المتحابین للہ واللہ لایضیع اجر المحسنین
واما الذین کذبوا وانکروا وظلموا انفسہم فلا یزید الظالمین الا خسارا واما الذین لم یروا ہٰذا الشخص الذی کرمہ اللہ سبحانہ او ماسمعوا اسمہ وخبرہ
فحکمہم کمثل حکم شواہق الجبل ولاتکلیف علیہم فعلی الحاضرین الواقفین ان یبلغوا ما بلغہم من رسالات ربہم سفارۃً ونیابۃً عنہ فلیبلغ الحاضر الغائب اسمہ و
رسمہ ویحرضہ علی صحبتہ ویدعہ الی دعوتہ لیوتیہ اللہ اجر ذلک الامر واللہ عندہ حسن المآب یا ایہا الناس ان ربی کرم وجہی بتکریم عبادتہ وجعلنی
متوجہاً الی جہۃ الکعبۃ الشریفۃ وانی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وما انا من المشرکین ولا اقول لکم عندی خزائن اللہ من متاع
الدنیا ولا اعلم الغیب مما کان ویکون من الواقفات الدنیویۃ حتی ان اخبر بہا کالمنجمین الکاذبین والمشائخ الجاہلین والرجال الاخر من المزورین ولا اقول
لکم انی ملک لااطعم ولااشرب وخرجت من البشریۃ فی سائر الصفات البشریۃ کلا بل انا بشر مثلکم ان اتبع الا ما اوحی اللہ الی رسولہ محمد علیہ الصلوٰۃ
والسلام وعلمنی ربی من تاویل الاحادیث والبصر فی آیاتہ ما لاتبصرون ہل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وہو الذی فتح علی قلبی ابواب مفاتیح الغیب
من المعارف الالٰہیۃ والکونیۃ وکشف علی اسرار الحقیقۃ والطریقۃ والشریعۃ وایدنی بتائیدات الآیات القرآنیۃ ونصرنی بنصرۃ الملائکۃ
والارواح والجاہلون لایفہمون وہو الذی انزل علیّ ماء القبول من سماء الاصطفاء ورش علی قلبی سحاب خلق عظیم فحسن اللہ خلقی کما احسن خلقی والقی
محبتی فی قلوب الناس والف بین قلوب خلائی حتی ان یصبحوا بنعمتہ اخواناً ولو انفقت جمیع ما فی الارض ما الفت بین قلوبہم والقی رعبی فی قلوب
المخالفین ومعاندی الدین فہو حسبی وعلیہ توکلت لا الٰہ الا ہو وہو ربی ورب الملائکۃ والروح بالجملۃ انا کشفنا علیک ما کشف اللہ علینا من اسرار الدعوۃ
الحقۃ واظہرنا لک ما اظہر لنا من احکام کرامتہ التی یکرم بہا من یشاء من عبادہ الذین اصطفی وما ہٰذا الا بیان الکرامۃ الالٰہیۃ التی یختص بہا من یشاء
من اخص الخواص وتبیان الکشف الاعلی الذی ینکشف بنور فکشفنا عنک غطائک بکمال الاختصاص اما شرح احوال الکشف الذی ہو من
مصطلحات القوم والکرامۃ التی ہی ایضاً من اصطلاحاتہم فیجیئ بالتفصیل واللہ علی ما نقول وکیل

وارد در اخفا و اظہار کشف و کرامت و اسرار حقیقت آزادگی و مشیخت

باید دانست کہ در متن فقط بیان اخفا و اظہار کشف و کرامت بطریق پند و نصیحت بود کہ شیخ را در پوشیدن و ظاہر کردن کشف و کرامت
چہ معاملہ بحق باید داشت و چسان معاملہ بخلق باید کرد و کشف حقیقت این امر و بیان انواع و اقسام این ہیچ نبود و در شرح

بتفصیل گفته می‌آید بگوش هوش استماع باید نمود پس بدانکه کشف باعتبار لغة بمعنی گشاده و برهنه کردن آمده والانکشاف والتکشف
لازم منه و در اصطلاح عبارت ست از منکشف گشتن امرے بر نفس انسانی بلا واسطه حواس ظاهری و باطنی محقق بفیض نور رحانی و در
زبان نبوی بتعبیر از آن بفراست هم کرده شده است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الرحمن یعنی بپرهیزید
از کشف بندهٔ مومن که او می بیند بنور الٰہی و مراد از لفظ مومن شخص ولی ست که ان ولی الله الذین آمنوا والاولیاء هم المومنون الاکملون
المکملون و کرامة بالفتح اسم تکریم و اکرام ست و در اصطلاح عبارت ست از بوقوع آمدن امرے از نفوس کاملهٔ انسانیه بطریقیکه عوام از
معائنه آن در تعجب افتند و قادر بران نباشند و انواع کشف چهار ست یکی کشف کونی و آن آنست که چیزے از احوال مکونات مادیه
مکشوف گردد و این کشف نتیجهٔ ریاضات و عبادات بدنی ست و ببرکت اعمال صالحه در رؤیا و مراقبه یا باین می‌گشاید و متعلق به تزکیهٔ
نفس ست و از افراد این کشف ست معلوم گشتن امر شدنی و نشدنی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات
محجوبه از چشم ظاهری بنور چشم باطنی و امثال این و دیگر کشف الٰہی ست و آن آنست که چیزے از احوال عالم مجردات بر قلب گشاید و این کشف
ثمرهٔ اشغال و اذکار باطنی ست و ببرکت حالات و کیفیات قلبی می‌گشاید و متعلق بتصفیهٔ قلب ست و از افراد این کشف ست حقائق
و معارف متعلقه بذات و صفات و اسماء الٰہیه و کشف عالم ارواح و ملائکه و کشف قبور و کشف قلوب و امثال این و دیگر کشف عقلی ست
و آن آنست که چیزے از احوال موجودات مادیه باشند خواه مجرده بنور عقل معلوم گردد و این کشف حکماء را هم می‌باشد که تعبیر از آن باشراق
می‌کنند و مقتضاء ذکاء ذهن و استیلاء قوت عقلیه بر قوای شهویه است و متعلق بتهذیب اخلاق ست بموجب صوابدید عقل و قوت فکریه
و از افراد این کشف ست انکشاف مسائل حکمة نظریه و عملیه و علوم طبیعیات و ریاضات و الٰہیات و امثال این و دیگر کشف ایمانی ست
و آن آنست که بنور ایمان چیزے از عالم غیب روشن شود و برابر ست که از احوال موجودات مادیه باشد خواه مجرده و این کشف محصول قوت ایمان
و شدت تیقن و اعتقاد جازم ست و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبوة و از افراد این کشف ست انکشاف نزول بے کیف الٰہی و
مشرف شدن بالهامات خاصه و جواب و سوال با ملائکه و دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانیه در عالم مثال و ملاقات بارواح
انبیا و اولیا علیهم السلام و امثال این و انواع کرامت هم بر چهار قسم ست یکی کرامت عامه است که حق تعالی بموجب ولقد کرمنا بنی آدم
قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانیه عطا فرموده است و موافق استعداد گاه گاه از همه کس بظهور می‌آید گو صاحب معامله را ازین
حال خبر باشد یا نباشد و قید ایمان هم درین امر شرط نیست لهذا آنچه ازین قسم از کفار بظهور می‌آید آنرا استدراج میگویند و آنچه از عوام
مؤمنین بظهور می‌آید آنرا مؤنت میخوانند و این کرامت او سبحانه بر حال حقیقت انسانیه است کلیةً و اطلاقاً و ازهمین راه ست که بعض معاملات
بعوام الناس نیز چنان مینمایند که ایشان دران حیران میشوند و بی شبهه در حق خود از تائیدات غیبیه می‌فهمند و بعضے بے دینان آنرا از
اتفاقات می شمارند و بعضی خود ادراک هم نمیکنند خواه بسبب بے توجهی خواه بسبب اشتباه و تخالط آن بدیگر امور اسباب مکتسبه اینها حالانکه آن امر اگرچه بظاهر در
صورت از مکتسبات اینها می‌نمود اما فی الحقیقت از راه کرامت الٰہی بود بر حال ایشان و دیگر کرامت خاصه است که حق تعالی بمقتضاء والله
یختص برحمته من یشاء حضرات انبیا علیهم السلام و اولیاء رضی الله عنهم را بآن ممتاز فرموده و میفرماید و درین قرب باطنی مع الله شرط ست
خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچه از راه قرب نبوت ست و از نبی ظاهر شده آنرا معجزه میخوانند و آنچه از راه قرب ولایت
ست و از ولی ظاهر می‌گردد آنرا کرامت می‌نامند و دیگر تصرف ست که حق تعالی قوت تصرف در هیولای تمام عالم نفوس کامله خلفاء خود را

بمقتضای انی جاعل فی الارض خلیفه عطا میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست که کرامت امر وہبی ست از جناب الٰہی بلا دخل نفس آن اہل
کرامت بلکه بے اتفاق مے افتد که آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نموده بمردمان از و کرامتها مینماید و لیعزتن شأنہ
و در تصرف ہمت نفس و ارادهٔ آن صاحب تصرف ہم دخیل مے باشد و بقصد متوجه میگردد پس اگر بقرب نبوت از اراده و ہمت نبی بظہور آمده
آنرا بینه توان گفت باراده خاص از اطلاق عام زیرا که معنیش حجت ظاہره است و اتیان شئی معجز بقصد و اراده البته که زیاده تر دلیل روشن
ست و بینات جماعه آنست کما قال الله تعالی جائتہم رسلہم بالبینات و ہر چند بینات عام تر ست از قسم معجزه و غیرہا و ہم معجزه را بینه توان گفت
اما برای تقسیم و تفریق جدا امتیاز داده ذکر کرده شد و اگر بقرب ولایت از اراده و ہمت ولی بوقوع آمده آنرا تصرف میخوانند و تصرفات
اولیا امر مشہور ست و یکی خرق عادت ست و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادة الله مع انتساب آن بطرف نفسی از نفوس کاملهٔ انسانیه
پس اگر بے اراده و بے ہمت گماشتن آن شخص ست داخل در معجزات یا کرامات ست و اگر باراده و ہمت آن شخص ست محسوب در بینات یا تصرفات
ست و لفظ کرامت اعم ست که اطلاق آن برین دو قسم که تصرفات و خرق عادات باشد ہم مے آید بخلاف تصرف و خرق عادت که بر کرامات
غیر تصرفیه و سوای خارقة العادت گفته نمی شود و بدانکه تصرف اولیاء در موالید و عناصر تاثیر میکند چنانچه طی ارض و بر آب رفتن و در ہوا از
نظرہا غائب شدن و آتش در دہن کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانه از مار ساختن و دیوار را بحرکت آوردن و مثلہا از اولیا منقول ست
و اسرار این رامی فہمد کسے که حق تعالی براو کشف اسرار کرده است اما در علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات ہم
جاری می گردد چنانچه معاملهٔ شق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰة والسلام و برگشتن آفتاب بموجب استدعاے آن حضرت
و رفتن حضرت عیسیٰ علیه السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی نبینا و علیہم السلام بران گواه ست و ما بفاش کردن این
اسرار مامور نشده ایم و الاحقائق اینہمه معاملات حق تعالی مفصل مکشوف گردانیده و از الفاظ آیات و احادیث فہمانیده است و این کشف اسرار
نه از ان قبیل ست که بعض صوفیان ما تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمة الله علیه و توابع ایشان لب باظہار آن کشوده اند و نه از ان قسم ست
که بعض حکیم مشربان مانند بو علی سینا و غیره اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شده انکار معراج جسدی نموده اند بلکه
از ان جنس ست که لاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چه کنیم که دستوری باظہار آن نیافتیم و الحکم بید الحاکم سواه
بالجمله بذکر ما نحن فیه پردازیم و بیان سازیم که چنانچه ظہور کشف و کرامت نمی شود مگر از انسان ہمچنین کشف و کرامت را در نمی یابد و نمی بیند
مگر انسان پس چنانچه ہمه نفوس انسانیه قابل آن نیستند که کرامت خاصه از ایشان ظاہر شود ہمچنین ہمه نفوس انسانیه لائق آن نیستند
که کرامت را به بینند یا دریابند و لہم قلوب لا یفقہون بہا و لہم اعین لا یبصرون بہا و لہم آذان لا یسمعون بہا اولئک کالانعام بل ہم اضل
پس چنانچه حق تعالی قدرت ظہور کرامت و تصرف در نفوس کاملین عطا میفرماید ہمچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکملین
القا مے نماید پس اگر حال انتہای عطا و القا در یک زمان مطابق ہم افتادند و قابل و مقبول جمع شدند ظہور کرامت و تصرف و قبول آن
ہر دو بوقوع مے آیند و اگر جمع نشدند و مطابق نیفتادند یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسے عطا شد و در ہمان وقت مقابل آن
قوت قبول کرامت و تصرف در نفسی القا نشد کرامت و تصرف در خارج بالفعل بروز نمی نماید گو قدرت آن در نفس آن شخص بالقوه کائن
باشد و بر تقدیر وقوع کرامت ہم کسے را آن کرامت کرامت شده بنظر نمے آید و یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسے القا شد
و ہمان زمان مقابله بشخص صاحب قدرت نیفتاد کرامت و تصرف خود بخود نخواہد دید از ینجاست که سنگریزه ہا در دست جناب

رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام وبعض اصحاب رضی اللہ عنہم اجمعین تسبیح خواندند وایشان آن تسبیح شنیدند وادراک نمودند ودر دست دیگران اینمعاملہ بظہور
نیامد وایشان ہیچ نشنیدند وتسبیح خوانی سنگریزہا معلوم نکردند ہرچند قدرت کاملہ الٰہیہ ہیچگاہ معطل نیست کل یوم ہو فی شان اما چشم حقیقت بین
وگوش اسرار نیوش کجا وان من شیئ الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون تسبیحہم غایت ما فی الباب آنکہ معجزہ شرط نبوت ست واز نبی ظہور معجزات ضرورست
زیراکہ انبیا علیہم السلام مامور بطرف دعوت خلق مے باشند وروبخلق مے بوند وخلق بدون مشاہدہ امور عجیبہ وغریبہ گرویدہ نمی شود وبے آنکہ معائنہ
امرے نمایند کہ خود دران عاجز باشند تصدیق بزرگی وکمال نمیکنند پس حق تعالی انبیا را مع معجزات بسوی خلق فرستاد تا حجت تمام گردد وللہ الحجۃ البالغۃ
اگرچہ با اینہمہ کسانیکہ در نصیب آنہا ایمان آوردن مقدر نبود ہرگز ایمان نیاوردند ومعجزات را از قسم سحرہا گمان بردند وانبیا را ساحران گفتند و
من یضللہ فلا ہادی لہ وکرامت شرط ولایت نیست واز ولی ظہور کرامات ضرور نہ زیراکہ امر دعوت متعلق باولیا نیست وایشان رو بحق می باشند
واز خلق عناد وانقطاع مے دارند مگر آنانکہ بمنزلہ کانبیاء بنی اسرائیل اند وبکمالات نبوت مشرف شدہ اند وبہ نیابت نبی خویش مامور بدعوت گردیدہ
اند ونیز چنین ولایت تامہ کہ مانا بہ نبوت ست ظہور کرامت شرط می افتد اما این کرامت ہم منحصر در صورت خرق وتصرف نمیباشد بلکہ این کرامت
کہ از لوازم چنین اولیاء عظام مے باشد آنست کہ حق تعالی بجال چنین برگزیدگان کرامت وعنایت خود مبذول داشتہ بتائید خویش رعب حقیقت
ایشان در دل بندگان مے افگند ودلہا را مائل بسوی ایشان میگرداند وتاثیرات ہدایت در صحبت ایشان عطا میفرماید وباب حقائق ودقائق
غامضہ بر قلوب ایشان میکشاید کہ بے اختیار دیگران دران حیران مے مانند وبموجب فاتوا بسورۃ من مثلہ از عہدۂ جواب آن بر نمی آیند وتقلید
وتتبع گذران ومعاش ایشان نمی توانند کہ نمایند واوسبحانہ چنین بزرگواران را ازینقسم بسیار کرامات لازمۂ دائمہ ممتاز داشتہ در ہمگنان
امتیاز کلی مے بخشد ومردمان را بایشان گرویدہ ساختہ کار ہدایت خود میگیرد وبندرت بعضی ہا را کہ در قسمت آنہا مقدر ست از ایشان تصرفات
وخرق عادات مصطلحہ ہم سے نماید واعتقاد آنہا را زیادہ مستحکم میگرداند وبعضی ہا را کہ اقرار در نصیب آنہا مقدر نیست ہمان بر سنت نبی ایشان شاعر و
مجنون مے فہمانند وآنہا را از گرفتاری آلہہ باطلہ خود یہا وانانیت ہا نمی رہانند فیقولون علی الرسم القدیم اانا لتارکوا آلہتنا لشاعر مجنون بہرحال باید دانست
کہ در وسط احوال کہ سالک در عروج میباشد وفناء نفس تام وکمال دران وقت نصیب نمیگردد وبقیہ خودی واثر انانیت بالکل زائل نمی شود
درین مقام بسبب شراکت نفس مزکای او یا بافاضہ فیضان الٰہی ظہور تصرفات وخرق عادات بسیار بوقوع مے آید اما وقتیکہ نزول بعد العروج و
بقا بعد الفنا وصحو بعد السکر حاصل میکند وتمامہ از لوث خودی وانانیت پاک میگردد واصلا وجود او در میان نمی ماند درین موطن کم اتفاق ظہور تصرف و
خرق عادت میشود بلکہ گویا نمیشود زیراکہ او از میان مطلق برخاست وآنچہ ہست ماند پس آنجہ میشود میشود مجال تصرف درین موطن کرا وطاقت
خرق عادت کجا لا حول ولا قوۃ الا باللہ **رباعی** ای شیخ بخلق از کرامات مگو ✢ اخبار پریشان بمباہات مگو ✢ منظور اگر بیہدہ گوئی باشد ✢
دیگر چہ کم ست این خرافات مگو ✢ مراد از کلمۂ شیخ شیخان مرائیان ومشیخت طلبان دکان دارانند کہ بمکر وحیلہ میخواہند مردمان را بخود گرویدہ کنند
وہم شیوخ سادہ لوحان کہ از راہ مکر وزرق نہ بلکہ از سادگی اعتماد بر خوابہا وخیالہای خویش کردہ حقیقت نافہمیدہ بے وسواس متخیلات ومظنونات
واضغاث احلام خود پیش مردمان بیان مینمایند واخبار امور غیب میدہند گو در گفتن خود صادق باشند اما غلط فہمانند وفرق در خواب پریشان و
رویاء صادق وخیالات وتوہمات وکشف عالم مثال نمیکنند وامتیاز خطرات والہامات ومظنونات ویقینیات در نمی یابند واز آثار وامارات
معاملہ صحیح واصیل بیخبر اند بتقلید بزرگان سلف کہ شیوخ حقہ ونائبان نبوت وعاقلترین مردمان عصر خود بودند کہ آنچہ مے بایست میگفتند
وحق میدیدند وحق می یافتند ایشان نافہمیدہ مے تازند وبغلط مے افتند وخود را در نظر عقلا رسوا مے سازند اگرچہ بعض عوام کالانعام

بآن معتقد شوند و بعض اہل دول غرضمند رجوع آرند و چند زنان ناقصات العقل والدین اعتقاد بهم رسانند و چند یا جیان جهالت شعار گرویده گردند و چند جاہلان باجی مزاج مطیع شوند که اعتبارے ندارد ہمان دون ہمتان باین امور سهل خوش میگردند والا پیش شریف نفسان بابصر جای شرم و حیا ست نه مقام تفاخر و خودنمائی ها بالجمله ہمین مرائیان مغروران و یا ساده لوحان قاصر عقلان ندا کرده میگوید که اے شیخ مزور یا احمق در میان خلق بیان تصرفات و کرامات خویش مکن و کرامت نمائی شعار خود مساز و بر بهت افتادن یک دو امر اتفاقی مسرور مشو و فریب مخور و فریب مده داخبار پریشان از مردن و زیستن کسے یا از آمدن و نیامدن شخصے و یا از عزل و نصب عزیزی و یا از صحت و مرض احدے و مثل این پیش مردمان بمباہات و تفاخر از راه غیب دانی ہرگز بر زبان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تفنن طبع خویش بیہوده گوئی ست که طبیعت دا شود و بخارات قلبی بر آید دیگر از لغویات چه کم ست این خرافات مگو و معنی خرافات باعتبار لغت حکایتهای شب ست و اینجا مراد تخیلات و واقعات شبینه است که اکثر مشتاقان کشف کونی را در لیالی اخیر شب یا اول شب از جهت بتکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس رو مے دہد و اختلال در ہواس پیدا شده خلل در دماغ مے افتد و چیزے که در تخیل قائم بود بصورتے جلوه گر میگردد و ایشان آن را کشف مے پندارند و خراب مے شوند عالم غیب حق تعالی ست و بس و از امر شدنی آگاه نیست ہیچکس و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت زیرا که اگر ہمه نفوس را ادراک حالات آتیه خود میشد انتظام عالم باین طور که ہست نمیماند دیگرگون میگردید و اگر این امر مخصوص بخواص ہم میگشت که بالکل غیب دان مے بودند باز خلل درین صورت عالم که حکمت الہیه بالفعل مقتضی آنست مے افتاد که آیه قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء کاشف ہمین حقیقت ست پس چون از حال خود بیخبرے باحوال دیگرے چه پے بری که مقدم ہرکس را دانستن حال خود ست بعد از ان دریافتن حال دیگرے چون ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی و نمیدانی که چه خواهد شد پس امور شدنی و نشدنی احوال دیگران را چه دانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور ناگوار رای خویش که ترا رو داده چرا باز نداشتی اے نادان ابله فریب دفتر فریب بگشا که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواهی شد و ازین عمل خود پیش نفس خویش شرمنده خواهی گشت این کج روبہا را ترک نما و راه صدق بپیما و براستی درآ تا عند الله عزیز و عند الناس مکرم باشے و پیش نفس خود شرمنده نشوی الصدق ینجی و الکذب یہلک که بالطبع خاصیت صدق اینست که آخر باعث رستگاری و فلاح مے شود اگر چه بالفعل در بعض امور موجب ضرر ہم بنظر آید و در بادی الرای خوبیش نماید و بالطبع خاصیت کذب آنست که آخر بسبب ہلاک و گرفتاری میگردد اگر چه در بعض جا بالفعل باعث نفع متوہم شود و پیش ناعاقبت اندیشان بهتر بود و بتقلید حکایات سلف متاز و عمر درین خطرات تلف مساز یعنی برین مرو که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظهور آمده چنانچه حکایات کثیره عجیبه مشهور ست و در کتب ہم مسطور پس اگر از ما بوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا مے گردد و اوقات عمر گرامی را که ہنگام حصول دیگر سعادات ست در وساوس تحصیل این امر بفائده ضائع مکن که بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظهور آمد و امرے از امور شدنی یا نشدنی چند ماه یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد وقوع آن امر ہمه معلوم میکردند پس ازین معامله ترا چه فائده شد و در کمال نفسی توجه افزود و کدام فضیلت حاصل گشت ہمین قدر فائده شد که بعض از جہلا معتقد شدند و قدرے انتفاع نذر و نیاز گشت باقی ہیچ پس بعوض چنین متاع قلیل آنهمه خیرات کثیره درویشی را نباید فروخت و بجاے استغنای قلبی غنای مالی نباید اندوخت که این را زوال ست و آن را لا یزال و اینکه شنیده از بزرگان ما تقدم کرامات بسیار بظهور مے آمد این حکایتها بسبب امتداد زمان و اختلاف

روایات و نهج تقریر راویان و غیبت آن اشخاص از نظرها در اصل چنانچه بود نمانده و حالا رنگ دیگر پیدا کرده نمی بینی که در امور دیدهٔ تو که
خود دران معاملات شریک بودی و بچشم خویش معائنه کردهٔ مردمان چه اختلاف روایات بمیان مے آرند و بچه رنگهای مختلف بیان میکنند
البته در اصل چیزے میباشد که چنین مشهورے گردد و احتمال دارد که در اصل هیچ نباشد الخبر یحتمل الصدق والکذب اما ازین تقریر ما انکار
کرامات اولیا نخواهی فهمید که اقرار کرامت اولیا از عقائد ماست و ما خود بچشم خویش از بزرگان کرامتها و تصرفهاے بسیار دیده ایم و دران
صحبتها حاضر بوده ایم و بر نفس خویش چنان واردات مشاهده کرده ایم که نفس از انکار آن عاجز ست و هیچ شبهه تردد ندارد و معاملات
گوناگون از خرق عادات که عادة الله مقتضی آن نبود بمیان آمده و حق الیقین برین امر نصیب گردیده پس حاصل آنست که علم غیب را خاصهٔ
خداتعالی باید دانست و چنانچه معجزه شرط نبوت ست کرامت شرط ولایت نیست و سالک را نباید در تلاش این امر نباید شد و قرب مع الله
موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کالمطروح فی الطریق باید فهمید امور معتقد بها که محل
اعتماد اند و دیگر اند درویشی عبارت از منجمی و رمالی نیست تا درویش را از خبر غیب آگاه باید شد و مردمان باید گفت درویشی امر علیحده هست که
قرب مع الله باشد و کار درویشان ایصال الی الله ست و منجمی و رمالی فنی ست از فنون دنیاویه که اهل دغا حیلهٔ قوت خود میسازند و این شیوه
اختیار میکنند و اگرچه بحکم شریعت محمدیه ما اعتماد بر اخبار اهل تنجیم نباید کرد و اینها را صادق نباید دانست که این امر منسوخ شده اما بعض سخنان علم ایشان
و ضوابط کلیات آن معقول و مضبوط خود هست و هر چند احکام جزئیه ایشان همه محسوب در کاذبات ست و قابل اعتماد بموجب عقل هم نیست گو
اتفاقیه بعض درست هم افتد اما علم هیئة همه مدلل و مبرهن ست و استخراج احکام کلیه از سعادت و نحوست راهی بده دارد اگرچه حق تعالی قادر ست
که چنانچه در افلاک و کواکب تاثیر بخشیده سلب تاثیر هم نماید و بخلاف اقتضاء اینها امرے بظهور آید و آن حکیم مطلق از راه حکمت بالغه و قدرت
کاملهٔ خویش تخلف درین قدر نظرے بخشد و هم از علل خفیه و جمیع اسباب بالکلیه کسے را آگاهی ندهد که ایمان ما مسلمانان همین ست و ما تابع حکما
نیستیم محمدیانیم پس بسبب قوت ایمان خویش اقوال منجمان باور نمی داریم اگرچه در بعض امر قول ایشان درست هم افتد لیکن به تبعیت صاحب
خود علیه السلام همان کلمه برب الکعبة ان المنجمین لکاذبون میگوئیم و آن ظهور امر را از تقدیرات الٰهی مے دانیم و از تاثیرات نجوم نمے خوانیم و اما
اهل رمل و اهل دعوت و اهل تعویذ و فلیته و اهل فال و سیفی خوانان و امثال اینها دیگر از عاملان مزوران و دغابازان که احکام اینها هرگز معقول
نیست و علم ایشان اصلا منقول هم نه و خواه و ناخواه از پیش خود اسناد نسبت این علوم بطرف جنابهاے پاک میکنند تا برای ایشان پیش
عوام سندی باشد و باین حیله جاهلان حمقا و زنان بے سر و پا را فریب داده معاش خویش بسر برند بیان شکل لحیان و عتبة الخارج و عتبة
الداخل و سوای این از اشکال فن رمل در کدام حدیث مذکور ست و عمل کدام صحابی ست و بموجب عقل افتادن کعبتین بصورتے چگونه دال
بر شدن امرے و نشدن امرے میشود و بچه طور یعنی معقول مے گردد و از کردن نقاط بر کاغذ که حسب عدد از دو حال خالی نخواهند بود یا زوج
یا فرد که العدد اما زوج و اما فرد قضیه مقرره است چسان حکم بر چیزے نموده آید تا زایچه کشیده بموجب آن حکم بر آورده شود که بعید از عقل ست
و عمل دعوت باین طور که سوره های قرآنی را معکوس مے خوانند و الفاظ را مهملات میگردانند نعوذ بالله منها خود کفر ست و این موکلات هر
سوره که بر وزن نامهای فرشتگان اسامی آنها از نزد خود مے نهند در کدام جا از احادیث مذکور ست و ترک حیوانات که اکل آن حق تعالے
حلال فرموده چگونه از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود هیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعویذ باین وضع که مثلث و مربع و
موافق عدد حوّا و بدوح باشد در احادیث نیامده و بدوح خود اسمی از اسماء الٰهیه در شریعت نیست و بر آوردن عدد اسم آدم که زوج حوّاست

نیز مردی نه و نزد عقل هم پر کردن خانه های خطوطی بر کاغذ از صورتهای نقوش عدد حسابی اگرچه از همه اطراف هم عدد باشند در صحت و مرض و شدن کاری
و نشدن آن دخلی ندارد و سوختن کاغذ بصورت فلیته تاثیری نمی بخشد و سیفی خوانی یا دعای ایمنی که کسی بمیرد یا ضرر یا و برسد سخت نا ملائم وضع درویشی
ست با آنکه از خواندنش چه می شود زنده داشتن و میرانیدن باختیار خداست یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و آنکه در احادیث مرویست که
خواندن فلان سورهٔ قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفیدست و خواندن فلان دعا یا فلان آیه برای بسط رزق یا دفع فلان مرض بکار
می آید و مثل این آنچه از اعمال و اوراد ماثوره که سوای اجر اخروی متعلق بفوائد امور دنیاویه هم شده اند درین امر هیچ شک و شبه نیست و در
تقدیراتی که متعلق باین امور از قدرت الهی گشته اند تاثیرات می نمایند و بکسی که مقدرست فائده می بخشند اما غرض حضرت رسول الله علیه الصلاة و
السلام ازان بیان تصمیم شدن و نشدن آن امور نبوده و نیست و دران منظور بسیار حکمتها و مصلحتها و فوائدست که خدا و رسول او آنرا بهتر میدانند
و الا تخلف در تاثیرات آن بوقوع نمی آمد که بسیار مردمان طماع بهمین نیت های برآمدن حاجات دنیویه خود مدام ادعیه ماثوره میخوانند و در
همان حالات خود حیرانند غرضکه حاصل ما ازین تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسما و دعا و تعویذ و اعمال و غیرها نمی باشد بلکه هرچه هست
همه ظهورات اسماء الهیه ست و اسماء الهیه را خواص هاست و دعا و همت نفوس مزکی تاثیرها دارد و اشکال موزون و اعمال مقرر کردهٔ بزرگان
و کلمات برآمده از زبان کاملان را اثرهاست که ما بسیار بچشم خود معائنه کرده ایم پس مراد ما آنست که درویش را باید دکان حاجت روائی و
مشکل کشائی نچینند و دعوی برآمدن مطالب مردمان را پیشهٔ خود نسازند و معاش متعلق باین کسب نگردانند چنانچه رسم اینهمه مزوران دکانداران
می باشد و تقرر زر از اهل مطلب میکنانند و یا اول چیزی بهانه سرانجام اشیای متعلقه مثل خوشبوئیهای و غیر ذلک میستانند و باصرار میگویند
که چنین ست و چنان ست و چنان میشود و چنین خواهد شد که لغویات محض و فریب همین جهلای دغا بازان ست کسانیکه درویش و اهل الله اند
باین چیزها اصلا کاری ندارند و فقیری منوط شعبده بازی و نقالی نه یعنی درویشی که عبارت از حصول حالت فنا فی الله و بقا بالله ست مشروط
بشرط شعبده نمائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجائب و غرائب نیست که این بازیچه ها بیش از شعبده های بازیگران نیست و چنین بوالعجبیها زیاده
از تماشاهای نقالان نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا هرگز اعتباری ندارد و بتقلید حکایتهای خرق عادات بزرگان شتافتن از نادانی ست
و گرد در اظهار عجائبات کشفیه و تصرفیه ماندن باعث پشیمانی قصد پیروی اکابر بدیگر معاملات نما و ببین که چه اخلاق و چه اوصاف و چه کمالات
و چه اوقات و چه حالات و چه اعمال و چه اقوال و چه نیات و چه برکات و چه ظواهر و چه بواطن و چه اوضاع و چه اطوار و چه قوة ایمان و چه عقل و چه عرفان داشتند در توکل
و رضا استقامت فرما که از شرائط بزرگی اول حصول این امورست و بنیاد جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالة توکل و رضا بالقضا و استقامت
بر شریعت غرّی ست و در بند کرامت طلبی گرفتار ماندن علامت محرومی ست که کرامت جوئی شامت و ندامت ست و بسیار چنین کرامت جویان
تباه احوال اخراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و نا معتقد بزرگان و بی برکت بعجب حالت حرمان بچشم خویش ها دیده ایم و الحق که این
طلب غیر معقول سخت آفت ست و استقامت فوق کرامت و کار مردان خدا و سالکان طریق هدی همین معامله استقامت ست و هرگز
سررشتهٔ استقامت بدست چنین نامردمان پرهوس که گرفتار آرزوها و خواهشهای طبیعی و نفسانی خویش می باشند نمی آید استقامت
را نفس قوی و همت بلند و ایمان درست و عقل رسا و نسبت اقوی مع الله و انقطاع از حب دنیا می باید پس همت و قصد بتحصیل مقام
استقامت که برترست بر همه کرامتهاست باید گماشت و هوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این تهمت در نصیب
مقدر خواهد بود بی اظهار تو بمردمان تصرفات خواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ تهمت برای آن تعبیر کرده شد که در نفس الامر

ظهور اینمعنی متعلق بقدرت نمائی قادر مختار ست جلت قدرته و اسناد این امر که بطرف نفوس کاملہ منیا بندفی الحقیقة بیش از تهمتی نیست زیرا که چون
فاعلیة همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بحق ست و بس و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم و اسناد فاعلیة بطرف خلق بالمجاز ست پس نسبت
فعلے که علانیه بیش همه ها از قدرت عباد نیست البته که منسوب بطرف ذوات اینها نبود و اگر نسبت این امر هم مانند سائر افعال مجازاً به بندگان
نمایند روا باشد و این اسناد مجازی زیاده از تهمتی نیست در مقابل اسناد حقیقی پس گفته آمد که اگر در تقدیر الله و مشیت الٰهی ترا این تهمت
کشف و کرامت و تصرف و خرق عادت متهم ساختن مقدر ست بے اراده و اظهار تو خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از برده تشخص تو
فاعلان تقدیر که فرشتگان باشند و اینها نیز فے الحقیقة مثل تو بے اختیار حقیقی اند خواهند نمود و قدرت الٰهیه ازین مظهر ظهور خواهد فرمود تو اسناد
این امر بخویش غیر از اهتمام مدان و توجه خود در متعلق بچنین امور مگردان یعنی خود این بازیها منظور مدار و چنین خطرات بالکل از خاطر برآر و
همت برین مقدمات مگمار و تخم این وساوس در زمین دل مکار یعنی خواه و ناخواه متوجه بشدن امری یا نشدن آن مشو و در پے کشف
معامله و کارے تبقید مرو و در کارخانه الٰهی خود را جه ترا شیده که اینهمه دخل مینمائی اگرچه همت گماشتن بر امرے از اولیاء سلف منقول ست
اما آن همت هم خود بخود در آنوقت من جانب الله عطا می شود نه آنکه بتکلف یا بگفته کسے ازین اهل اغراض واهی و بیهوده هر وقت اولیا بر خلاف
مرضی الٰهی همت میگمارند و تقدیرات را میگردانند حاشا و کلا غرضکه از طرف خود در معاملات کشف کوئی مصروف مشو و بالفرض و التقدیر بے قصد و
اراده تو یا بقصد بے اختیاری و اراده اضطراری تو که اینهم اتفاق مے افتد اگر واقعی ترا چیزے نمایند که تکلف و تعمد ترا دران دخل نباشد و
بر ستری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاه سازند که کرامات الاولیاء حق از عقائد ما محمدیان ست اما باز حق المقدور بستر آن کوشی و بیش هر ناجنس
ظاهر نکنی و خود را بهرزه گوئی نفروشی و دکان شیخت باین تقریب نه آرائی که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت
حیض مردان ست پس چنانچه زنان حیض خود را از مردمان مے پوشند و نهان مے سازند همچنین مردان خدا کرامات خود را از آدمیان پنهان
میکنند و مخفی مے گردانند و حجاب از ان مے نمایند و بستر آن اهتمام میدارند نمی بینی که مصاحبان شاه و امیر چه قدر رازداری می نمایند
و ستر فاش نمیکنند و لب باسرار سلاطین و امرا نمیگشایند و هیچکس نمیگویند ترا که مالک حقیقی عز شانه و حکیم مطلق جل برهانه بر معامله اطلاع
دهد و از سترے آگاه سازد لائق نیست که بیش هر کس اظهار کنی و بیان نمائی خداوند که دران چه حکمتها و مصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف
بر همین سنت جاریه است و بیخبر بها عالمی دارد و اظهار اسرار کدورت در معامله صفا می آرد همه را به بین و هیچ مگو چنانچه شعر این بنده است ؎
هر سو آئینه بیش رولیست ۔ این محفل جائے دم زدن نیست ۔ آنکس که محرم حال ست و بقدر طاقت بشریه ازین کارخانه وقف گشته زبانش لال ست و آخر بمقتضای من عرف
الله کل لسانه در گوشه من سکت سلم می نشیند و چون متوسط حالان دکان من عرف الله طال لسانه نمی چینید و از جنس اظهار غیب دانی و بشارات امور کوانی بر زبان
نمی آرد و بتقدیر عالم الغیب مے سپارد گو بعض ازان کشفاً معلوم هم شوند پس ترا هم اگر ای مخاطب چیزی از مکشوفات کونیه ظاهر شود باید که بر سنت الکملین مرجوعین به ستر
آن اهتمام نمائی و دفتر بیان نگشائی مگر آنکه باخبار آن مامورے پس درین صورت مجبوری این شق ثالث ست از اقسام بیان کردن مکشوفات
یعنی اول آن بود که اهل زور و کذب بے اصل برای فریب مردمان بیان میکنند این خود صرف دروغ و دغاست حق تعالی نصیب هیچ
مسلمان نکند و از صادقان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه بالا بطعن و تشنیع تمام نهی ازان نموده آمد دویم آنکه بعض سالکان ساده لوح اگرچه افترا
نمیکنند اما حقیقت نافهمیده خواب و خیال خود را بالطبع از جنس کشف پنداشته بے صرفه بیش همه کس بیان مے نمایند و بران نازان
مے باشند چنانچه از اظهار اینهم بالا منع کرده آمد سیوم اینکه اولیا را بعض امر مکشوف میگردد و بظاهر کردن و خبر دادن آن نیز از

جناب الٰهی مامور مے شوند پس درینصورت بے اختیاری و ناچاری ست واز بیان نمودن گزیر نیست فاما در اینچنین وقت و حال هم برمز و ایما و ادا نما
و باشاره و کنایه اجمالا اطلاع ده و صریح بیان مفرما و مفصل هیچ بر زبان میار و از مکر الٰهی ایمن مشو که خیر الماکرین مکرهای بسیار دارد و براه اصرار
مرو یعنی برین مصر مشو که خواه و ناخواه البته همچنین خواهد شد مرا مکشوف و معلوم گشته است و طمانیت کسے از گفتهٔ خود مجو یعنی اطمینان کسے
را عنا و گفتهٔ خویش مخواه و مگو که بخاطر جمع چنین بکنید یا چنان بکنید آنچه مرا معلوم شده است همچنین خواهد شد و الغیب عند الله اول بگو که
این طریق ادب ست یعنی وقت بیان مکشوفی که باظهار آن وقتی مامور شدهٔ اول از شروع مطلب کلمه الغیب عند الله بر زبان آر و بگو که الغیب عند الله
لیکن مرا خود چنین یا چنان ظاهر ساخته اند و از امر غیب حق بهتر آگاه ست که چه خواهد شد هرگاه تخلف در کشف انبیا شده تا باولیا چه رسد یعنی
چون بعض اوقات در کشف انبیا علیهم السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بشر بودند
گو اکملین افضلین نوع بشری باشند پیش بے نیازے علیم مطلق جل شانه و حکیم علی الاطلاق عز برهانه همه عاجز اند و اختیارے ندارند پس
کشف اولیا که بمراتب فروتر از کشف انبیاست چگونه از احتمال خلاف مصئون باشد که بالکل از حجاب النفس و غطاء آفاق ایشان بر نمی آیند
و معاملات ماورای النفس و آفاق مانند انبیا بر اینها نمی کشاید گو کمالات نبوت داشته باشند زیرا که این بزرگان به تبعیت انبیا بکمالات
نبوت مشرف میشوند و بالاصالة منصب نبوت ندارند زمانی که تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالة روا باشد پس تا باین تابعان
چه رسد که علام الغیوب حق تعالی ست و بس چنانچه نقل مشهور ست که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام را یکبار معلوم شد که امشب
بفلان قریه بلا نازل خواهد گشت و آن قریه و اهل قریه همه خراب و تاراج میگردند و از جناب الٰهی امر شد که این خبر به هر کس بگو و مومنین
خود را از آنجا بر آر ایشان همچنین کردند و بقریهٔ دیگر همان وقت مع توابع خویش رفتند و تمام شب درهمین تردد ماندند که صبح رفته باید دید
که بر آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند چه بلا و آفت نازل شد بعد انقضاء شب علی الصباح که رفتند چه مے بینند که قریه همچنان آباد ست که بود
و ساکنان آن همه بخیر و خوبی میکردند چون کفار ایشان را دیدند تمسخر کردند و گفتند که اے موسی آن بلا چه شد که تو دیروز از نزد رب خود
آورده ما را از آن مے ترسانیدی ما خود الآن همه بخیریت هستیم و قریه هم بحالت خود ست ایشان را از مشاهدهٔ این حال و استماع این
قال تعجب کلی لاحق شد و حیرت تمام رو داد که مرا این امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الٰهی باخبار آن مامور گشته بودم و من بلا حکم از طرف
خویش این امر را ظاهر نکرده ام تا احتمال خلاف مرضی الٰهی بر اظهار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را از همین معنی زیاده
انکار قوی گشت و مومنین ضعیف ایمانان را شک و شبه پیدا گردید بجناب الٰهی رجوع کرده التماس نمودند که یا الٰهی آن چه امر شده بود
و این چه معامله است که بمیان آمد حکمت این کار هیچ آشکار نگردید ارشاد شد که اے موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون
بت تراشے امشب در قریه بکار بت تراشی مشغول بود و تمام شب بیدار ماند برکت شب بیداری او بلا نفرستادیم خاطر جمع دار حالا بر سر
حال آن کفار دیگر بلا نازل مے کنیم و ترا صادق مے گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء معلق آن امر گشته بود و از قضاء مبرم آن آگاهی
نداشتند و آن حکم باظهار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود که با وجود آنهمه قرب و منزلت و کشف و قدرت عجز بندگی خود و بے نیازی
جناب کبریای الٰهی را برای العین مشاهده نمایند و همه وقت در نظر دارند در هر فعل الٰهی بسیار حکمتهاست و او بهمه داناست بالجمله اے سامع
باخبر و اے ناظر بالبصر ما آنچه شرط بلاغ بود نمودیم و پرده از پیش نظر گشودیم و مفصل مشروحا حقائق معامله کشف و کرامت و نهج اخفاء و
طریق اظهار آن که چسان باید و چه قدر نباید همه بیان ساختیم و مسلک اکابر اولیا و محققین عرفا آنچه بود تو آموختیم و بیشتر مختارے

خود امتیازے داری بس بهر طورے که دلت میل نماید معاش اختیار کن و بهر وضعے که قوت ممیزه تو پسند کند زندگانی بسر بر و ما علینا الا البلاغ
زیراکه کار عرفاء الله و شعار مردم آگاه از حقیقت همین ارادهٔ طریق ست نه ایصال بمطلوب که این امر مختص بحق ست و بس یهدی من یشاء
و یضلل من یشاء و بدانکه این دعوی عرفان الٰهی و تیقن از حقیقت آگاهی که درینجا از سیاق کلام مستفاد ست نه از راه پندار انانیت
و خودستائی ست بلکه بموجب و اما بنعمة ربک فحدث از روی اظهار شکر ست و از راه دلالت بر صداقت امر الله بندهٔ خاکی ناچیز را
چه یارا که غیر از فروتنی از و امری بظهور آید اما این بارش رحمت الٰهیه است که او را سرسبز مینماید ؎ من آن خاکم که ابر نوبهاری ٭
کند از لطف بر من قطره باری ٭ کزرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع بهر حال آزادمنشان سبکبار که بسبب
تن آسانی گرفتار سهولت و بے اعتباری اند کے اسرار مشائخ باوقار که بار الطاف و عنایات خلافهٔ الٰهیه اند در مے یابند و این نمی فهمند
که مشیخت و آزادگی موقوف بر طبائع و استعدادات ست و هر شخص از اولیا لائق قبول بار مشیخت که نیابت نبوت ست نمی باشد و هر واحد
از عرفا بار این امانت که خلافهٔ الٰهیه ست برنمی دارد این امر النفس شریف و همت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر
بسیار فضائل نفسیه که در اصل خلقت و استعداد از ابتدا حق تعالی ودیعت میکند مے باید نا واقفان مشائخ را مکار و آزادگان را راست گفتار
تصور می نمایند زیراکه چون از حقیقت واقف نمی باشند صورت گذران وضع مشیخت راکه سراپا صحبت ادب و حفظ مراتب ست و همگی محفل برکت و هدایت از نادانی
خویش مکاری گمان میکنند و مشائخ را مکار و بدام خودی گرفتار مے پندارند و ظاهر معاش آزادگی را که سراسر سهولت و تن آسانی و بالکل متعلق
با صلاح حال کسے نیست از نادانی خود محمود خیال مینمایند و آزادگان را راست گفتار و خلوص آثار تصور میکنند و حال آنیست که اگر هر دو معامله
از راه نفسانیه ست یعنی خواه شیخی بنفسانیه و رعونه ست خواه آزادگی بانانیت و شیطنت هر دو لوچ و بے معنی ست و موجب حجاب و محرومی
زیراکه باین نیت آزادگی نیز مشیخت طلبی و مکاری ست و معاش آزادانه هم داخل در عیاری که درینصورت برتری خود از اکابر خواستن
ست تا مردمان بدانند که ماچنین آزاد هستیم و دیگران در دام شیخی گرفتار اند و همچنین باین نیت باطل شیخی هم عیاری و دکانداری ست
و وضع مشائخانه نیز دغابازی و دامداری که ظاهر خود بتصنع آراستن ست و باطن خود برپای خلق انباشتن نعوذ بالله منه و اگر خالص لله و از راه
حقیقه ست یعنی اگر هر واحد از امر آزادگی و مشیخت خالصاً لله و محض بجهت اظهار حقیقه ست هر دو براه صواب و هدایت اند تا به چه صاحب آزادگی و چه
خداوند مشیخت و هر یکے از صاحبان این حالات صادقه از اولیاء الله ست و صائب و شاب و مهتدی و آداب ست اما فرق درینها این ست
که آزادگان کامل اند و در نفس خود صاحب کمال و درست معامله اند و کمال ایشان متعدی نیست بدیگرے فائده معتد بها نمی بخشد و مشائخ اکمل مکمل
هستند که هم در نفس خود از آن آزادگان کامل تر اند و هم باعث تکمیل دیگر بندگان خدا میباشند و خلق الله را هدایت مینمایند و چنان
آزادمنشان بسیار از خوشه چینان ایشان بر مے آیند و این بزرگواران که بر مسند ارشاد مے نشینند خیار الناس مردم هم عصر خود میباشند
و بهترین آدمان زمان خویش مے بوند اگرچه ایشان را با هم منصبان خود بموجب فضلنا بعضهم علی بعض در یکدیگر تفاوت مراتب و درجات
بسیار ست اما موافق لا نفرق بین احد من رسله همه ایشان واجب التعظیم و تکریم اند و بے باکانه در حضور ایشان رفتن و بے ادبانه تذکره اینها
غائبانه روا نبود گو از مشائخ سلسله خود نباشند زیراکه مشائخ هر طریق از اهل اسلام و مقتدایان هر سلسله از محمدیان نیک فرجام خلیفهٔ الٰهیه
اند که حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدائی نواخته ست و نائبان نبوت اند که به نیابت حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام
در ترویج شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه قائم و برقرار اند اللهم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد آه واشوقاه که نصرت

دین محمدی بروجه اتم واکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه مبرهن ومفصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات با برکات که ناصر دین و دنیای ما
بوده و هست و خواهد بود بمشیة حق تعالی بظهور آمده ادام الله برکاته وابقی فیوضاته للمصنف ۵ من فدای کسی که میرم
نام او بر زبان چو مے آید + ربنا وصلنا باصلنا وآتنا ما وعدتنا ببشاراتک الصادقة لاریب فیها والحقنا بالصالحین انک لاتخلف المیعاد
بالجمله مراتب حضرات مشائخ کبار که مملو از نور کمالات نبوت اند و بخلافت الٰهیه مشرف شده بکار هدایت خلق الله متوجه اند بس اعلی وارفع
ست که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیاء منقطع از ماسوی که تارکان حقیقی وآزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و مدام متوجه الی الله اند
بسیار بلند ست که چه بیان کرده شود پس مشیخت حقه صداقت با تمکین و بردباری ست که این امر متعلق بالوان مزاجهاست یعنی از اولیا کسے
در مزاج و خلقت او از ابتدا تمکین و بردباری متمکن میباشد چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد بے اختیار از او وضاع مشیخت بظهور
مے آید و اطوار مشائخانه بهم میرساند و او در معاملات خود صادق میباشد احتمال تصنع او درین امر دخل ندارد که او را برای همین کار
آفریده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعض بالطبع والاصالة بود و در بعض بالتبع والضمنیة وآزادگی واقعی رستی با سهولت و سبکباری میباشد
واین معنی نیز تعلق برنگهای امزجه دارد یعنی از اهل الله کسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشد چون او را نسبت
مع الله حاصل مے شود ناچار از و اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه مینماید و او در کارهای خود رست کار میباشد ظن تکلف و
ساختگی او درین امر بیجاست که او را برای همین کار پیدا کرده اند و مائل بهمین امر نموده اند مگر اینقدر هست که در بعض از اصل خلقت و طبیعت
بود و در بعض بسبب صحبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اقلی از اولیاء اکملین چنان استعداد اعلی و جامعیت قصوی دارند و مظهر تام جمع
الٰهی و جمع محمدی مے باشند که در عین مشیخت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل الله وارسته مزاج گریزان
از شیخی باشند بظهور نمے آید و اصلا تقلید معاش ایشان نمی توانند کرد و تتبع اقوال و افعال پاک و صاف بے تکلفانهٔ این برگزیدگان
از آنها سرانجام نمی یابد و در نفوس خود ها بعنایت الٰهیه مقر آزادگی و صداقت و درویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی
چنان معاش مشائخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیاء گرفته مزاج پابند مشیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم
این آداب نمیدانند و هرگز تتبع نشست و برخاست و صحبت مؤدبانه این خلفاء الله از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار وقار ایشان
مے افتد و بفضل الٰهی سر از اقرار حقیة و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بپیچند و چنین نوادات اجمع مستجمع بجمیع کمالات در هر زمان
یافته نمی شوند خیلے فلک میگردد تا چنین عجائب روزگار بظهور آیند و باب فیض عالم کشایند و مظهر ظهور محمدیه تامهٔ خالصه گردند و بنور
فیض امامت منور شوند و مشائخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزادان گرفتاریهای تشیخ گردانیده مشائخ حقه سازند و آزادگان را
حقیقت انقطاع از ماسوی عطا نمایند و تابع شریعت مصطفویه ساخته در قید شرع آورده براه آرند فطوبی لمن تبعهم و هو معهم والمرء مع
من احب پس اے طالب راه هدی و راجی لقاء مولیٰ در هر حال هر مقام معامله حضور و شهود الٰهی را در باطن قوی دار که مقصود همین ست
و همت بر استقامت علی الشریعة گمار که راه این ست حاصل آنکه معامله با حق ست پس بالکل بحق مشغول باش و مردان بحق پس
آنچه بعد از مرگ بکار آید دران مصروف شو ترک دنیا برای دنیا نمائی که ترک الدنیا للدنیا سخت حماقت ست و گنده ترین اعمالها و رأس و
رئیس جمله خطیئات و ذال بر نهایت شدت حب دنیاست و حب الدنیا رأس کل خطیئة و بسوئی آخرت گرائی که عنقریب دران عالم
داخل میشوی و نزدیک ست که در شمار گذشتگان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف در کارهای اخروی سازے

و ریاضات و مجاہدات را مبادی حصول کشف کونی نگردانی یعنی ریاضات و مجاہدات باین نیت نکنی کہ ازین سبب مرا کشف کونی حاصل خواہد گردید و چون صفای باطن بہم خواہد رسید امور رشدنی و نشدنی این عالم معلوم خواہد گردید کہ اینچنین ہمہ امور متعلق و محسوب در کار و بار دنیا ہست باید کہ بالکل ازین خطرات پاک شوی و تصرفات و کرامات را مطالب نداری یعنی این خیال نکنی و نفہمی کہ مطلب و حاصل ازینہمہ محنت و مشقت ہمین ست کہ قدرت اظہار تصرفات و کرامات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کرامت گردی کہ این خیال خام ست و در راہ ندارد بلکہ از تزکیہ و تصفیہ مراد نسبت مع اللہ ست کہ عبارت از حصول حالت دوام حضور و شہود و مشاہدۂ الٰہی ست و نتیجہ عبادات و ریاضات دل آگاہ و مقصود از عبادت و ریاضت ہمین ست کہ دل متوجہ الی اللہ گردد و رجوع بے کیف بطرف ذات بحت در نفس پیدا شود پس بخلوص تام بدام ساغر مے محبت نوش فرما و حالت جذب و کشش باطن و نگرانی قلب الی اللہ بہم رسان و ہر چہ ماسوای اوست فراموش نما تا باطن تو تمامہ خالی از گرفتاری یاد غیر و خطرات ماسوی گردد و ببرکت این خلو باطن از غیر باشد کہ جذبۂ از جذبات اللہ برسد کہ تعبیر ازان بقبول الٰہی و نظر رحمت حق و اصطفای خاص و نسبت مرادیہ و محبوبیۃ میکنند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبۂ کیفیت این جذبہ از خود و غیر خود بیخبری حاصل شود و در بحر فنا فی اللہ غوطہ زدہ بر کنار بقا باللہ برآئی و مسافت بعد و دوری را قطع کردہ بر بساط قرب و معیت قدم نہی پس طریق حصول این دولت ہمین ست کہ اول غرور زاہدی بگذاری و باوجود زہد و اتقاء تمام خود را از زاہدان و متقیان مشمار و قدم براہ عجز و معرفت گذار و بخضوع و خشوع و انقیاد تام رو بجانب فرزندان ساقی کوثر آر تا ترا بہ بیخودی رانند و از قید انانیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و بادۂ طہور حضور و شہود چشانند و بقرب خاص مطہر و مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند کہ سقاہم ربہم شرابا طہورا اشارہ بطرف ہمین نسبت اہل بیت ست کہ این نسبت در کمال تنزہ و لطافت ست و نہایت طہارت از الواث نسبتہای تشبیہیہ و ظلالیہ دارد کہ آیۂ و یطہرکم تطہیرا خبر ازان میدہد بالجملہ چون نشأ این نسبت بے اختیار از طرف تفاصیل اسمائیہ و صفاتیہ بطرف ذات بحت و تنزیہ صرف کشید و باطن را ہمگی در گرفتہ ساکت محض گردانید پس در ظاہر نیز ہمان بہ کہ از تشویش تفہم و تفہیم ہم برآئیم و تبعیت حالت باطنی نمائیم و مستی و شوق درآئیم و باب بیخودی و سکوت کشائیم و در میخانہ جذبہ زنیم و از حق سبحانہ از دیاد قوت ہمین نسبت طلبیم و دل از خود و غیر خود برکنیم و بموجب ہل اتی علی الانسان حین من الدہر لم یکن شیئا مذکورا ہمہ را فراموش ساختہ در خلوت خانۂ قل اللہ ثم ذرہم بیا سائیم

رباعی

ای در رہی آبیاری وضو ✤ دل سوی شگفتگی نمے آر در و

اکنون بدر میکدہ باید رفتن ✤ کاین عقدہ کشاید مگر از دست سبو ✤

مراد از کلمہ آبیاری مدد ست و از وضو تطہیر ظاہر بدن از الواث ظاہری و از دل نفس ناطقہ و از شگفتگی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الٰہی و از میکدہ نسبت توجہ الی اللہ و از در میکدہ اشتغال و اذکار باطنی و از عقدہ انسداد راہ فیض و از سبو قلب صنوبری کہ محل بادۂ محبت ست حاصل آنکہ اگرچہ شاعر خود را خاص نداکردہ مے گوید اما مراد خطاب عام بہر کس ست یعنی اے شنوندہ بشنو کہ گاہے صرف بمدد تطہیر ظاہر بدن از الواث ظاہری مانند این پارسایان صوری کہ فقط ہمین تن پاک و جامۂ پاک در بول و غائط دارند و شست و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکنند نفس ناطقہ لائق فتح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الٰہی نمی گردد پس مع این طہارت ظاہری میل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد و نسبت توجہ الی اللہ در باطن ہم باید رسانید تا این انسداد راہ فیض شاید ببرکت متوجہ شدن بطرف قلب کہ محل محبت ست از میانہ برطرف شود و دروازہ فیضان مفتوح گردد واللہ ہو الفتاح العلیم ط

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی لا یسئل عما یفعل فی کل حال والصلوة والسلام علی رسوله الذی سد باب السؤال وعلی آله واصحابه اهل الفضل والکمال اما بعد
فهذا الوارد الثالث والسبعون هو المسمی بجواب السوال اذا سالک سائل عن مسئلة فانظر الی نهج سواله وحاله اولا ثم انظر الی قدرة بیانه وعرفانه وقدرة بیانک و
عرفانک ثم انظر الی مرتبته بنسبة مرتبتک فی الحسب والنسب والسن والاقتدار ثم انظر الی حقوقه واخلاصه وخلافه وعناده ثم انظر الی اقتضاء
الوقت وحضار المجلس ثم انظر الی نیتک فی الاجابة اترید ان تجیب بالنفسانیة ام تشاء ان تجیب خالصاً لله فان کانت نیتک خالصة
وکان السائل من مخلصیک وحسن حاله وسائل لرفع الشبهة استفادةً وما اراد البحث والجدل والایراد والانکار فاجبه
ما تستطیع وتعلم عن تلک المسئلة والا فی کل صورة الاولی هو السکوت وقطع الکلام بالطریق الملائم والمناسب فانه للفساد لان فی تکرار
السوال والجواب تشتعل نار الغضب وتستقیم النفسانیة من الجانبین وتنغص الحال ویبطل الوقت ولا حاصل من السوال والجواب الا التنغص
والتخالف فکما ان سوال شئ دنیوی حرام فی الشریعة هکذا سوال امر علمی بنیة الایراد والالزام ممنوع فی الطریقة ولا ینبغی لاحد من الطالبین
ان یسئل شیخه بهذه النیة بالطریق الاولی لان الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة وقال الله تعالی اترید ون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من
قبل والغرض منه ان لا تسألوا رسول الله فی الحال ولا فی الاستقبال بلسان القال والحال لطریق البحث والامتحان والخیانة والجهالة
والطغیان قال صاحب المواهب اللدنیة فی مقصده السادس بعد ایراد یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم الآیة رفع الصوت فوق صوته علیه السلام موجب لحبط الاعمال فما الظن برفع الآراء ونتائج الافکار وماجاء به و
ایضاً لا تسألوه علیه السلام عن الامور المسکوتة المحذرة الفکر فیها والممنوعة الاستفسار بکشف کنهها کما نهی الله المومنین عنها یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم وان تسألوا عنها حین ینزل القرآن تبد لکم عفی الله عنها والله غفور حلیم قد سألها قوم من قبلکم ثم اصبحوا بها کافرین
وهکذا لا یجوز السؤال عن نواب النبی وهم المرشدون بهذه الطرق الممنوعة والاسولة الغیر المشروعة وان سئل سائل لاحتیاج رفع الشبهة بالخلوص و
الاعتقاد لا بالمکابرة والعناد عن الشئ المناسب للجواب بطریق الاستفادة والاستصواب فلا تنهر واما بنعمة ربک فحدث واعلم ان السؤال علی ثلثة اوجه
سوال الادنی من الاعلی وسوال الاعلی من الادنی وسوال المساوی من المساوی فسوال الادنی من الاعلی ان کان فی الاغراض الدنیویة بجلب المنفعة
واخذ الامتعة فمذموم کما حرم السؤال علی الفقیر من الغنی فی الشریعة وان کان فی الامور الدینیة لحصول علمها ورفع الجهل بطریق الاستفادة فمحمود
کسوال التلامذة من الاساتذة وسوال المسترشدین من المرشدین وهو عرض ولا ینبغی للادنی ان یسئل الاعلی بطریق التخطیة ونهج الایراد البتة
لا یسئل عما یفعل لان الادانی لا یفهمون حکمة افعال الاعالی کما هو حقها ولا یلیق لهم السوال منهم بهذا الطور لانه یضرهم بتولید الشبهات فی صدورهم
ولا یقدح فی معاملات الاعالی مطلقا وسوال الاعلی من الادنی ان کان بنیة الاستخفاف والتحقیر فمذموم کما ان البعض من اجنبی العلماء یسئلون
الجهال عن تبیان امر تمسخراً وتحقیراً والبعض من الاغنیاء الموذین یطلبون من المحتاجین شیئاً لعدم استطاعتهم علیه تفضیحاً وتذلیلاً وان کان
بالرأفة والرحمة کما یاخذ الاغنیاء الضیافات عن تابعیهم ورفقائهم او بالمصلحة والترببیة کما یسئل الاساتذة تلامذتهم عن مسئلة لاستحکام
تقریرهم وبیانهم ویسئل المرشدون المسترشدین عن حالاتهم لاصلاح احوالهم او بالحکم والعدالة کما یسئل السلاطین عن الحکام والامراء فمحمود

وہذہ السوالات محاسبات وامرلان طلب الفعل مع الاستعلاء امر لاسوال و کل من العباد یسئلون فی الآخرۃ کما یسئلون فی الدنیا وہم المسئولون فی سوال المساوی من المساوی الکائن بالدنائۃ والرزالۃ کسوال شئ مرغوب من شخص سہل طمعاً وسوال مسئلۃ من شخص مساو فی العلم امتحاناً فمذموم والکائن بالمحبۃ والصفاء کسوال شئ مطلوب من الاحباء وتکرار بحث علمی فی الاخلاء فمحمود وہو التماس ومذاکرۃ انما الاعمال بالنیات واللہ اعلم السر والخفیات ٥

وارد در ترک جواب وسوال واعراض از اعتراض جہال

بدان اسعدک اللہ تعالی فی الدارین کہ چون حق سبحانہ بکمال عنایت بے غایت خویش بسوی کدام بندۂ خود متوجہ میگردد ومیخواہد کہ او را باصطفاء کامل برگزیند و باجتباء تام سرفراز گرداند پس او را مظہر جمیع ظہورات اسمائیہ خود ساختہ مستجمع ہمہ کمالات محمدیہ بہ تبعیت حضرت رسول اللہ علیہ الصلوۃ والسلام کردہ خلیفۃ اللہ میگرداند ونمونہ ہا وانموذجات ہمہ معاملات انبیاء خود با او بمیان مے آرد و دیگر بندگان خویش را بطرف او متوجہ میگرداند و غلغلہ و شہرۂ او در جہان مے انگیزد واز ہر طرف مردمان را بسوی او میفرستد ومشتاق دیدن جمال و شنیدن حرف وقال او مے سازد و چون اسماء الٰہیہ را باہم تقابل ست در پیش آئینہ باطن این عارف جامع کہ مستجمع بجمیع ظہورات اسمائیہ ست نیز ہر یک از مظاہر اسما علی قدر ما یقتضی استعدادہ بر پا میگردد و کسے کہ نسبت باسم الہادی دارد و مظہر ہدایت حق ست مائل بطرف او گردیدہ نسبت اعتقاد و خلوص بہم میرساند وکسیکہ نسبت باسم المضل دارد و مظہر اضلال حق ست ہارب از و گشتہ نسبت انکار و نفاق پیدا میکند کما قال اللہ تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضہم الی بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربک ما فعلوہ فذرہم وما یفترون اما چون در اصل بجناب الٰہی رحمت بر غضب سبقت دارد کہ سبقت رحمتی غضبی وارد ست واسماء جمالیہ بیشتر اند از اسماء جلالیہ پس معتقدین و مخلصین کہ مظاہر رحمت وجمال اند بسیار بہم میرسند و منکرین و منافقین کہ موارد غضب وجلال اند کم بیابند و ہر قدر کہ ترقی در کثرت مخلصین پیدا میگردد وصیت دعوت این عارف بلند آوازہ میگردد ہمان قدر در جانب مخالفین کثرت منکرین زائد میشود الی ما شاء اللہ فی سعۃ الارض وامتداد الزمان و در اینجا سوال نکنی کہ چون این عارف مستجمع بجمیع ظہورات اسمائیہ وکمالات الٰہیہ مے باشد پس باید کہ ہیچ احدے از مظاہر اسماء الٰہیہ از و ہرب نماید بلکہ باید ہمہ مائل با و بوند نہ آنکہ مظاہر رحمت وجمال مائل شوند و مظاہر غضب وجلال ہارب گردند کما قلت زیرا کہ در جناب الٰہی ہم حال مظاہر اسما برہمین منوال ست ونسبت ہدایت وایمان مثمر قرب ووصال ست والمومنون ہم الفائزون واولئک ہم المقربون ونسبت ضلالۃ وطغیان موجب بعد وحرمان ست والکافرون ہم الضالون ومن یشرک باللہ فقد ضل ضلالاً بعیداً پس موافق سنت الٰہی موقنان این عارف کہ مظاہر جمال اویند مشرف بحالت قرب واخلاص مے شوند وگویا از اصحاب یمین این عارف اند ونسبت بجانب راست وبطرف یمنی دست راست او دارند و مائل با و مے بوند و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب وفاکہۃ کثیرۃ لا مقطوعۃ ولا ممنوعۃ وفرش مرفوعۃ ومنکرین او کہ مظاہر جلال اویند ببلای بعد ومخالفۃ مبتلا میگردند ومحسوب در اصحاب شمال این عارف اند ونسبت بجانب چپ وبطرف وحشی دست چپ او دارند وہارب از و میباشند واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم وہم سوال نکنی کہ ہر چند حقیقۃ این امر کہ بیان نمودی ثابت شد لیکن ما عامیان بچہ طور فرق در دعوی حق ودعوی باطل نمائیم تا بعارف محقق گرویدہ شویم واز مدعی باطل گریزیم کہ در صورت دعوی محق ومبطل یکسان مے باشد وما بے بصیرتان چشم باطن نداریم کہ احوال باطن را بہ بینیم و دریافت نمائیم زیرا کہ بعنایت الٰہی ما مفصل آثار و علامات وشواہد وامارات دعوی حق ودعوی باطل وتفرقہ حقیقۃ وبطلان درین کتاب اکثر جا نوشتہ ایم سیما فے الوارد الثالث والستین المسمی بالموعظۃ فارجع الیہ لا یبقی الخفاء ان شاء اللہ تعالی

و یکشف عنک الغطاء فلا تعیدها بالجمله اے محمدیان خالص بدانید که حق سبحانه بکمال رحمت وعنایت خویش شما همه فرزندان ویاران را
در ضمن محمدیهٔ خالصهٔ بزرگان شما گرفته باین شرف مشرف ساخته است وهر چند که طاقت برداشت بار این امانت کبری من کل الوجوه علماً
وکشفاً وذوقاً وحالاً وبیاناً واظهاراً وعقلاً ونقلاً وهمةً واستقامةً وجرأةً وشجاعةً واصالةً وعرفاناً وترویجاً وافشاءً در استعدادات
ناقصه هر یک فرد شما نیست اما ان شاء الله تعالی کسے نکسے از شما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبه قصوی واجمع بکمالات نظر بدیگر افراد
صاحب نسبت قویه در هر وقت خواهد بر آمد وحق تعالی نسبت این طریقه وثیقه را تا قیام قیامت باقی خواهد داشت پس باید که هر واحد از شما
بنامردی وکم همتی وقصور نفس خود واز راه ترس اعتراضات وایرادات مخالفان سر از حمل این امانت نه پیچد وبوجه من الوجوه تبعیةً وحکماً
وایماناً واعتقاداً ومحبةً والفاءً واقراراً وظاهراً وباطناً وتشبهاً وصورةً خالی محض نباشد که ببرکت ادنی نسبت هم آخر کار با اکابر
این طریق ملحق شده بهمان عنایات خاص ربانی سرفراز خواهند شد واین دعوت بطرف محمدیه خالصه که بس مرتبه عظمی است نبأ
عظیمی وخبر بزرگی است که برگوش ناواقفان بسیار گرانی مے نماید وقیامت بر سر حال مشککان مے آرد واحوال مختلفه در اقرار وانکار
آن دارند یعنی چون در محفل حاضر مے شوند بعون الله العلیم ورسوله الکریم علیه الصلوة والتسلیم اقرار امرے که واقعی وحق است میکنند وچون
تنها بجاے خود موافق افهام قاصرهٔ خویش قصد ادراک اسرار غامضهٔ آن مے نمایند کما هو حقها در نمے یابند پس بسبب احوال مختلفه
خود اختلاف دران امر واقعی ایشان را رو میدهد فیا من کشف الله علیک اسرار تلک المرتبة العالیة الحقة لا تتشتت عن سوالاتهم ولا تنظر
الی اعتراضاتهم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فرداست که ان شاء الله العزیز محمدیان در زیر
سایهٔ لوای محمدی چنانچه در دنیا بودند در آخرت هم خواهند بود وپرده از روے کار خواهد کشود ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربه
مآبا بهر حال خطاب بمعترضان حاضرین وغائبین کرده گفته مے آید که **رباعی** اے کرده تمام عمر در بحث خراب + یک نکتهٔ خامشی است
صد گونه کتاب + زین پیش باهل ذوق ابرام مکن + دیگر چه سوال است که دادیم جواب + ندا باین ملایان کج بحث که اکثرے از ایشان
شکوک اندیشه وایراد پیشه می باشند وحقیقت نافهم می بوند وهم باین صوفیان خام ومتصوفان بے سرانجام که بسیارے از ینها یاوه گو وتخطیه جو می بوند وبی ادب می باشند
کرده گفته آمد که ای کسے که از ین چنین ملایان شبهه دار وصوفیان هرزه گفتار تمام عمر خود را در ابحاث ملایانه وترهات صوفیانه ضائع ساختی وهرگز بحقیقت نرسیدی وشریعت را
نفهمیدے پس در مقابل هیچو تو ملاء دور از حقیقت وصوفی بعید از شریعت همین اظهار یک نکتهٔ خامشی که بهمکلام نشدن باشد وجواب دهٔ نگشتن بود بجای بیان مطالب صدگونه هر کتاب است از کتب علم
منقول ومعقول اگر قدرے هم عقل وشعور خواهی داشت اجوبهٔ شافیه همه اسولهٔ بیهودهٔ خود خواهی فهمید که حقیقة شروع این بحث وکنه سوال
این مسئله را که حالا تو درمیان آوردهٔ ما خوب دریافتیم یعنی پیشهٔ شما ملایان خباثت شعار وصوفیان شرارت آثار همین میباشد
که چون در محفل عزیزے که او را مردمان بخوبی یاد مے کنند وبیان علم وفضل او مے نمایند واقرار کمالات او دارند وباو گرویدگی ناهمسانند
اند اتفاقاً یا عمداً حاضر مے شوید خواه وناخواه از راه خباثت وشرارت به نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظهار کمالات خود
پیش او ودیگر حاضران مجلس شروع استفسار کدام مسئله یا ایراد بر مطلبی که آن عزیز دران حال بیان میکرد مے نمائید ومنظور شما
درین وقت صرف همین شرارت مے باشد والا از دو حال خالی نخواهد بود که آنچه سوال آن نمودید یا آن مسئله پیش شما صاف شده است یا نه
اگر صاف است پس چرا پرسیدید که خود میدانستید واین محض خباثت نفس بود واگر صاف نشده بود پس اینقدر نفهمیدید چیزے که
درین مدت مدید بر ما صاف نشده است فوراً همین وقت چگونه بخاطر خواهد آمد ویکایک منقح خواهد گشت پس این عمل نبود مگر

ازراه شرارت وخباثت یا بسبب ہرزگی وحماقت واگر ازراه اعتقاد بفطانت ونیت خیرے بود ہمچنین مستعد برو قدح نمی شدید وتوقف
بروقت دیگر میداشتید ودردل خود میگفتید که خوب چون ظن ما غالب برین عزیز ست یا یقین ست که ازین شخص حل این مشکل خواہد شد
بوقت دیگر باادب ودرخلوت بطریق استفاده خواہیم پرسید وحالا که اینہمه گرم شده اید پس مارا سردماغ یاده گوئی باچنین
جہّال پرجدال نیست زیاده ازین ارباب ذوق ابرام وتکرار نمائید که سائل مبرم سخت معیوب ست ودیگر چه جاے سوال ست
جواب صاف داده ایم در جاے دیگر بروید وسوال بکنید وہر که مثل شما طالب جنگ وجدال وقضیه دلال باشد یا و بجنگید پس بروید وبکار
غفلت آثار خود مشغول شوید ومارا ہرچه بخاطر شما باید بفہمید وبدانید والسلام که اذا خاطبہم الجاہلون قالوا سلاماً وضع قدیم اہل حق ست و
درینجا سوال نکنی که آیۀ مذکوره قید خطاب جاہلان ست پس اگر مرد عالمی وآدم فہمیده سوال بکند برین تقدیر این آیة حجة تقریر تو که سکوت
ازجواب ست نمیشود زیراکه عالمی که مستعد بحث وجدل باشد جاہل ست وفی الحقیقة محسوب در جہلاست وہیچ فائده از علم باو نرسیده است
که چنین مصروف به بحث وجدل گردیده است چه شد که بظاہر معلومات بسیار انباشته است اما نفع علم که صفا وانجلاء نفس ست بر نداشته
نعوذ بالله من علم لاینفع وآدمی که سرگرم رد وبدل بود غافل ومحسوب در جماعۀ غافلین ونافہمیدگان ست که ہنوز فہمید او کامل نگردیده است و
آگاہی او بفوت نرسیده از جریان حالت غفلت ست که اینہمه سرگرم برد وبدل میگردد واز قصور فہمید ست که اینقدر مشتاق سوال وجواب
مے باشد زیراکه ہر سوالی را جوابی ست واین ممکن نیست که بوجه من الوجوه جواب آن داده نشود والا اینہمه سوالہا در مقدمات مقرره اینہا که علوم
درانہا شکوک وترددات دارند نمی ماند بیک طور صاف ومنقح مے شد وراه سوال وجواب مسدود میگشت ومطلق گنجایش سوالہا در جوابہای کسے
ایشان باہمدیگر در مقابل یکدیگر داده اند ومیدہند باقی نمی ماند ودر ہر جوابی سوالی پیدا نمیشد واعتراضے متولد نمیگردید وہرگز چنین نشده ونمیشود
ونخواہد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را ہمین قدر وسعت عنایت فرموده است که محصور در یک نہج نمیگردد **مصرع** تسلی کرده ہر یک را
برنگے ✲ ولکل وجهة ہو مولیہا پس چون معامله چنین ست باوجود این مشتاق سوال وجواب ورد وبدل ماندن وہر کس درافتادن دال بر نافہمیدگے
وجہالت ست وکسیکه چنین بود والبته لائق جواب دادن وہمکلام شدن نیست وغیر از سکوت راه سلامت ونجات ازدست او نه فمن سکت سلم و
من سلم نجی اخبار از ہمین سر مینماید ومراد از سکوت آن نیست که ہیچ نباید گفت وحقائق ومعارفی که حق تعالی مکشوف نموده وباسناد آیات واحادیث
مستحکم فرموده وبراہین عقلیه وشواہد کشفیه راہمرران ممد ساخته حجة بالغه گردانیده است نباید نوشت وباب این فیض مفتوح نباید ساخت وبالکل مسدود
باید کرد که نه چنین ست بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین خبیث نفسان نکرده در مقابل سوالی وجواب اینہا سکوت باید ورزید که این
غبی طبعان ہرگز نمیفہمند واز ابتدا در ہر زمان معامله بچنین بد باطنان ہمه محققان سلف را ہمین قسم بوده است کار باخدا است وبا رسول او
علیه الصلوٰة والسلام حق تعالی موافق مرضی خود ورسول خود دارد وظاہرا و باطناً در اطاعت وتبعیت دین مصطفوی وطریق محمدی مقید سازد
واز جادۀ حقیقت وصورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این معترضان بے بصر وحاسدان کینه ور کیانند وکیستند ودر کدام شمار وقطار تا در نظر اہل صفا
آیند معامله بدیگر جاست واز خلق غنا ایشان ہرچه فہمند فہمند وہرچه دانند دانند الذین لایخافون لومة لائم وقلوبہم مطمئنة بعنایت الله وحمایة
رسوله علیه السلام لاینظرون الی الاعتراضات ولاینظرون تلک الخطرات والله اعلم بالنیات والمعاملات وہو بکل شئی علیم پس ہر معامله که بمیان
می آید حق تعالی بعنایت خاص مے نماید ہرچه ہست از دست چه از معاملات باطنیه مثل ورود حقائق ومعارف وکشف اسرار ودقائق ومعاملات قرب ومعیة
وحالات قوت مشاہده واصالت نسبت وچه از معاملات ظاہریه مثل امور گذران ومعاش که با اینہمه عیال داری وبے اسبابی ظاہری باین فراغت قلبیه

بسر برده میشود و دیگر معاملات آمد و رفت مردمان و کثرت ورخورد و ملاقات ایشان و الطاف نمودن بزرگان عصر و علماء وقت و فقراء زمان و مشائخ دهر و نجباء و شرفاء شهر و رجوع صاحب کمالان هر فن و انقیاد ایشان بجان و تن و گرویده شدن یاران و الفت گرفتن دوستان و محبت داشتن اقربا و سعادتمندی فرزندان و خوردان و خوشنودی توابع و لواحق همه من جانب الله ست نه مارا دران جستجو است که هرگز از سعی و تلاش کسے و حسن تردد و سلیقهٔ احدے اینچنین امور بظهور نمے آیند و سرانجام نمی یابند که اختیار آدمی را درینقسم کارها مدخلے نمی باشد و عنان قلوب بدست مقلب القلوب ست و لیقلبه کیف یشاء تکلف و ساختگی در امور اختیاریه فی الجمله دخلے دارد گو مجاز باشد و دخل حقیقے نبود که دخل حقیقی متعلق باختیار حقیقی ست و آن نصیب حق ست و بس کسے که اندکے هم بهره از شعور خواهد داشت خواهد دانست که بے شبه این معاملات از تائیدات الٰهیه ست و محض از راه اصطفاء حق ست والله ذو الفضل العظیم بنده که احقر العباد و کمترین بندگان اوست کیست و اختیار او چیست والاختیار بید الله الجواد و لا حول و لا قوة الا بالله و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد فهو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر پس اے شخص هم زبان ما هم حقیقت بین گشا و مشاهدهٔ احسان الٰهی نما که بر حال بندهٔ ناچیز نالائق خود چه احسان نمایان فرموده و اورا با وجود اینهمه نقائص محض برحمت بے علت قبول نموده و از خورده گیری برآ و بجهة همعصری زبان طعن مگشا که من خود معترف بر تقصیرات خویشم احتیاج بیان کردن تو هیچ نیست بلکه بر من سراپا قصور چه بر هیچکس مخند و غیبت کسے مکن و بهتان و افترا خود البته منما و دل به نکته چینی مبند و در تلاش عیب جوئی بندگان خدا مباش و تضحیک بنی نوع خود که با تو متفق الحقیقة اند مکن من ضحک ضحک سودای دست بدستی ست اگرچه متورع و پارسائی و بزعم خود از جماعهٔ ما عاصیان جدائی اما بندهٔ مثل مائی پس چگونه از احاطهٔ گناهگاری برآئی و چسان خارج از نسب آدمی شده به نسب ملکی در آئی چه شد که نغمه شنیدی و صوت خوش را نه پسندیدی ع صد کار کنی که می غلام ست آنرا و ما اینهمه معائب و مکائد و معاصی ترا تا حال هم بر زبان نمی آریم و پاس هم طریقی یا هم لباسی داریم که معامله هر یکے با اوست دیگرے را دران چه دخل است انتم بریئون مما اعمل و انا بریٔ مما تعملون و امید قوی از جناب تواب رحیم و رب کریم آن داریم که در ذیل بخشش کبائر شما اکابر چنین صغائر ما اصاغر را خواهد بخشید یا آخر توبه عطا خواهد فرمود که توقع از جناب الٰهی همین داریم که آخر کار ما ملوثان الواث بشریه را از آب رحمت و غفران خویش شسته بالکل طاهر مطهر ساخته بموجب آن ارادهٔ قدیم خود که یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پاک و صاف نموده بردای سیادت صوری و معنوی بحپیده بحضور اقدس کسے که بندا یا ایها المزمل ممتاز شده علیه الصلوة والسلام خواهد برد و فروع را باصل الاصول خواهد سپرد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید یا شفیع المذنبین تو ئی حامی محبین خالصین ⁂ یا رسول الله خذ بیدی ⁂ ما لعجزی سواک مستندی ربنا اغفر لنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم بهر حال اے بزرگان وقت حکم اگر سوا اولادی را یاد آرید و موافق الطالحون لی و الاکرام و تکریم سادات زمان خود قصور ننمائید تا شما فردا بروز جزا ماخوذ نگردید و در فکر عیب جوئی سر گرم نباشید و خود را عیب محض متراشید که من عاب عیب مثل مشهور ست مبادا در عوض چنین خورده گیری های بے موقع عیوب واقعی شما را حق تعالی فاش سازد ربنا اغفر لنا ذنوبنا و استر عیوبنا انک انت الغفار الستار زیاده بجز استدعاے خاتمه بخیر شدن خود و شما اعزه کرم فرما چه گفته آید والسلام علینا و علی من اتبع الهدیٰ **رباعی** اے کرده خراب عمر در چون و چرا ⁂ عارف نشدی اگرچه گشتے ملا ⁂ از ما بجز اقبال نه بینے گاہے ⁂ هر چند که ایراد نمائی بر ما ⁂ ندا بهمان مباحثان و مجادلان بیجا که بالطبع بی هیچ بهر کس در مے آویزند کرده باز تنبیها و تاکیدا گفته آمد که اے کسے که تمام عمر خود در مباحثه و مجادله

کہ چون وچرا عبارت از ہمان سوالہای بیجا و کاوشہای بیہودہ است خراب کردہ و از حقیقت آگاہ نشدی و معرفت و عرفان حاصل
ننمودی اگرچہ در ظاہر ملا شدی و علم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از ما حقیقت فہمان کہ ہم حقیقت بنفسی ترا خوب فہمیدہ ایم و ہم فوائد حتی الوسع تحمل کردن و
درگذر نمودن را نیک دریافتہ ایم بعون اللہ الحلیم غیر از قبول کردن و مسلم داشتن آنہمہ اعتراضات و ایرادات بیجاے خود نخواہی دید و سواے
معاملہ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ان شاء اللہ تعالی بعمل نخواہد آمد و ہم معنے اقبال مقابل ادبار است یعنی ہیچگاہ از ما بجز اقبال
و اقتدار نخواہی دید و ہر قدر کہ بر ما ایراد و تخطیہ خواہی کرد و روگردان خواہی گشت از شامت آن خود گرفتار ادبار خواہی گردید و ذلک
من فضل ربی لقول جد شریف ما حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رضوان اللہ تعالی علیہ کہ ما فضلیانیم ما را از در فضل آوردہ اند و لقول
جد ثانی ما حضرت سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی عنہ ؎ افلت شموس الاولین وشمسنا ٭ ابدا علی افق العلے لا تغرب ٭
و لقول جد اعلاے ما حضرت امیر المومنین علی تحیات اللہ علیہ و علی اولادہ ؎ رضینا قسمۃ الجبار فینا ٭ لنا علم وللجہال مال ٭
فان المال یفنی عن قریب ٭ وان العلم یبقی لا یزال ٭ فالحمد للہ ثم الحمد للہ وحسبنا اللہ نعم الوکیل نعم المولے ونعم النصیر ؏۔

ہو الستار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی حسن الخلق والخلق لعبادہ المحسنین المکرمین بالاحسان والتکریم و ہذبہم بتہذیب الاخلاق الحسنی و ادبہم بالتفہیم والتعلیم والصلوۃ والسلام
علے رسولہ الکریم و انہ لعلی خلق عظیم و علی آلہ و صحابہ المتخلقین باخلاقہ علیہ الصلوۃ والتسلیم **اما بعد** فہذا الوارد الرابع والسبعون ہو المسمی بالخلق الحسن
الخلق بالضم والضمتین عبارۃ عن ہیئۃ راسخۃ للنفس بحیث تصدر عنہا الافعال بسہولۃ و یسر بلا تکلف من غیر حاجۃ الی فکر و رؤیۃ و قید الحیثیۃ
لانہا ان کان صدور الافعال عنہا بلا سہولۃ بل بالعسر والتکلف لا تسمی تلک الہیئۃ خلقا و انما قلنا انہ ہیئۃ راسخۃ لان الہیئۃ العارضۃ غیر الراسخۃ
لیست خلقاً مثلاً من یصدر منہ بذل المال علی النذور و غیرہا بحالۃ عارضۃ لا یقال خلقہ السخاء ما لم تثبت صفۃ الجود فی نفسہ ولم تصر راسخۃ
وکذلک من تکلف السکوت عند الغضب بجہد او رؤیۃ لا یقال خلقہ الحلم ولیس الخلق عبارۃ عن الفعل فرب شخص خلقہ السخاء ولا یبذل اما لفقد المال
او لمانع آخر و ربما یکون خلقہ البخل و ہو یبذل لریاء او لباعث آخر اذا علمت ہذا فاقول ان تلک الہیئۃ الراسخۃ الحاصلۃ فی النفس التی عبرت بالخلق
ان کانت فی النفس من ابتداء الفطرۃ والجبلۃ بتخلیق اللہ تعالی فہی خلق اصلی ولا یتبدل بالتبدیل کما قال عزوجل لا تبدیل لخلق اللہ الا انہ یزید
و ینقص بالاسباب وان کانت عارضۃ علی النفس بالعادۃ والاکتساب تدریجاً فہی خلق کسبی و یتبدل بالتبدیل کما قال عز شانہ اولئک
یبدل اللہ سیئاتہم حسنات و ہذا الخلق یزول و یحدث بالاسباب وکل من الاخلاق الاصلیۃ والکسبیۃ ان کانت مصلحۃ لحال صاحبہا و متعدیۃ
بالخیر الی غیرہ و حمیدۃ شرعاً و جمیلۃ عقلاً و حسنۃ عرفاً فتعبر بحسن الاخلاق وان کانت مفسدۃ لحال صاحبہا شرعاً و عقلاً و عرفاً و متعدیۃ
بالشر الی غیرہ کذلک فتعبر بسوء الاخلاق وان کانت مفیدۃ لصاحبہا فی الدنیا من حیث حیوۃ الدنیا و مضرۃ فی الآخرۃ فتعبر بالہواء النفسی
وان کانت مفیدۃ فی الآخرۃ و مضرۃ فی الدنیا باعتبارہا فتعبر بخلاف النفس و امثالہا کیفیات متنوعۃ تکون فی النفوس من ابتداء الخلقۃ
او تتکون فیہا بالعادات و تسمی باسماء مختلفۃ باختلاف الحیثیات اما من حسن جمیع اخلاقہ الاصلیۃ و کتسب بالکسب ایضاً حسنات و سعد فی
[illegible]ن و لتعدی خیرہ الی الناس فی الدنیا والآخرۃ و شملت سعادتہ لکل السعداء و یکون رحمۃ للعالمین و شفیع المذنبین و متخلقاً

بالاخلاق الآلہیۃ کلہا فلہ خلق عظیم کما قال اللہ تعالی فی حق خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والتحیات انہا واکملہا انک لعلی خلق عظیم ولاحاطتہ علیہ السلام بجمیع الاخلاق الحسنی بالاستیعاب واستعلائہ علیہا قال عز وجل بلفظ علی واکدہا بأنّ واللام ولم یقل لک خلق عظیم کے بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ –

وارد در حسن خلق و حسن خلق

باید دانست کہ چنانچہ حضرت انسان را ظاہری ست ہمچنین باطنی ست و آثار ہر یکے در دیگر تاثیر مے نماید اثر ظاہر در باطن سرایت میکند و اثر باطن در ظاہر ظہور مے نماید لہٰذا اکتساب اعمال و اقوال صالحہ موجب ترقی باطنی مے گردد الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ و اشتغال باشغال و اذکار باطنی و تہذیب اخلاق و اوصاف درونی باعث برکت و تطہیر ظاہر و نورانیت بشرہ مے شود کہ آیہ لتعرفہم بسیماہم مخبر ازین حال ست و علی ہذا القیاس شامت افعال و اقوال فاسدہ باطن را تیرہ مے سازد و کدورت و غفلت باطنی ظاہر را بے برکت و چہرہ را بے نور مے نماید کہ غور نمائی دریابی کہ چہرہ آئینہ دل ست و اگر سر تا مل بجیب تفکر فرو بری بہ بینی کہ دل با چہرہ چہرہ شدہ مقابل ست ازینجاست کہ قیافہ شناسان باشعور بنیاد شناخت اوصاف و اخلاق باطنی بر قیافہ نہادہ اند و صاف باطنان پر نور از دیدن حال باطن کیفیت اعمال و اقوال شخص دریافت مے نمایند پس عقلا از توسط ظاہر پے بہ کیفیت باطن مے برند و اولیا از اشراف باطن احوال ظاہر را در مے یابند والحق کہ در ظاہر و باطن آدمی ہمین نسبت و ارتباط ست کہ از یک امر حال امر دیگر توان یافت و چرا نباشد کہ چنانچہ افعال مخصوصہ ہر نوع بصورت نوعیہ اش متعلق ست ہمچنین افعال ہر شخص بصورت شخصیہ او متعلق ست و طبیعت ہر یک بر صورت خود در ظاہر و باطن عمل مے نماید کل یعمل علی شاکلتہ پس شکل و صورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام ست و آنچہ درین قدر مدت عمر خود بتجربہ رسیدہ و باستقراء فقیر معلوم گردیدہ آنست کہ اکثر ہا کسانیکہ نہایت خوبصورت مے باشند و بالاتفاق مردمان آنہا را خوب صورت مے گویند و بدولت حسن مشہور میگردند اوصاف ایشان خوب نمی باشد و بے مروت و بے وفا و بے حیا مے بوند و دنی طبع و دون ہمت و ناعاقبت اندیش و متلون المزاج و ہرزہ اوقات و سست ایمان و نادرست قول و کم محبت و خلاف عہد میباشند و کسانیکہ نہایت بد ہیئۃ و بد رو و بد شکل و معیوب الخلقت مے بوند اکثر از ایشان بدخو و تنگ مزاج و زود رنج و بے عشق و کم عقل و کند ذہن و غبی طبع و متنفر الصحبت و بخیل و حریص و حاسد و مکار و کینہ ور و قاسی القلب و بی انس و زر دوست میباشند اما بعض ازینہا بسیار نماز گذار و پرہیزگار و متورع و زاہد خشک ہم مے بوند و بعبادت ظاہر سرگرم مے باشند و کسانیکہ بحالت بین بین مے بوند یعنی عیبے در صورت ندارند بلکہ وجیہ و جامہ زیب اندامانہ چندان کہ ایشان را از جملہ خوش رویان مصطلح توان شمرد و از زمرۂ محبوبان مجازی توان خواند و نہ چنان نقصے و عیبے دارند کہ محسوب در بدرویان و بدشکلان توان نمود بلکہ غالب ہمین طرف خوشنمائی ست علی الاکثر ازینہا باشعور و صاحب عقل و خوش خلق و سخی و متواضع و صحبت دوست و عاشق مزاج و باایمان و راست عہد و قائم وضع و عاقبت اندیش و سخن فہم و راسخ اعتقاد و باوفا و حامی باشند و بیشتر خصال حمیدہ دارند بہر حال مانند اختلافات صور در بواطن آدمیان نیز تفاوتہاے بسیار ست و صفات و عادات متنوعہ دارند و حق تعالی جزئیات قیافہ انسان بعنایت خود خوب منقح برین بندۂ خویش ساختہ ست میخواستم کہ مفصل بیان ہر امر از رنگ و روو چشم و ابرو و قد و قامت و لاغرے و جسامت و سر و پیشانی و لحیہ و بروت و شلہا بر نگارم تا برای شناخت حقیقت آدم بکار ہر کس آید و قاعدۂ آدم شناسی بہم رسد کہ درین اثنا در قلب القا کردند کہ نباید نوشت زیرا کہ درین صورت اگرچہ فوائد ہم ست

اما باز پرده دری بندگان خدا هم میشود و تحریر چنین مقدمات بعید از اخلاق پیروان صاحب خلق عظیم ست علیه الصلوة والسلام که از خواندنش چنانچه
اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد ارباب اخلاق ذمیمه محجوب خواهند گشت و کسانیکه در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته اند
در دانست فقیر بهتر نکرده اند هر چند نیت آنها بخیر خواهد بود و یقین ست که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر اینچنین امور کلیه
اولی ست چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب ست و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از جنس حکم
استقرائی می باشند و در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود علام الغیوب از حال ظاهر و باطن هر شخص نیک واقف ست و
بصورت که خواسته خلق فرموده دیگری چگونه کما هو حقه بران اطلاع یابد مگر آنکه بهمان بتعلیم الٰهی کشف این جزئیات هم علی نهج الکلیات نموده اید
که من حیث المجموع اصلاً حکم آن تخلف نمی نماید و سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی میکشاید و مرآت کاشف
حال از نقص و کمال بدست می آید چنانچه در کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب زبانی شاه غیب مفصل بتقسیم که باید و شاید مرقوم ست فارجع الیه
ولا مزید علیه پس در صادق آمدن این امور کلیةً صدق احکام نیز کلیة است و در اتفاق بعض امر جزئیةً صدق حکم هم جزئیة است غرضکه چشمی پیدا باید نمود
که درک حقیقت هر امر کند و درخواست دعا باید بود که دعای مسنونه اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی در حق تو هم قبول شود و هر که را حق تعالی مدرکه صحیح و ذکاء
ذهن عنایت میفرماید بمجرد دیدن شخص بلکه شنیدن اقوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید و الا این نافهمان از آموختن علم قیافه نیز
قیافه شناس نمیگردند اسباب و علامات امراض و خواص ادویه هر چند در کتب علم طب مرقوم ست اما طبیب شدن را عقل رسا و قوت حدس میباید
و از فقط خواندن کتب هیچ نمی کشاید بالجمله حق سبحانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست کرامت نماید که حسن باطن عبارت ازین ست چنانچه حسن
ظاهر عبارت از خوشنمائی صورت ست اللهم حسن خلقی کما حسنت خلقی **رباعی** گه خال او را دگاه خط میگویند + یاران از حسن هر نمط میگویند + این
طرفه که آنچه مینمایند بیان + هم راستی ست و هم غلط میگویند + یعنی یاران حسن پرست تعریف و توصیف آن بهر نهج خاصه که از آنها دلربائی مینماید
و خودنمائی میفرماید میکنند زمانیکه خیال دانه خال تخم شوق و در زمین دلهای ایشان می کارد و ریشه میل و محبت میدواند میگویند که حسن عبارت
از همین نقطه خال ست که چون سویدا در قلب جا میکند و چون مردمک نور بصر هر یک ست و وقتی که تصور خط گشت اشتیاق ایشان را سبز میسازد
و در دام خود می آرد میگویند که حسن عبارت از همان غبار خط ست که سرمهٔ چشم اولو الابصار ست و دلفریب سینه بختان جگر دگار پس شاعر میگوید
که این طرفه ماجرا و عجب معامله است که آنچه این دل دادگان بی اختیار درست گویان غلط گفتار بیان می نمایند هم راستی ست که ظهور و تجلی حسن غیر از
همین خط و خال و چشم و ابرو و جعد و گیسو و امثال اینها از اعضاء دیگر مظاهر و مجالی برای خود ندارد و هرگاه که یافته خواهد شد در همین ها یافته خواهد شد
و قطع نظر از توسط این اعتبارات ذاتش بلا حجاب مرئی نخواهد گشت پس راست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال ست و هم غلط میگویند
که حسن چیز دیگر ست که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پا و مثلها من الاعضاء کیست که ندارد و
بسیار بد طلعتان بدرو هستند که جعد و گیسو دارند و خود را مو بموی آرایند و هیچ اثر خوش نمائی در اینها هیچگاه ظاهر نمی شود پس قول آنها غلط ست
که میگویند حسن همین خال و خط ست بالجمله چون معنی ظاهری مجازی رباعی ادا یافتی معنی مرادی و حقیقی را هم دریاب که منظور ازین تمثیل المجاز ایصال
الی الحقیقة ست و المجاز قنطرة الحقیقة پس بدانکه مراد از خال و خط مراتب اسما و صفات و شیون و اعتبارات جناب الٰهی ست که آنرا مرتبهٔ
تشبیه میگویند و وجه الله میخوانند و از حسن مرتبهٔ ذات واجبی که شامل و محیط و سائر و دائر اینهمه مراتب اسما و صفات و شیون و اعتبارات
ست که آنرا مرتبهٔ تنزیه و ذات بیکیف میگویند و منظور از کلمهٔ یاران اعزه صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات و اسماء الٰهی

بیان کرده اند و بعینیت وغیریت ذات وصفات قائل شده اند وبعضی میگویند که صفات عین ذات اند وبعضی میگویند که زائد بر ذات اند
پس مصنف میگوید که عجب ماجری و طرفه معامله است که اگر این صاحبان حقیقت را نیک بفهمند وخوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف
شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکند هم راست ست وبوجهی درست ست وهم غلط ست وبوجهی نادرست ست یعنی کسانیکه
میگویند صفات عین ذات اند هم راست ست که ادراک ذات نمیشود مگر بوصف وهم غلط ست که مفهوم ذات دیگر ست ومفهوم صفت دیگر
ودر مفهوم ذات معنی جوهریست که قیام بخود باشد ودر مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر بود وکسانیکه میگویند صفات زائد بر ذات اند هم
راست ست که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معتبر عنها میباشند وهم غلط ست که زیادت این اعتبارات هم غیر از امر اعتباری نیست
وموجود در آنها جز ذات معتبر عنها نه فالحق ما قال اهل الحق لا عین ولا غیر فافهم ولا تکن من الغافلین وتخلق باخلاق الله سبحانه وتوصف
باوصافه تعالی حتی الوسع لانه جعلک مظهراً لاسماء الحسنی فصر مرآة لوجه الله بالوجه الاحسن واستبق الخیرات والحسنات لیحسن الله حالک فی الدنیا
والآخرة ویجعلک من المحسنین وینور بالک بنور المشاهدة والمعرفة ویصیرک من المقربین فتصیر جمیلاً ظاهراً وباطناً بعنایت الله الجمیل وتکون
خلیلاً وحبیباً للرب الجلیل هر چند خوب صورتی در عالم مجاز وصورت عبارت از تناسب اعضاست وخوب صورت همان شخص را میگویند که اعضاء
او متناسب با یکدیگر باشند لیکن محبوبیت که عبارت از دلربائی ومعشوقیت ست امریست جدا وخداداد ست که در نصیب هر صاحب صورت
نمیباشد وبا اتفاق می افتد که بعضی هر چند بظاهر نقشهٔ درستی ووضع صحیحی دارند اما هیچکس متوجه ایشان نمیگردد و دونی پرسد که کیستند واگر
کسی می بیند مانند صورت تصویر دیده توصیف مینماید اما دل کسی از دیدن ایشان از جا نمیرود وبعضی ها چنان می باشند که اگرچه بظاهر چندان
خوش ظاهر نیستند ولباس هم چنانچه باید ندارند لیکن بی اختیار دل از هر کس می ربایند وناچار آدمی از دیدن حرکات وسکنات آنها محو میگردد
وعنان اختیار از دست میدهد همچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت ومعنی آراستن خاطر خواه است ظاهر خود را بآراستگیهای اعمال واشغال
وفضل وکمال که متعلق باکتساب وتحصیل ست وحسن باطنی که امر وهبی واصطفائی واجتبائی ست خواستن آن درگاه وجذبة من جذبات الله
ست که اختیار وتکلف وتصنع را در آن مدخلی نیست حق تعالی هر کرا میخواهد از بندگان خود قبول میفرماید وآن حسن ظاهر که متعلق بعلم واختیار
واکتساب ست حسن خلق ست بالفتح که خلق بمعنی صورت وشکل ظاهر آمده کما جاء فی الحدیث اللهم حسنت خلقی فحسن خلقی واین حسن باطنی که متعلق بقبول
الهی ست حسن خلق ست بالضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی ست کما یظهر ایضا من الحدیث المذکور پس زهاد وعلما که ظاهر خوبی دارند خوبصورت
اند مانند آن خوش ظاهران صوری که بظاهر نقشهٔ درست ولباس مکلفی دارند اما نور محبوبی وظهور خوبی در خود ندارند وعرفا واولیا که محبوب پروردگار اند
خوش صورت وسیرت اند که هم حسن اعمال واقوال که بجای حسن ظاهر ولباس ست دارند وهم حسن اخلاق وباطن که مانند اداهای محبوبانه خوشنمائیهای
دلبرانه است دارند اولئک الذین اصطفهم الله وهم من المحبوبین بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام آرایش ظاهر دیگر ست که از هر کس می آید
وقبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را هیچ سببی از اسباب رسمیه وتکلفات وهمیه در کار نیست مقلب القلوب هر طرف که
میخواهد عنان دلها را میگرداند ولطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگار نه والا در سخن هر کس تاثیرات که در کلام اهل الله است کی بود
حسن عمل عبارت از حسن قبول ست وعمل همان ست که مقبول شود والا تضییع اوقات ست وبیش از هیچ نیست باید دید ع تا دوست کرا
خواهد ومیلش بکه باشد + وقبول واسطهٔ وصول ووسیلهٔ قرب ست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه الهی چون ما عاصیان را بقبول دین محمدی
وشرف ایمان واسلام در ظاهر مقبول فرموده در باطن نیز از گرفتاری ماسوی آزاد ساخته بعطاء حضور وشهود خود قبول نما

ونجات از عقوبات کونین کرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم لانک قلت اجیب دعوۃ الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلہم یرشدون

رباعی زین پیش بدل ز دلبران بود خلل ٭ خون کرد جگر درد کنون فکر اجل ٭ از حسن پرستی نگذشتیم آخر ٭ حالا شدہ منظور نظر حسن عمل ٭

مراد از کلمہ زین پیش زمان وسط سلوک ست کہ ہنگام جوانی سالکان طریق مے باشد واز دلبران تجلیات اسمائے حسنی واز بودن خلل از ماندن از اصل کار واز لفظ کنون وقت اخیر سلوک کہ موسم اضمحلال تام وشیخوخت منتہیان این راہ است واز خون کردن جگر گداختہ گردانیدن آثار امکانیہ واز فکر اجل رجوع تام بطرف ذات بحت مع فنای کلی وتبرے از لوث تجلیات ظلالیہ واز حسن پرستی مشاہدہ تجلیات اسمائے حسنای الٰہیہ واز نگذشتن فی الحقیقۃ نرستن از گرفتاری توسط اسماء واز منظور نظر شدن اہم ومقدم افتادن از ہمہ معاملات واز حسن عمل عبادت ظاہری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نماز مع قوت حالت مشاہدہ وخلو قلب از خطرات حاصل آنکہ پیش ازین در زمان وسط سلوک کہ ہنگام جوانی سالکان طریق ست از استیلاء تجلیات اسمائیہ در دل خلل حالات تلوین بود واز اصل کار کہ استقامت ظاہری وباطنی ست باز میماندیم وفتور در کار ارشاد میشد واکنون کہ وقت اخیر سلوک رسید کہ موسم اضمحلال تام وزمان شیخوخت منتہیان این راہ است قوت رجوع تام بطرف ذات بحت کہ نسبت اصیل ست مع فنائے کلی وتبرے از لوث تجلیات ظلالیہ رو دادہ ست وہمہ آثار امکانیہ را گداختہ از باطن بردن ساختہ لیکن باز از مشاہدۂ تجلیات اسمای حسنای الٰہیہ بالکل نگذشتیم وفی الحقیقۃ از گرفتاری توسط وحیلولۃ اسماء وصفات نرستیم کہ تجلئ ذات بے وساطۃ اسماء وصفات محال ست ہرچند کہ بعلم منتہیان در نور ذات ہمہ اسماء وصفات غائب میشوند وساقط از نظر ادراک میگردند مانند ستارہا کہ روزانہ در نور آفتاب کم میگردند و بنظر نمی آیند اما آثار وتتائج ہر ستارہ ہر آن وہر زمان در نفس الامر زائل نشدہ وجود ستارہا منتفی در واقع نگردیدہ پس در اصطلاح قوم ہمین حالت استتار اعتبارات اسماء وصفات را در مشاہدۂ ذات تجلی ذاتی مے گویند ودرین مقام اخیر کسلنے را کہ حق تعالی قبول فرمودہ بحقیقۃ شریعت واصل میگرداند ونزول تام عطا میفرماید منظور الیشان ہمین ضبط اوقات خویش میباشد وبجا آوردن عبادات ظاہری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نمازہای نافلہ مع قوت حالت مشاہدہ وخلو قلب از خطرات ماسوی مقصود مے بود وعلی ہذا القیاس شب وروز در طاعت وعبادت حسب حکم شریعت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ مصروف شدن ومشغول ماندن اہم از ہمہ مہمات ومقدم از جملہ معاملات وحالات ذوق وشوق مے باشد رزقنا اللہ وایاکم ہذا والسلام علی من اتبع الہدے وحسن ظاہری رباعی بندوبست ترکیب وتناسب الفاظش بر ظاہر بینان عبارات وتماشائیان شواہد مضامین ہم بحسن ادا ظاہر وجلوہ گر ست فلا حاجۃ الی اظہارہ ٭

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی صبغ الموجودات بصبغ وجودہ ونور قلوب العارفین بنور شہودہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد حامدہ ومحمودہ وعلی آلہ واصحابہ المحافظین علی حدودہ **امابعد** فہذا الوارد الخامس والسبعون ہو المسمی بصبغۃ اللہ الصبغ ہو اللون فصبغ الاصبغی اے کیفیۃ اللاکیفیۃ صبغۃ اللہ سبحانہ بلحاظ التنزیہ والصفات السلبیۃ التی ہی من شیونات مرتبۃ بشرط لاشئ کما ان صبغ الثبوت وکیفیۃ التحقق ایضا صبغۃ اللہ تعالی باعتبار التشبیہ والصفات الثبوتیۃ من اضافات مرتبۃ بشرط شئ وکلاہما صبغان لمرتبۃ نفس الوجود الذی یعبر عنہ بمرتبۃ لابشرط الشئ فالسلب والایجاب الذان ہما صبغا ذاتہ تعالی لما افاضا علی الحقیقۃ الامکانیۃ صبغ اللہ سبحانہ تلک الحقیقۃ الممکنۃ المظلمۃ تمامہا وکما لہا اطلاقا بصبغہما صبغا

کلیاً وتقییداً ببعض صبغها صبغاً جزئیاً سے سلب عن بعض منها بعض الاضافات واوجب بعضاً العدم استعداد کل واحد منها ولیاقته لانجذاب الصبغ کله فتعینت الحقائق بمزج هذین الصبغین من السلب والایجاب حقیقة دون حقیقة ممتازة عن ماعداها منصبغة بصبغ خاص علی وفق سلوب النسب وایجاباتها حسب مشیته تعالی واختلفت الوانها وتکثرت وتعددت بانواع شتی فصرن ماهیات مختلفة وموجودات متکثرة فمتی بلغت النوبة الی الحقیقة الانسانیة جذبت الصبغ الالٰهی کله جذباً قویاً وحمل الانسان امانته جمیعها حملاً کلیاً من الکمالات التنزیهیة والتشبیهیة والسلبیة والایجابیة فمن جهة تصبغه بصبغ الکلام الالٰهی الذی خص به صار ناطقاً ومبین احوال کل من الموجودات الحق لکل واحد منها من الاضافات السلبیة والایجابیة بیاناً شافیاً وتعریفاً کافیاً حتی یکون جامعاً ومانعاً فذلک الصبغ القائم المستقر الذی صبغ الله الانسان به بیدیه القدرة والارادة صبغ کامل لا سبیل الی المزید علیه ومن احسن من الله صبغة لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر ۔

وارد در نیرنگی انسان باوجود بیرنگی آن

نیرنگ طلسم رامیگویند ومنظور از نیرنگی انسان که در عبارت متن واقع ست طلسم بندی ظهورات اسمائیه وصفاتیه الٰهیه ست در تشخص جامع انسانی ونمود آنهمه کمالات در صورت بے بود این مظهر اتم رحمانی واز لفظ بیرنگی مراد حیثیة بے کیفی وتنزه ولطافت روحی انسان ست که نفس ناطقه انسانی جوهر بسیط مجرد وبسیط و باوجود اینهمه رنگ آمیزی عوارض جسمیه وتصرف در آلات متلونهٔ مادیه واقتران بجسد کثیف بکیفیات اربعهٔ عنصریه هیچ خللی در تجرد وبساطه نفسے او راه نیافته وآئینهٔ تقدس او از مرتبهٔ لطافت خویش رو نتافته واین جمعیت اضداد نیرنگی ست که بغیر از تقدیر قادر بیچون از دست وقدرت هیچکس صورت نمی پذیرد واین جامعیة مراتب طبیعیه والٰهیه طلسمی ست که سوای حقیقت جامعهٔ انسانیه از هیچ مخلوقی ظهور نمی گیرد واصل مقصود باعتبار حالات باطن در سلوک از بیان نیرنگی انسان باوجود بیرنگی آن حفظ همه مراتب اعتباریه واتباع احکام شرعیه ست که مشتمل رنگهاے متکثره والوان مختلفهٔ مامورات ومنهیات ست باوجود مشاهده احدیة مجرده ورجوع بے کیف بطرف ذات بحت الٰهیه واستغراق تام واضمحلال کلی در آن مرتبهٔ مقدسه پس باعتبار معنی اول عبارت متن عموماً شرح حال همه افراد انسانیه ست که هر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جسدی حاصل ست وهر یک از ایشان صاحب نفس مجرده وصورت عنصریه ست وبلحاظ معنے ثانی تخصیص متعلق باحوال سالکان فی سبیل الله ومردمان آگاه ست که رهروان طریق اصوب ومشتاقان لقاے رب استقامت بر شریعت دارند ومحو در مشاهدهٔ کردگار اند وهر یک از چنین کاملان صاحب شریعت واهل حقیقت مے باشد وبالاخصیة ازین خواص اولیاء اصحاب طریقهٔ علیه نقشبندیه ممتاز اند که بعجب قوت ایمان ثبات قدم بر جادهٔ شرع شریف دارند وبطرفه کشش باطنی منجذب بسوی دلدار اند جذبهٔ الٰهیه گویا تمام وکمال بحصهٔ ایشان رسیده وآداب شرعیه کما هو حقها از ایشان ادا گردیده نسبت بے کیف ذات بحت از سحاب بواطن اینها مے بارد وگلشن تجلیات اسمائیه وصفاتیه را چمن امتیاز ایشان سرسبز میدارد جامع مرتبهٔ تنزیه وتشبیه اند وباوجود تفرقهٔ مراتب تشبیهات همان بتوحید وتنزیه با آنکه کلمهٔ همه اوست بر زبان نمی آرند هیچگاه جز ادراک ایشان راه نیافته وباوجودیکه بحرف عینیة واتحاد لب نمیکشایند جز یکی در دل ایشان قرار نگرفته حال توحید از شمع بواطن ایشان روشن ست چنانچه قال توحید نقل مجلس هر انجمن معنی التوحید اسقاط الاضافات لبس از آئینهٔ قلوب مصفاے این پاکان جلوه گر ست وسررشتهٔ اقامت حدود الله در کف این نائبان آن سرور علیه الصلوة والسلام غرضکه نسبت اصیل ولطیف این بزرگواران مع الله عظمی ست ورابطهٔ ایمان ومحبت این برگزیدگان مع الرسول نهایت اقوی در ظاهر وباطن سالک مسلک نبوة اند ودر صورت وحقیقة تابعان اتم شریعت گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظهور وجود شریف اینچنین بزرگان بابرکت ست والحق که قرب لطفی که این

برگزیدگان را مع الله حاصل مے باشد مقتبس از مشکوۃ قرب نبوت ست و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شارع خود علیه الصلوۃ والسلام
میروند و ازین میان علی الخصوص اہل خانوادۂ مجددیه بارک الله فیہم بسیار صحیح النسبة اند و حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره که بقوت تمام عالم
ظاہر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریقه وثیقه زیاده فرموده اند و الحال خلفاء ایشان برہمین وطیرۂ مصطلحۂ ایشان
سالکان را سلوک میکنانند و بشارات موافق اصطلاح ایشان میدہند گو این بیچارگان سر آنرا دریابند یا نه و حقیقت آنرا فہمند خواه نفہمند ان شاء
الله تعالی در قبر و روز قیامت نتائج و ثمرات این نسبت ایمانیه را خواہند دید و آن اصطلاحات قدیمۂ حضرات خواجگان اقدمین قدس الله اسرارہم گویا
بالفعل در سلسلۂ ایشان مفقود شده یعنی لقلب مانده و کار و بار دیگر برای سالکین برپا کرده اند که بعد از روی علم و بیان و قرب از راه عمل و مواظبت
السنت اعنی آنچه از مکتوبات شریفه و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفہوم میشود راه بس دور و دراز و متعسر الحصول معلوم مے گردد
و ہمت از تحصیل آن یاس بہم میرساند بلکه عقل استبعاد مینماید و منکرین خود باور نمیدارند و انکار محض میکنند و معتقدین اکثر نافہمیده مقرانده که محل
اعتماد نیست و اعتبارے ندارد اما درین قسم بیان ہم حکمتہاست که استعدادات اہل زمان ایشان و خود قوت ناطقۂ ایشان مقتضی ہمین تعبیرات
بود و الحق تا که باین ہیچ عظم و شان و استعارات مشبهه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده نشود این عوام نافہم اعتبارے نمی نہند و بخاطر نمی
آرند و براه نمی آیند و فائده معتدبها برنمی دارند فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و آنچه در سلوک ایشان بعمل مے آید و از برکت صحبت اصحاب ایشان و
از مواظبت اشغال و اعمال معمولۂ ایشان کیفیت حضور و شهود و جمعیت باطن و خلو قلب از خطرات ماسوی حاصل مے گردد و معلوم میشود که این
راه بس اقرب ست و فی الواقع موصل الی الحق و الی رسوله بطریق اسہل ست چنانچه اگر منصفے قدرے آگاہی باطن و نسبت مع الله و بہره از عقل و
شعور داشته باشد به بیند که آنچه در زمان قلیل باندک دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینہا را حضور و جمعیت و نورانیت
ایمان و اتباع شریعت حاصل ست در اکثر صاحبان طرق دیگر که خود را از منتہیان مے شمارند نخواہد بود نہایت کمال دیگران مطالعۂ وحدت وجود
و مشاہدۂ وحدت در کثرت ست که بر افواه و السنه عوام ہم جاری ست و ہر ہندو جوگی ہم بآن متکلم ست و برای حصول این کیفیت ایمان ہم شرط
نیست که ہمه فرق کفار نیز ازان گفتگو دارند و سریان وجود را در موجودات مے یابند پس حضرات انبیا علیہم السلام برای ہمین قدر کار سہل مبعوث
نشده بودند و آنہمه جدال و قتال که با کفار کرده اند برای تفہیم ہمین یک مسئله مبتذل که باندک فہمانیدن ذہن نشین میگردد نفرموده اند
آنمعامله دیگر ست که به بعثت انبیا علیہم السلام تعلق دارد و آن قرب علیحده ست که بے مشرف شدن بشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقه
این قرب خاص که نتیجه ایمان بخدا و رسول و ثمرۂ ادای صوم و صلوة و تلاوت قرآن و تذکر کلمه طیبه ست چنانچه اکابر این طریقه را میسر گشته
در دیگرے بنظر نیامده و چون نظر کشفے را سر داده میشود آنچنان شکوه و حشمت نسبت حضرات خواجگان متقدمین رضی الله تعالی عنہم اجمعین
بنظر می آید که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه ہرچند به تزئین تشریح و تفصیل دیگر کمالات باطنیه قدر این طریقه را افزوده اند صد چندان
نموده اند اما باز بموجب السابقون السابقون اولئک المقربون از مقتبسان نور نسبت ایشان مشہود مے شوند و بسیار حقوق حضرات خواجہا
بر ذمۂ ایشان ست که در نفس الامر از عہدۂ ادای آن نمی توانند که برآیند چنانچه گردن ما محمدیان خالص زیر بار احسان ہاے ایشان و عنایات
حضرات خواجگان ست جزاہم الله تعالی عنا خیر الجزاء سبحان الله حضرت خواجه بہاء الدین نقشبند که زبده و خلاصه خواجگان متقدمین و
سر چشمۂ این طریق اند و خلفاء ایشان رضی الله تعالی عنہم عجب ذوات عالیات داشتند و خداوند نسبت خاص نبویه بودند سیما خواجه
عبید الله احرار که ایشان را نقشبند ثانی میگویند عجب صاحب منزله عظیمه اند لائق و سزاوار شیخی و ہدایت بوده اند گویا جامۂ ارشاد

بر قامت شریف ایشان دوخته شده بود که چنین استعداد مشیخت مع کمال قوت ارشاد کم جمع می شود لهذا رشد و شهرهٔ ایشان در زمان ایشان بسیار گشت و سلاطین و امراهم رجوع آوردند و اسباب ظاهری و تجمل دنیوی نیز جمع گردید و در متاخرین این سلسله حضرت خواجه عبد الباقی المعروف به باقی بالله عجب نفس مقدس و مطهر داشتند و صاحب نسبت صحیحه نقشبندیه بودند قطع نظر از اینکه ایشان از خداوندان نعمت و اہل حق مانند فقیر بالذات سخت معتقد جناب ایشان ست مرا بالطبع اوضاع بے تکلفانه و معاملات بے نفاقانهٔ ایشان که مسموع گشته نهایت خوش مے آید الحق که فانی فی الله و باقی بالله بودند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد ملک سیرت نمی یافتند در حین حیات ایشان اینقدر بعلو مرتبه ترقی نمی فرمودند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بالجمله حضرات خواجهای با تقدم مقامات و مراتب عالیهٔ باطن را بالفاظ سهل و قلیل مصطلح فرموده بودند چنانچه درین چند کلمه که یاد کرد و نگاهداشت و یادداشت و غیرها باشد تمام و کمال سلوک ایشان از ابتدا تا انتها همه ختم ست برای آنکه تا قاصر همتان از ادراک سهولت آن گرم طلب شوند و از دریافت رفعت و عظمت آن از تحصیل باز نمانند و در نفس الامر آن مقامات همان قدر اعلی و ارفع اند که بعض بزرگان حقیقهٔ عظمت و سمو آن بیان فرموده اند لهذا پیشینیان فرموده رفته اند که ما نهایت را در ابتدا درج مینمائیم یعنی مقاماتے که قدم ثابت بر آن نهادن و بحقیقت آن رسیدن کار منتهیان ست ما اول و ابتدا بالصورت و مجاز مبتدیان را بآن مقامات میرسانیم که از همین راه بحقیقت هم فائز میگردند والمجاز قنطرة الحقیقة مثلا حقیقت فنا قلب که قدم اول راه سلوک این طریقه ہست آنست که اگر بالفرض این سالک را عمر پانصد سال بدهند خطرهٔ ماسوی در دلش نه گذرد و چنانچه تعریف اینمقام حضرت مجدد در مکاتیب خود همین نوشته اند و این حالت بس دشوار ست اخص الخواص را نصیب مے شود و صورتش اینست که چون ذکر قلب قائم میشود و فی الجمله اضمحلال در لطیفهٔ قلبی میسر می آید بشارت فنا قلب سالکان مے دهند و قس علی هذا کل المقامات المبشرات فی السلوک اما چون در حقیقت و مجاز باهم نسبتی ست باز صاحبان مراتب مجازیه را نیز بهره از حقیقت خواهد بود اگر فی الجمله باشد و نصیبهٔ کامل همان خواص را بود که خداوندان مراتب حقیقه اند اینست معنی اندراج النهایة فی البدایة و همه ها را از اہل سلف و خلف در بیان طریق حق و نهج سلوکے که مقرر نموده اند نیت بخیر بوده است بهر طورے که باشد و لکل وجهة هو مولیها و نسبت محمدیان خالص مرباے همین نسبتهای بزرگان خود ست که اینهمه صاحبان محمدے مشرب علی تفاوت استعداداتهم بوده اند و طریقه محمدیه زبده و خلاصه و محصول و منتهای همین طرق مذکوره بل جمیع طرق اسلامیه است چنانچه طریقه مجددیه از شعب طریقه نقشبندیه ہست و محسوب در همین طریقه اگرچه زیادات بسیارے دارد و محمدیان خالص آنهمه افراط و تفریط را که آنهم بنیت خیر بود و مثمر ثواب ست موقوف کرده خیر الامور را که وسط ست اختیار کرده اند و محمدیه را همان بحالت صرافت خود داشته اند و راه سلوک باطن را هم مانند ظاهر شریعت فقط برهنمائی آیه و حدیث بمیده اند و از دعه و تیسیر سالکان تجویز خویش نه نموده اند و در ظاهر و باطن لعمرے بر محمدیه نیفزوده محمدیه ممتزجه نفرموده اند یسر و آسانی ایشان همان یسر و آسانی ست که از آیه یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر مویدا ست و عسر و دشواری ایشان همان عسر و دشواری ست که از کریمه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه ظاهر ست بالجمله بذکر ما نحن فیه بپردازیم و شرح رباعی متن بیان سازیم

رباعی

در بزم خیال ما که رشک چمن ست ✤ اے در دو گل حسن دگر خنده زن ست ✤
ما آئینه دار گلشن تنزیهیم ✤ بیرنگ بهار ما چو رنگ سخن ست ✤

مراد از لفظ بزم خیال عالم تصورات علمیه ہست که مرتبه تعقل و ادراک باشد زاین قوت متخیله که مادی ست و خزانهٔ صور جزئیه ہست و از چمن عالم ناسوت و شهادت که عالم اجسام ست و گلهای رنگارنگ موجودات مادیه در او شگفته اند و از کلمه گل حسن دگر که گل مضاف ست و حسن مضاف الیه و حسن موصوف ست و دگر صفت مراد مرتبهٔ که ورای این محسوسات مشبهه ہست و از خنده زنی منظور جلوه فرمائی و تجلی نمائی و از کلمهٔ ما جماعه متوجهان مرتبه تنزیه و تقدس حق و از آئینه داری لیاقت

کذا فی الاصل

منظهریة وازگلشن تنزیه مرتبهٔ منزهیهٔ الوهیة که مستجمع بجمیع کمالات مقدسست وگلهای گوناگون کمالات در وکائن وثابت ست وازبیرنگی کیفیت
بی تشبیهیکه کیفیت تنزیه باشد وازبهار نسبت باطنی وازرنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و انداز سخن ست حاصل آنکه عالم تصورات
علمیه یاکه مرتبهٔ تعقل عقلی وادراک نفسی باشد جای رشک این عالم ناسوت وشهادت ست و در آن عالم تعقل وادراک ما مرتبه ورای این محسوسات
مشبهه است جلوه فرما وتجلی نماست یعنی حضور بیکیف جناب الٰهی حاصل ست پس با جماعهٔ متوجهان مرتبهٔ تنزیه حق یعنی اهل طریقه نقشبندیه لیاقت
منظهریة مرتبهٔ منزهیهٔ الوهیة که مستجمع بجمیع کمالات مقدسه است داریم ونسبت باطنی اهل این طریقه علیه بیکیف ست و منزه از کیفیت تشبیهی ست
هرچند اطلاق لفظ کیفیت دارد اما بس الطف ست مانند رنگ سخن که بگفتن رنگ ست لیکن نه چون الوان مبصره بچشم ست رنگی ست که دیدهٔ دل تماشا
آن میکند و پس ازینجاست که حضرت خواجه عبد الباقی قدس الله سره العزیز را که بقوت تام صاحب این نسبت قدسیه اند خواجهٔ بیرنگ میگویند و
باقی بالله میخوانند والحق که این نسبت بیرنگ مجهول النعت فوق همه نسبتهاست وبحضرت ذات اقرب از همه اضافات ست والوش خاص خوان
نبوت ست و سزاوار این نسبت علیا غیر از انسان اکمل نمی باشد و این خلعت فاخره بر تن همین اکملین می زیبد و چنانچه حاصل همه آفرینش پیدایش
انسان ست همچنین مقصود از حقیقت انسانی حصول همین نسبت ست غرضکه نسبت باطنی حضرات خواجگان رضی الله تعالی عنهم بس اصیل ست
که اصلا مزج شوائب دیگر ندارد و ازین میان نسبت محمدیه خالصه لب اللب ست که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصرست من لم یذق لم یدر
بالجمله فی الحقیقت انسان همان ست که بشرف ایمان و اسلام مشرف گردیده و باین نسبت قصوی مستفیض گشته و ظاهراً و باطناً تابع اتم حضرت
خیر البشر علیه الصلوة والسلام شده سبحان الله هستی که مضامین حقائق را بانواع شتی بسته چنانچه حقیقة هر موجود رنگ دیگر دارد و بخیال
مطالب این و آن پیوسته و منظور از اظهار همه مطالب موجودات قدرت نمائی خود بوده است پس اگرچه معنی انسانی را در رباعی عناصر موزون
نمود و در الفاظ ارکان اربعه یعنی مجرد را مندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق بارتباط مصرعهای عناصر چارگانه که مرقوم اخیر صفحهٔ دیوان قصائد ست
فرمود و بصورت ازجنس موالید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت کونین همین یک معنی بود که بمنزله مدعا و ماحصل مصرع عین دارین ست و
لدوره و باب معاملات دارین تفصیل بر نفس انسانی کشود و در نوع انسانی خیر الامم امة حضرت خیر البشر را ساخت و در هفتاد و دو فرقه اسلامیه
همان فرقه واحدهٔ محمدیه را نواخت بهر حال از بیان معاملهٔ خاص بسوی معامله عام که شامل همه افراد نوع انسانی ست گرائیم و گوئیم که لفظ صورتش
مرآت معنی حقیقت ست که اسرار مرتبهٔ حقیقة از پردهٔ صورت انسانی بی پرده گردیده چنانچه معانی بتوسط الفاظ مفهوم میگردند و معنی حقیقت که از
راه غایة تنزه و لطافت همگی رو بخفا داشت جلوه گر ازین صورت گشته و معلوم خاص و عام شده و مشهور آفاق گردیده گویا تشبیهش معمائی
است که بنام تنزیه بسته اند یعنی چیستان تقید انسانی مشتمل معنی اطلاقی ست و تنزیهش عنقای ست که آشیان تشبیه شکسته و نظر بتقدس نفسی خود
از دام اعتبارات بالکل رسته و زهی جامعیة که با وجود بیرنگی و تنزه نفسی و روحی خویش رنگین ست و بالوان کیفیات جسدیه هم منصبغ و چون
بهار که کیفیت مطلقهٔ شاملهٔ چمن می باشد با صد رنگ و بوای با هزاران هزار و بیشمار الوان و ریاح اعتبارات و کثرت اوراق گلهای ظهور
بر همان یک آئین و حالت وحدت منزهیهٔ خودست که بینایان حدید البصر تماشای آن می نمایند و حظ وافر از مشاهدهٔ آن بر می دارند غرضکه
حضرت انسان که مجموعهٔ مرتبهٔ تنزیه و تشبیه است ساده ایست پرکار که باعتبار جوهر نفس صاف و لطیف و مجرد ست و بلحاظ جسم منقش بانواع
نقوش کیفیات جسمیه است و ازراه همین مجموعیة ست که مظهر همه اسماء و صفات پروردگارست و آئینه دیدار که هم در دنیا ظهور کمالات الهیه در مرایای
هیاکل انسانیه دیده شده و هم در آخرت انسان ست که بوعدهٔ رؤیت الٰهیه موعود گشته وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة

کثرت ظهورش مبتذل ساخته که از بسیاری خلقت انسانی افراد انسانیه قدر یکدیگر نمیدانند و همه مردمان هر آدمی را گو انقص باشد مغتنم نمی
شمارند آدم کجا پیدا می شود هر قدر که آدمیت داشته باشد غنیمت ست و عزیز الوجود در صحراها و ویرانه ها دیدن صورت یک شخص و ملاقات
یک کس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز می نماید و قدر اجتماع یک دو کس را میفهماند و در شهرها و بلاد انبوه و وفور اینها چنین بیقدر ساخته است
و از نظرها انداخته که کسی را کسی آدم نمیداند و پروای ملاقات و ورخورد کسی ندارد **للمصنف رباعی** پیدائیست آن زمان که ناپیدا بود +
قدر تو بلند و منزلت اعلی بود + رنگ اظهار مبتذل ساخته ست + طاؤس به بیضه همه عنقا بود + ای ناواقفان انسان کامل و اکمل خود البته
پیش همه نادر و تحفه است که بهم نمیرسد و نزد هر کس عزیز می باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع ایشان هم بسیار
کمیاب ست هر قدر که سر انجام یابد مثمر فوائد و خیرات کثیره است که خواص هم از میان اینها می گشند و ظهور می نمایند لهذا دعوت انبیا
علیهم السلام که اعقل الناس بوده اند دعوت عام ست و اول عوام را گرویده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بی اختیار خواص هم منجذب
میگردند و اغنیا در ذیل این مساکین کشان کشان می آیند اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین این دولتمندان
سرکش و این عیاران خودسر هیچ کار نمی آیند و تادیب و تهذیب ایشان بدشواری کرده میشود که اکثر اهل الجنة بله و هم امر اطاعت و تبعیت
چنانچه باید از ایشان سر انجام نمی یابد با وجود اعتقاد و اقرار در گرفتاری اخترت النار بالعار بند می مانند و بکلمه ان تتبعون الا اراذلنا
بادی الرای تکلم می نمایند و غرور نفسانیه و پندار خودی ایشان سر فرو نمی آرد و بگفتن و فهمانیدن راست نمی شوند مگر بزور شمشیر که اقتلوا
المشرکین حیث وجدتموهم اما چون حالا وقت این معامله نمانده بموجب لکم دینکم ولی دین گزران باید کرد و بسیف زبان هر قدر که میسر گردد
بیخ کفر و نفاق از سینه های اینها باید برید و اینها را محمدی خالص باید گردانید و از ذمه خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاغ بالجمله
بر سر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان ست او ست که مجموعه کمالات ست یعنی همه کمالات وجودیه حسب وجوبیه و چه امکانیه در او حاصل
ست و مجمع جمیع شیونات همین ذات حضرت انسان ست در عین وحدت دید تماشای کثرت مینماید یعنی میداند که در حقیقت واحده مرتبه
وجودی اینهمه کثرت اعتباریه موجودات جلوه گرست و در آئینه کثرت مشاهده جمال وحدت میفرماید و بشهود انواع تجلیات وجودیه در مرایای
کونیه مشرف میگردد او ست که سالک سفر در وطن ست کلمه سفر در وطن از مصطلحات طریقه علیه نقشبندیه ست و مراد از آن حالتی ست
که در اثنای سلوک رو میدهد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقه وثیقه را در بیان معنی این کلمه کلمات بسیار ست بعضی می گویند که سفر در وطن
عبارت ست از بر آمدن سالک از سیئات و خطیئات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر آنند که این کلمه متعلق بسلوک باطن ست
نه ظاهر پس باعمال ظاهره تعبیر از آن نباید کرد بلکه مراد از آن بر آمدن سالک ست از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن باخلاق و اوصاف
حمیده که حاصل سلوک تهذیب اخلاق ست و اعمال در ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب اخلاق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهر ست و
مقصود ازین کلمه حصول حالت فنا و بقاست که از مقامات سلوک باطن ست و بعضی ارشاد مینمایند که سفر در وطن عبارت ست از رجوع
باطن سالک الی الله و از دائره امکان بر آمدن و سیر در مراتب وجوبیه کردن و بعضی میگویند که منظور ازین کلمه رسیدن بمقام وحدت ست
که وطن اصلی ست و بر آمدن از تقیدات کثرت و مشاهده احدیت صرفه در مراتب تکثرات موهومه فقیر گوید که کلمه جامعه سفر در وطن که حضرات
خواجهای اقدمین باین متکلم گردیده اند مشتمل بر اینهمه معانی متعدده متقدمین و متاخرین ست و بر اینهمه مطالب صادق می آید پس منحصر
در یک معنی داشتن خوب نیست و نزد این احقر مراد از لفظ سفر متوجه شدن سالک ست بسوی قطع مسافت بعد و حرمان موهوم

که در عبد و معبود ست و وصول بمقام قرب و عرفان جناب قدس الٰہی و از کلمه وطن مرتبهٔ علم سالک که ہستی مقیداو درین مرتبه توطن اختیار کرده که ہیچگاه
از نفس علم حضوری زائل نمیشود پس از ابتدا زمان توجه سالک باین امر و شروع سلوک طریقت تا انتہاء مقام قرب و معیت و تمامی سلوک و
رسیدن بمقصود و مطلوب داخل در حالت سفرست چنانچه در سفر ظاہری ہم از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب در سفرست و این سفر باطنی
واقع نمی گردد مگر در علم که معبر بوطن شده و در ہیچ حالت این سفر سالک ازین وطن بر نمی آید و ہمه وقت سفر در وطن مے نماید پس چون در ظاہر
از سیئات بر آمده و بحسنات مشغول شده که منزل اول ست سفر او اعمالی ست و چون نوبت باخلاق رسیده که منزل ثانی ست سفر او اخلاقی
ست و چون فائز باحوال فنا و بقا گشته که منزل ثالث ست سفر او احوالی ست و چون از سیر الی الله بر آمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع
ست سیر او عروجی ست و چون بمقام توحید مشرف گردیده سیر او شہودی ست وقس علی ہذا فی مراتب القرب الی ما شاء الله الذی رفیع الدرجات
ذو الطول لا اله الا ہو بالجمله حضرت انسان ست که اینہمه منازل و مقامات را طی میکند و اوست که صاحب خلوت در انجمن ست و این کلمه خلوت در انجمن
نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرات خواجگان ست رضی الله عنہم اجمعین و معانی بسیار دارد و نزد بعضی مشغول بودن بذکر قلبی ست چشم کشاده
در محافل متنوعه بنحیکه کسے معلوم نکند و این شخص اگرچه بظاہر داخل در صحبتہاست اما بباطن گویا در خلوت ست و پیش بعضی جمع داشتن باطن ست
در احوال مختلفه و نزد بعضی یکسوئی توجه نفس ست در عین کثرت احساس بحواس عشره و عند البعض ہو مشاہدة الوحدة فی مراتب الکثرة و نزد بعضی
ترک اسباب دنیویه ہست با وجود کثرت اہل و عیال و نزد بعضی تخلیه قلب ست از ما سوی الله با وجود حفظ مراتب بہر حال فقیر گوید که این کلمه ہم مانند
کلمهٔ سفر در وطن شامل ہمه معانی مذکورهٔ خود ست و چون خوب غور نموده آید معلوم شود که مآل ہمه واحد ست و اختلاف نیست مگر در الفاظ اما نزد این
احقر العباد معنی کلی که جامع اینہمه معانی جزئیه ہست آنست که خلوت در انجمن عبارت از اتباع سنة الٰہیه ہست که با ہمه بے ہمه بودن باشد یعنی حالت
جمعیت تام که در عین رو بخلق رو بحق باشد و در عین مقام نزول عروج حاصل بود و در عین تشبیه متوجه تنزیه شود و در عین اسباب منقطع از اسباب
گردد و در عین تشنجی آزاد باشد و در عین کلام خاموش بود و علی ہذا القیاس ہمه حالات متکثره را یک ساز دو با وجود تکثر یکتا بود و انجمن را عین
خلوت نماید و سخن گرداند یعنی بظاہر با خلق و بباطن با حق بود تا حق ہیچ مرتبه فوت نگردد و بالله التوفیق باید دانست که چون تقریباً ذکر این دو کلمه که از
حضرات خواجگان ست بمیان آمد در دل ریختند که باقی کلمات دیگر را که مصطلحهٔ اکابر این خانواده ست و مفید خواص و عوام با قدرے شرح معانی
آنہا آنچه بفہم قاصر آمده نیز درینجا اجمالاً بر نگارم که بسیار سودمند ست ۔

کلمات مصطلحهٔ طریقه نقشبندیه

بدانکه از انفاس نفیسه حضرات خواجہای سلف ست قدس الله تعالی ارواحہم این یازده کلمه یادکرد ۔ بازگشت ۔ نگاہداشت ۔ یادداشت
وقوف زمانی ۔ وقوف عددی وقوف قلبی نظر بر قدم ہوش در دم سفر در وطن ۔ خلوت در انجمن و معانی این الفاظ در کتب و رسائل
اہل این طریقه مثل رشحات وغیرہا زبانی بزرگان منقول ست از تالیفات و ملفوظات این خانواده قدسیه پوشیده نخواہد بود اما آنچه
برین عاصی بے بضاعت ظاہر ساخته اند نگاشته مے آید که یادکرد عبارت از حالت ابتداء شوق و ارادهٔ طلب حق ست که در دل سالک
پیدا میگردد و او را ہر لحظه این امر یاد مے آید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و باو دراه پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این معامله
او را مضطر و بیقرار دارد و بقلق آرد و چون چنین طلب و شوق در دلی قیام گیرد و در باطن تمکن یابد توان گفت که او را حالت یادکرد
بہم رسیده و این حالت پرتو یادکرد الٰہی ست که اول حق تعالی بقبول خود کدام بنده را یاد میفرماید بعد ازان بتوفیق حق بنده او را یاد میکند

وبازگشت عبارت از حالت توبه وانابت ست وصورتش اجتناب از منهیات شرعیه ست ورجوع بصلاح وتقوای ظاهر والتظاهر وباطن بعیت بکسی کردن واخذ طریقه از و نمودن ورو بسلوک آوردن وحقیقتش انقطاع از جمیع ماسوی الله والتقای باطنی وبباطن مشغول بحق شدن ونگاهداشت عبارت ست از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات وبیشتر آگاه ماندن ونگهبان حال خود بودن ویادداشت عبارت ست از دوام نسبت حضور وشهود وملکه آگاهی بهم رسانیدن چندانکه اگر بقصد هم خواهد فراموشی بدل راه نیابد واین معنی صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم وشنوائی در گوش ست آگاهی در قلب باشد ووصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام ست ووقوف زمانی عبارت از محاسبه احوال واوقات واعمال واقوال خود در هر زمان مع ملاحظه انقضاء زمانه که این مطالعه در معامله ضبط اوقات دخل بسیار دارد ووقوف عددی عبارت ست از شمار کردن عدد کلمه لا اله الا الله بقلب در شغل نفی و اثبات که در هر نفس طاق باشد وجفت نبود وحقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جز مشاهده تجلی واحد حقیقی جل شانه نه بیند چنانچه واحد عددی را در مراتب اعداد یابد ووقوف قلبی عبارت از انست که هر لحظه متوجه قلب بوده حالت انتظار وکشش دائمی الی الله پیدا کند واین نسبت محویه واستغراق تام مجهول النعت لطرف ذات بی کیف نسبت خاص حضرات نقشبندیه ست والحق که عجب نسبت لطف ست واصیل نسبت انبیاست علیهم السلام ونظر بر قدم عبارت از آن ست که چون سالک در بازارها برود باید که پریشان نظر نشود ونظر خود را بر قدم خود دارد تا راه را به بیند وپراگندگی در باطن او از دیدن امور منهیه راه نیابد وحقیقتش آنکه در هر مقام که سالک برسد نظر خود بر همان مقام دارد که قدمش آنجا قائم ست وتقلید صاحبان مراتب فوق نکند تا حال وقال او یکسان باشد وداخل لم تقولون ما لا تفعلون نگردد وشتت الاحوال نشود وهمین قسم مع اتحاد نظر وقدم برسد تا بجای که رسانند وهوش در دم عبارت ست از ذکر پاس انفاس وهم از حفظ آگاهی در هر نفس وحقیقتش هوش داشتن در دمی که آیه ونفخت فیه من روحی خبر از آن می دهد یعنی اضمحلال واستهلاک در آن نفخه رحمانی پیدا کردن وباقی ببقا بالله گشته سزاوار خطاب روح الله شدن وقوت این نسبت موصل بمقام ولایت عیسوی ست وبیان معانی کلمه سفر در وطن وخلوت در انجمن در شرح فقرات متن وارد بالا مذکور شد بالجمله بشرح تتمه متن باید پرداخت ومرادات الفاظ رباعی اخیر این وارد بیان باید ساخت

رباعی

وحدت شده سامان بهار چمنم + بیرون ز خودم نبر دحب وطنم + در گلشن هر دو جهان خوشه تاک + خود شیشه وخود باده وخود انجمنم + مراد از کلمه وحدت مرتبه واحده وجود مطلق ست واز لفظ سامان مبدأ ومنشا واز بهار ظهور واز چمن تشخص خاص واز کلمه بیرون حقیقة غیریت واز لفظ خود حیثیة عینیت واز حب میل مراتب وجودیه الی نفس الوجود واز وطن مرتبه لا بشرط وجودی واز گلشن عالم واز دهر مرتبه امکان واز شیشه ظرفیت ماهیات برای ظهور وجود واز باده ظهور وجودی واز انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در مرتبه واحده وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته می آید که آنکه مرتبه واحده وجود مطلق مبدأ ومنشا ظهور تشخص خاص من شده ومیل مراتب وجودی که الی نفس الوجود ثابت ست وجهی که این مراتب را بمرتبه لا بشرط وجودی کائن ست مرا از حیثیت عینیت من بحقیقت غیریت نبرده وموجودات را مغایر حقیقی از وجود نساخته گو تغایر اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده واحکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پس شاعر بلفظ تخلص خود را خطاب کرده همین مغایرت اعتباری بمیان آورده میگوید ومیفهماند که من در عالم امکان مانند خوشه تاک حقیقتی دارم که خود ظرف ظهور وجود ومظهر اوست وخود همان حقیقة ست که نفس الظهور ست وخود همان مرتبه واحد وحدت مطلقه است که بصورت اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر ست ولطف تمثیل خوشه تاک که مجموعش یک انجمن ست وهر دانه چون شیشه وشیره آن که بجای باده دران شیشه های دانه هاست واصل باده انگور ست برهویداست ویفهمه من یفهمه -۔-

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی انعم علینا اجل نعمائہ واتم علینا اکمل آلائہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل انبیائہ وعلی آلہ واصحابہ واحبابہ اما بعد

فہذا الوارد السادس والسبعون ہو المسمی بشکر النعمۃ الشکر من الکمالات الالٰہیۃ لانہ حالۃ انبساط الوجود علی الکمالات الوجودیۃ التی ہی النعماء فی الاصل فبمقابل تلک الکمالات الحاصلۃ لذات الوجود یقال للکیفیۃ الانبساطیۃ الحاصلۃ للوجود شکر الما ان الکمالات التی انبسط علیہا الوجود تعبر بالنعماء فکل واحد من الکمالات الالٰہیۃ ہو نعمۃ عظمی حاصلۃ لہ تعالی شانہ واشتمال الانبساط الوجودی لکل واحد منہا ہو الشکر الالٰہی فیشکر دائما علی نعمائہ الذاتیۃ شکرا ذاتیا وہو الشکور اما اذا تنعکس تلک المعاملۃ الالٰہیۃ فی مرایا النفوس الانسانیۃ وتنطبع فیہا انطباعا معنویا فیجعل اللہ النفوس مطمئنۃ بمشاہدتہ تعالی وراضیۃ بمرضاتہ سبحانہ ومرضیۃ برضائہ عنہا وراجعۃ الی ربہا برجوع خاص علی نہج الدوام ویعطی تلک النفوس الکاملۃ نعمۃ حالۃ الشکر وقوۃ ادائہ لسانا وجنانا فالانبساط الوجودی اذ ینعکس فی مرآت النفس ویظہر من ہذا المظہر یعبر الانبساط بالسرور ویسمی سرورا نفسیا واذا انظہر من التشخص الانسانی الکمالات الالٰہیۃ کالحیات والعلم والارادۃ وامثالہا تعبر بالاوصاف الانسانیۃ وتسمی صفات بشریۃ فاذا اوصل اللہ تعالی تلک الصفات البشریۃ بملائماتہا وتدرک النفس بہذہ الآلات ملائماتہا وتسر بادراکاتہا بسبب تصرفہا فی البدن واقترانہا بہ تتلذذ بہا وکل من الکمالات الالٰہیۃ التی اذا وجدت فی الانسان تسمی بالصفات البشریۃ نعمائہ انعم اللہ تعالی علی عبادہ وملائماتہا التی تصل الیہا علی قدر القسمۃ والتقدیر بمشیۃ اللہ سبحانہ ایضا نعماء یعطیہا اللہ لمن یشاء علی قدر ما یشاء الا ان الصفات والاعضاء التی ہی آلات للنفس لادراک الملائمات نعماء اولیات وکل واحد من الصفات کالسمع والبصر ومن الاعضاء کالاذن والعین نعمۃ اولیۃ تعطی النفوس اولا فالحاصل ان کل ما ہو داخل فی تشخص الشخص سواء کان من الامور الباطنۃ کالحیات والعلم والحواس الخمسۃ الباطنیۃ وامثالہا ومن الامور الظاہرۃ کالجسم والشکل والحواس الخمسۃ الظاہرۃ وامثالہا من النعماء الاولیات والملائمات التی تکون خارجۃ عن التشخص کالمسموعات الملائمۃ والمبصرات المناسبۃ وامثالہا من النعماء التی خلقہا اللہ سبحانہ لعبادہ ویرزق من یشاء علی حسب ما یشاء نعماء ثانویۃ وتکون فی مرتبۃ ثانیۃ بالنسبۃ الی النعماء الاولیۃ ارانا اللہ وایاکم نعمائہ الشاملۃ واعطانا وایاکم الآلاء الکاملۃ وجعلنا وایاکم شاکرین لانعمہ والشکر علی ثلثۃ اقسام شکر قولی وہو الثناء اللسانی علی المنعم بمقابل عطاء النعمۃ وہذا شکر العوام ومن قال الحمد للہ دخل فی جماعۃ الشاکرین العاملین وشکر علمی وہو مشاہدۃ فعل المنعم فی وجود النعماء کل حین ورضاء النفس عنہ وہذا شکر الخواص وشکر عملی وہو الشکر الحقیقی ای صرف النعمۃ فی مرضات المنعم مع قوت المشاہدۃ والرضاء النفسی والتکلم بالکلمات الشکریۃ وہذا اخص الخواص ویقال لصاحب ہذا الشکر الشکور علی صیغۃ المبالغۃ لاجتماع کل اقسام الشکر فیہ قولا وعلما وعملا وہولاء الشاکرون یکونون علی قلۃ فی کل زمان کما قال عز وجل اعملوا آل داؤد شکرا وقلیل من عبادی الشکور فامر اللہ تعالی بعمل الشکر وہو صرف النعمۃ فی مرضات المنعم ورضاء النفس عنہ ومشاہدۃ فعلہ فیہا لا بفعل اللسان وحدہ لان اجراء کلمۃ الشکر علی اللسان قول الشکر لا عمل الشکر فاخبر سبحانہ عن قلۃ عبادہ العاملین شکرا حیث اتی بصیغۃ المبالغۃ وما التوفیق الا باللہ وہو الشکور الحقیقی لا الٰہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ وہو العلی العظیم

وارد در شکر عنایت وطلب اعانت

شکر عنایت خداوندی قلبا ولسانا از ضروریات مقام عبدیت ست وموجب ترقیات درجات قرب ومعیت آیہ وان شکرتم لازیدنکم

شاهد این حال ست زیرا که در حالت ادای شکر بقلب باشد فقط خواه زبان هم شریک بود البته بنده را مطالعهٔ نعماء الٰهیه شامل حال
اوست بالضرور خواهد شد و این مشاهدهٔ نعما خاطر شکستهٔ او را درست خواهد کرد و طبع مایوس را امیدوار خواهد ساخت و اضطرار باطنی را
اطمینان خواهد بخشید و فی الجمله بود و انسی و میلی بطرف منعم حقیقی عم نواله خواهد افزود اگرچه ضعیف باشد و رضا و خوشنودی و انشراح طبیعه
بالفعل خواهد بهم رساند هرچند قلیل بود و سررشتهٔ توسل بحق خواهد بست هرچند نا استوار باشد و اینهمه امور مذکوره موجب تقویهٔ نسبت
مع الله و توجه الی الحق ست و چون عزیزے اکثرها ادای شکر الٰهی ما مطالعهٔ نعما علی نهج المذکور میکرده باشد امید قوی ست که باطن او را
نگرانی و توجه الی الله پیدا شود و خدا قادر ست که رفته رفته ملکهٔ این نسبت هم حاصل گردد و بلا تکلف هر وقت متوجه بسوی حق باشد و
زیادات بسیار در قوت نسبت باطن بموجب آیهٔ مسطوره بدولت شکر میسر شود و فقط شکر لسانی هم خالی از فائده نیست که آهسته
آهسته از زبان بقلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شاکر میگرداند و شکر دلی بمدارج قرب ترقیات میکناند و ترقیات باطنی
مثمر افاضهٔ نعماء تجلیات وارد یا دیرکات مے گردد و این ممکن نیست که هیچ احدے خالی محض و بے بهرهٔ مطلق از نعماء وافیه رحمت حق
بود تا احتمال آن شود که شخصی که در حق او هیچ نعمت عنایت نشده چگونه شکر نماید چنانچه بعض خبیث نفسان منغص الحال و بدخویان از
زیست بیزار و پریشان روزگاران بے لحاظ ازین قسم کلمات از راه تنگ آمدن خود بر زبان مے آرند و ان الانسان لکفور اذا مسه الشر جزوعا
واذا مسه الخیر منوعا بهر حال قطع نظر ازین کافر نعمتان بے مزه باطن کرده گفته مے آید که هیچ آدمی بلکه هیچ مخلوقے بے نصیب صرف از نعماء
بے انتهاء الٰهیه نیست که وسعت رحمتی کل شئ فرموده است و این مطالعهٔ نعماء حاصله مثمر فوائد بسیارے ست و آخر کار تا مقام رضا و
اطمینان مے رساند و طلب اعانت از جناب الٰهی بدل و زبان در هر وقت نمودن و استقامت در هر حال از حق تعالی جستن از لوازم
مرتبهٔ بندگی ست و باعث عروجات بمراتب اختصاص و خصوصیت کریمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین گواه این احوال ست چرا که انسان ضعیف
طاقت و قدرت قیام بر هیچ امر ندارد و نمیتواند که مداومت و مواظبت امرے که مرغوب طبع اوست بکند بلا فتور سرانجام دهد تا بمداومت
خلاف نفس و مواظبت اشغال و اعمال خیر چه رسد و استقامت بر مقام اعلائے توکل تا دم آخر بیک وطیره چه امکان دارد تا که مدد الٰهی هر آن
نرسد و تائید ربانی هر لحظه دستگیری نماید پس وقتیکه بنده بخشوع و خضوع قلبی و توجه و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الٰهی خواهد
نمود و پنجهٔ استعانت خود بدامن مستعان حقیقی جل شانه خواهد زد درین حالت البته در نظر او عجز و قصور خویش خواهد آمد و از اسناد نسبت
حول و قوت بنفس خود تبری خواهد کرد و بالتحقیق قادر مطلق و مختار حقیقی همان ذات واحد حق را خواهد دانست و اعتماد و تکیه بر قوت و همت
و فهمید خویش اصلا نکرده امیدوار افاضه و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواهد بود و این مطالعهٔ دید قصور و معاملهٔ انتظار رحمت الٰهیه
و کشش باطنی الی الله مفید همه امور ظاهر و باطن انسان و مدار دین ست و نور ایمان در دل مے افزاید و تقویت همت و استقامت مینماید
و بار امور شاقه و دشوار را از سر توهم و پندار خودی دور میکند و خیال فاسد قابلیت استعدادی و لیاقت نفسی خود را از دماغ زعم و گمان
بر مے آرد و بحقیقت بندگی میرساند و مستغنی از جمیع ماسوی میگرداند و آخر کار بظاهر هم منقطع از همه تعلقات دنیویه نموده بر مسند بے نیاز
می نشاند عز من قنع و ذل من طمع **رباعی** یکچند گدائی ز گردون کردیم + وز کوری دل نظر بهر دون کردیم + اکنون که نموده ایم چشمی پیدا
مانند حباب کاسه واژون کردیم + گدائی از گردون کردن عبارت ست از جستن چیزهاے هوس و کامرانی و ملائمات نفسی از راه
حرکات فلکی و تاثیرات کواکب و استفسار ساعات سعد و نحس از منجمین چنانچه عادت اکثر اهل دنیا مے باشد و نظر بهر دون کردن

عبارتست از چشمداشت برآمد کارها از دست اهل زمانه و متوقع ترقیات درجات دنیویه و حصول مرادات موهومهٔ خود بودن بدولت سلاطین و امرا و کوری دل
عبارت از غفلت قلب و عدم اطلاع بر حقیقت ست و کلمهٔ اکنون بمعنی زمانه حال ست که هنگام بالفعل باشد و چشم پیدا کردن عبارتست از
حالت مشاهدهٔ الٰہی بهم رسانیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاه بحقیقت گشتن و کاسه واژون کردن عبارتست از برو افگندن
ظرف طمع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بیخواهش محض گردیدن و بے نیاز انه بخاطر جمع بر مسند فقر نشستن حاصل مجموع آنکه زمانه دراز
در عهد شباب بسبب اقتضاء جوانی و قوت قوای حیوانی طلب مشتهیات طبیعی و نفسانی و خواهش امور هوس و کامرانی در دل داشتیم و یک چند
در لباس دنیاداری و وضع اهل روزگار بودیم و در شروع کارها لحاظ ساعت سعد و نحس مے نمودیم و گویا از فلک استمداد امور خود می جستیم
و از راه غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقة الامر چشمداشت برآمد کارها از دست اهل زمانه داشتیم و متوقع ترقیات درجات دنیویه و حصول
مرادات موهومهٔ خود که اهل دنیا در دلهای خویش مے تراشند بودیم و هرچه از جنس جاگیر و منصب داشتیم آنرا بدولت سلطانی مے پنداشتیم و
توسل با مرای عظام بادشاهی و مقربان خاقانی داشتیم و حالا یعنے از سن بیست و هشت سالگے که ترک اسباب ظاهری کرده صرف
معاش متوکلانه اختیار کرده ایم و وضع درویشانه بصورت داریم حق تعالی در معنی هم برین مقام تا دم زندگی ثابت قدم دارد تا الغایت
تحریر شرح این وارد که بسن پنجاه سالگی رسیده ایم و از رحلت حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بروحه الاقدس یازده سال گذشته و شروع
سال دوازدهم ست بعنایت الٰہی حالت مشاهده و معیتہ نصب العین چشم بصیرت ست و حقیقت جهان و جهانیان خوب واضح گردیده ظرف
طمع تمتعات دنیویه را بر زمین سکنت و قناعت از رو افگنده ایم و کاسهٔ طلب نفسی در نفس الامر واژون کرده بے خواهش محض از طرف
اسباب معاش گشته با جم غفیرے از اهل و عیال و توابع و لواحق بخاطر جمع و فراغت تمام بر مسند فقر نشسته ایم بتائید الله سبحانه الحمد لله
ثم الحمد لله که هرچند معامله بود و باش عالم شهادت آخر گردیده اما نسبت حضور و شهود کالمحسوس بجاسهٔ بصر ست و اگرچه آب حیات زندگانی
بسبب طغیانی تا گلو رسیده اما کشتے اطمینان قلبی از تلاطم امواج این و آن مدام بے خطر ان شاء الله العزیز عنقریب ست که غریق بحر رحمت
شویم و بخلوت گاه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رویم جوارح و اعضا که بزعم خویش ناخدائی سفینه بدن در دریاے وجود مے نمودند حالا دست
از تردد خود کشیدند و حواس و قوی که بخیال خود بادبانی جهاز جسد میفرمودند پردهٔ توهم حول و قوت خویش دریدند اکنون صرف قدرت خداست که
بر ملا ناخدائی میفرماید و معامله بقاء بعد الفناست که کارروائی مینماید پس اگر بعنایت الٰہیه همین قسم بامراد قبول خداوندی تا آخر مے ورزد امید قوی ست
که فائز بکعبهٔ مقصود و نجات گردیم و از دریاے شور ناسوتی بجزیرهٔ مامون ملکوتی رسیم و چون امر به بیان نعماء الٰہیه اظهاراً للشکر برسول کریم علیه
الصلوٰة والسلام در قرآن مجید وارد ست و اما بنعمة ربك فحدث امتثالاً للامر الالٰہی و اتباعاً لسنة رسولنا علیه السلام اظهار اینقدر عنایات خداوندی
که درباره این بندهٔ عاصی خود فرموده نمودیم و دیگر هم مینمائیم اگرچه احصاء جمیع نعماء او تعالی از ما قاصران محال ست اما بطریق اجمال قدرے
ازان گفته مے آید و حقیقت نعمت و فائده اظهار آن بیان کرده مے شود بدانکه نعمت عبارتست عما تتنعم بها النفس و تلذذ فان کانت من التنعمات
الفانیة و التلذذات الحیوانیة فنعمة دنیویة و ان کانت من التنعمات الباقیة و التلذذات الروحیة فنعمة اخرویة و هر دو قسم نعمت چه دنیویه و چه
اخرویه نیز بر دو قسم ست یکے ظاهریه و یکے باطنیه نعمت ظاهریه دنیویه چون توسع معیشت و صحت بدن و جاه و حشم و امثال آن و نعمت
باطنیه دنیویه چون قابلیت و لیاقت نفسیه و اکتساب علوم رسمیه و حصول دیگر کمالات نفسی که متعلق بفضائل دنیوی ست و نعمت ظاهریه اخرویه
چون ادای مامورات شرعیه بطوع و رغبت بلا کلفت و اجتناب از منهیات شرعیه بالطبع بخوشی خاطر بلا تکلف و عمل بعزیمت گردان

وحق الوسع ضبط اوقات خود کردن و مانند این و نعمت باطنیه اخرویه چون حصول ملکه حضور و شهود و دوام توجه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل و غیرها
من الامور المتعلقة بالباطن والقلب حق تعالی که برای بیان نعماء حاصله امر برسول خود فرموده و پیروان او علیه السلام نیز بسنة رسول خود ادا
می نمایند فائده آن اینست که اول شکر منعم حقیقی عم نواله لساناً هم ادا کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده ظاهراً
و باطناً از شاکران صاحب خود شود دویم اینکه چون بندهٔ بیان نعماء خداوندی که بر حال او مبذول داشته خواهد کرد البته در دل و شرمی
و انفعالی خواهد آمد که از من در عوض اینهمه نعماء هیچ ادای شکر نگشته و کسی که مرا اینچنین نعمتها عنایت فرموده است و بپیش خلق بیان میکنم
در مقابل این عطیهٔ عظمی البته احوالی و اعمالی و اقوالی باید که دلالت بر ادای شکر نماید و الا سخت شرمندگی از حق و خلق ست و این حالت شرم
و انفعال و دید قصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد بخشید سیوم اینکه اکثر مردمان بیخبر تا که از زبان کسی نمیشنوند قدر نعمای
که حق تعالی به بندهٔ خود عطا فرموده و میفرماید نمی شناسند و بی گفت بتفصیل در نظر نمی آرند و واقف نمیگردند تا سلوک موافق مرتبهٔ آن نمایند و آداب در حضور
آن شخص بکرم بجا آرند و در باب ادب صحبت مؤدبانه فوائد و مصالح بسیار و بیشمار ست که در اہل معامله شامل حال طرفین می باشد و میداند کسی
که می داند اما ضرر و آفت درین بیان نعما که حق سبحانه بفضل خود از ان محفوظ و مصون دارد اینست که مبادا منجر بتفاخر و خودستائی شود و بمنج
نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و به پندار موہوم انانیه مبتلا سازد و در گوش سامعان بسبب خباثت نفس آن ہنجار گرانی نماید نعوذ بالله
من کل هذه البلایا و من شرور انفسنا و من شر حاسد اذا حسد خدا علیم و آگاه است که بندگان حقیقت شناس او که خوب حقیقت عجز بندگی
خود و ماہیة نقص امکانیهٔ خویش دریافته اند کی از بیان چنین امور موہومه اعتباریهٔ اضافیه مغرور می شوند و کیفیت تفاخر و پندار در نفوس مقدسه
و مطهرهٔ خود بہم میرسانند مجموع متاع قلیل دنیاوی آنهمه نیست که عالی ہمتی بطرف آن التفات نماید تا به پندار عمدگی آبا و اجداد اگرچه از امرای
زمانهٔ خود باشند چه رسد حسبا ہمین ست که حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه و شرافت و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شریف
نفسی محض بر اعتماد آن اکتفا فرماید ہر چند از خاندان قدیم و کریم ابن الکریم بود نسب با ہمین اصالت نسبت مع الله ست والله معنا حیثما کنا پس چون حق
بندگان برگزیدهٔ خود را عیناً و اثراً بحالت فنا نفس مشرف میگرداند و فانی فی الله میسازد ہم بیان کمالات نفسی ایشان و اظہار
حسب و نسب خویش بپیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت رب خود و بیان واقع ست و بالکل پاک از احتمال شراکت نفسانیه چنانچه کلمهٔ
انا نبی لا کذب وانا ابن عبد المطلب که آن سرور علیه السلام بر زبان رانده و امثال این بسیار احادیث که مخبر از کمالات و سیادت ذات شریف
او علیه السلام و شرافت قریش و بنی ہاشم ست اخبار از ہمین معاملهٔ ادای شکر بلا مباہات و بی تفاخر می نماید که بیان واقعی ست بہر حال
بنیاد عمل بر نیت ست و حقیقت نیت از نیکی و بدی آن عالم السر والخفیات نیک میداند حواله باو کرده به نیتی که در دانست خود بالفعل
خالص بهدینما یاد ادای شکر بیان بعض احوالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید الحمد لله که خطرات ماسوی رخت از سینه بربست و خاطری
که مشغول بغیر گرداند نماند و این خلو قلب از خطرات ماسوی نه آن خلوست که در وقت ابتدای سلوک بمقام فنای قلب حاصل میشود بل خلوی ست
که در انتهای معاملات بعد فنای تام و زوال عین و اثر میسر می گردد و منتهیان را نصیب می شود شتان ما بینهما و فرق این را می شناسد
کسی که صاحب نسبت علمیه است و بتفصیل مقامات سلوک را بآخر رسانیده و سالکان را فائز بآن گردانیده والا ناواقفان طریق امتیاز
این را در نمی یابند غرضکه ہست آنچه ہست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجهی بسوی عالم باقی ست و نه بعالمیان میل و رغبت
ملاقی و این بی توجهی بسوی عالم و عالمیان نه آن بی توجهی ست که در حالت عروج اولیا رو از خلق می گردانند و رو بحق میباشند

دبارشاد و دعوت کاری ندارند کہ نقصان مرتبۂ اکملیۃ ست و خلاف معاملات کمالات نبوت بل آن بے توجہی الی الخلق ست کہ از آیہ قل اللہ ثم ذرہم
فی خوضہم یلعبون پیداست و در اخیر مقام نزول و قوت نسبت کمالات نبوت درہمین معاملہ دعوت و ارشاد شدہ توجہ بخلق بے التفاتی
بماسوی و استغراق کلی در مشاہدۂ حق حاصل مے باشد و از خواص اکملین ست کہ جامع مرتبۂ عروج و نزول مے باشند و متمم نسبت ولایت و
نبوت مے بوند در عین روبحقی مصلح احوال خلق اند و در عین روبخلق ہمان متوجہ الی الخلق بر حال لا تلہیہم تجارۃ و لا بیع عن ذکر اللہ بالجملہ باعتبار
توجہ بطرف ذات بحت بمقتضاء لا مقصود الا اللہ در دین و دنیا ہیچ متمنا نماندہ و فریب شعبدہ ہای دنیا و ہوس حور و قصور عقبی مشغول
بخود نگرداندہ ہمان اشتیاق مواجہۂ من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت مدام در جوش ست و استماع معاملہ لا فیہا حور و لا قصور بل ربی
ضاحک درگوش لا الہ الا اللہ و لہ الحمد و المنۃ کہ ہیچ اعتبارے از اعتبارات دارین بسوی خود نخواندہ و ہمت آستین از کونین افشاندہ و دل
بے نیازی مطلق از ماسوی اللہ بہم رساندہ اگرچہ بلحاظ بشریت بظاہر ہمگے پابند تعلقات دنیویہ ایم و بمقتضاء عبدیت بباطن سراپا
جویاے نجات اخرویہ اما البطن البطون کہ سر السر ست ہمان محو مشاہدۂ ذات بلا اعتبار ست و چون آئینہ جملگے یک چشم انتظار فنائیست بحت
حتے کہ امتیاز فنا ہم نماندہ و ادراک کیفیت فنائیۃ نیز مخطور باطن نمی شود بہر حال بمدد لقا باللہ بعد شعور و افاقہ بضرورت بقدر وسع عبارت
اخبار ازین حالت مسکوتۃ البیان برای تفہیم کردہ مے آید یضیق صدری و لا ینطلق لسانی آہ چگویم کہ چہ فنائی ست بحت نہ بلحاظ فوق
ست نہ تحت کہ درین مقام فناء تام باطن سالک بالکل از تنگناے زمان و مکان بر مے آید و امتیاز جہت تحت و فوق کہ از متعلقات مکانست
درین موطن نمیماند بلکہ اطلاق کیفیت عروج و نزول کہ در معنی نسبتی بجہت فوق و تحت وارد درین مرتبہ فناء اتم کردہ نمیشود یعنی نمیتوان گفت کہ
این حالت در مقام عروج واقع میگردد یا در مقام نزول رو میدہد آن فناء دیگر ست کہ در حالت عروج باطن الی اللہ ظہور مینماید و آن فنا نیز دیگر ست کہ در مقام نزول
نفوس فرکی را نصیب مے گردد این فنائی ست کہ از نظر اکثر خواص پوشیدہ ماندہ بل ہیچ یکے از اہل فناہای مصطلحہ خبر ازین ندادہ ہذا من سنح لی
بعنایۃ اللہ سبحانہ این فنائیست کہ عین نفس البقاست و منتہای مراتب قرب مع اللہ و فناہای دیگر کہ اہل سلوک بآن متکلم گردیدہ اند در جنب این
فناء اتم محسوب بہ فناہای اضافیہ اند و آن بقاہا کہ در مقابل آن فناہا بیان کردہ اند نیز در شمار بقاہای اضافیہ اند و آن فناہا و بقاہا باہمدیگر تغایر و تمایز
دارند و آثار ہر یک جدا ہست و فنا ہم بقاست و بقا نتیجۂ فنا و بعد ازان رو میدہد کہ تعبیر ازان بالصحو بعد السکر و الفرق بعد الجمع میکنند و این فنا عین بقا
و مع الفنا لقا و فی البقا فنا حاصل مے باشد و آثار فنائیۃ با آثار بقائیۃ یکجا جمع میگردند و این مقام مرتبہ ظہور بتجلی نفس الوجود ست کہ مرتبۂ لابشرط باشد
و چنانچہ مرتبہ لابشرط وجودی شامل ہر دو مرتبہ بشرط شئی و بشرط لاشئی ست ہمچنین این مقام جامع آثار فنا و بقاست آثار فنائیہ آئینہ دار
مرتبہ بشرط لا است و آثار بقائیہ تجلی گاہ مرتبہ بشرط شئی ست و درین مرتبہ جامعہ فنا عین بقاست و بقا عین فنا چنانچہ مراتب متضادۂ
بشرط لا و بشرط شئی وجودی در مرتبہ لابشرط متحد اند درین مقام اعلی بر صاحبان این منزلت عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافاتست
از پنہانہ بمعنی طریان عدم بر ذاتی کہ سلب الاضافات ازان کردہ آید کہ فناء ایشان عین بقاست مانند مرتبہ بشرط لا کہ مراد ازان مسلوب
اضافات ست از وجود نہ عدمیۃ مرتبہ وجود کہ محال ست و اطلاق بقا باعتبار ایجابات اضافات ست یا پنہانہ بمعنی زیادۃ وجود بر ذاتی
کہ ایجاب اضافات آن نمودہ شد مانند مرتبہ بشرط شئے کہ مراد ازان ایجابات اضافات ست بمرتبۂ وجود نہ زیادۃ وجودیہ بر ذات الوجود
کہ معنے ندارد بخلاف آن فناہا و بقاہاے تحتانیۂ اضافیہ کہ دیگران بر آن لب کشودہ اند کہ مراد از فنا در آن مقام کہ مصطلح قوم ست
عدمیۃ ذات مسلوب الاضافات ست کہ حقیقۃ ممکنہ سالک باشد و از بقا زیادت وجود موہوب حقانی بر ذاتی کہ خود معنی عدمی مکت

لهذا البقاء بعد الفناء روا داشته اند و این فناها و بقاهای اضافیه در مقام سیر الی الله واقع میشوند و داخل در دائره امکان می باشند و این فنا و بقاء حقیقی که حالا مذکور شد در مرتبه سیر فی الله و عن الله بالله وارد میگردد و در مرتبهٔ وجوب ظهور می نماید و تا که باطن سالک بالکل از مراتب ظلالیه بر نمی آید و دائره امکان تماما طے نمی نماید و بالکل از الواث امکانیه پاک نمی شود و قدم در مرتبهٔ وجوب نمی نهد مشرف باین فنا و بقا نمی گردد گویا فناها و بقاهای سابقه از معدات این فنا و بقاء اخیر اند درین موطن حق است که شاهد حال ست و حق ست که شهود این اهل کمال آیه و شاهد و شهود گو یا خبر ازین معامله میدهد او ست گواه که غیر را درین مقام دخلے نیست و این نعمت عظمی الوش خاص صاحب قرب لی مع الله ست علیه الصلوٰة والسلام و علیم مطلق ست ازین معامله آگاه و باقی الله و لا یعرف الله الا الله و لا معلوم سواه و لا آله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله سلطان درد عشق که عبارت از جذبه من جذبات الله ست درین خرابه که قلب خالی از ماسوی باشد نزول اجلال فرموده و آباد بحضور و شهود حق کرده همین جا آسوده و مفسدان هوا و هوس را که از افواج متعلقه غنیم نفس بودند ازین وادی اخراج نموده و از سرحد ملک باطن که باعتبار عدم نمو نباتات مرادات دنیویه وادی غیر ذی زرع ست بیرون ساخته و لوای لمن الملک الیوم افراخته چشم سوزن طمع را که بموجب ع بدوز د طمع دیدهٔ هوشمند ٭ دیدهٔ مردم میدوخت و خارپاے ذاهبان فی سبیل الله میشد برشتهٔ جانبازی فاعلان تقدیر دوختند و در سلک نظر دوزان تجلیات الٰهیه منسلک کرده فقیر را بظاهر هم مرقع پوش ساختند و دست احتیاج را که از یمین و یسار من گرفته را در گرفته بود و بچهٔ خواهش های مقتضیات بشریه که ما یحتاج می اندوخت و بتوسط اسباب لوازمات ستهٔ ضروریه را بسوی خود میکشید بآتش بے نیازی سوختند و بمدد غناء قلبی ما فقیران محتاج بصورت را بے نیاز مطلق و مستغنی حقیقی از ماسوی الله ساختند و بفراغت تام و جمعیت کامل و اطمینان کلی بر مسند فقر که فخر ماست نشاندند و از دنیا و اهل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکارے که برای آن خلق شده بودیم فرمودند میدان همه صاف ست که خطرات رعایت اسباب دنیویه و مراعات اهل دنیا از سلاطین و امراء زمانه مطلق پیرامون خاطر بحق ناظر نمیگردد و تیغ القطاع بے غلاف که بعنایت الٰهیه این معامله بے نیازی و استغنا و گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از هیچکسے پوشیده نیست و بر که و مه ظاهر ست و بر داشتن و نداشتن ایشان چه متعلق ست که خلق را در نظر وجودی نیست کسی کے بخاطر میگذرند این بیان تقریبا نموده آمد و هستی عالم پیش از نمودی نیست کجا در باطن دخل مے یابند سرایت تاثیرات جهان و جهانیان تا حواس ظاهره و باطنه ست بلکه در حواس باطنه هم استقرار ندارد و در نفس ناطقه و مقام قلب و روح و سر و خفی و اخفی که از لطائف البطن باطن اند خود البته بعنایت الٰهی جل سلطانه و حمایت رسالت پناهی علیه الصلوٰة والسلام و برکت قبله گاهی رضی الله عنه و ارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر را درین خلوت خانه بار نه اگرچه زبان از شکر این عنایات قاصر ست که من ناکاره و نالائق هرگز در خور اینهمه تفضلات فراوان و تکریمات بے پایان بالذات نبودم و چنین استعداد نداشتم اما همیشه الله و محمد ناصر ست و مدام امدادها از عالم غیب مے رسد و تائیدات ارواح طیبه و ملائکه مقدسه شامل حال ست و مرا کشان کشان در مقامات قرب و اقربیت مع الله مے برند که هرگز حول و قوت و سعی بنده را دران دخلی نیست سبحان الله اگر این نسبت مرادیت و اجتبا بهمین قوت که رو داده است دستگیری من بے بضاعت با چنین استحکام نمیکرد از دست این هیچکاره هیچ نمی کشود و کارے بر نمی آمد و بدتر از جرگهٔ حیوان مے بودم پس شکر عنایت بے علت او تا کجا بیان نمایم که بهیچ نوع از عهدهٔ آن بر نمی آیم او سبحانه بتصدق رسول کریم علیه الصلوٰة والسلام که در دنیا و دین حامی و شفیع ما محمدیان ست و غیر از جناب او وسیله و پناهی نداریم و ببرکت روح اقدس حضرت قبله کونین

کہ در ہر حال ناصر و معین ما عاصیان ست و جز باو روی توجہ بہیچ طرف نمی آریم ایدنا اللہ بنصرۃ منزہ کما ایدہ تائید رسولہ وقد سنا بر کتہ بره کما قدسہ بتقدیس قبولہ استقامت کرامت کند و تا دم زیست بر صراط مستقیم شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ قائم و مستقر داشتہ از مزلات الاقدام محفوظ و مصون دارد و خاتمہ بخیر گرداند و بسلامت ایمان و اسلام و اعتقاد و اطمینان ازین عالم برد و بطریق اسہل جان از بدن ستاند و در قبر و عالم برزخ و یوم الحساب معاملہ بفضل فرماید و تقاصیر ما مجرمان عفو نماید بمنہ و کرمہ ع با کریمان کارہا دشوار نیست ۞ الٰہی ما عاصیان اگرچہ سراپا تقصیر واریم اما محمد یانیم و ہر چند نہایت گنہگاریم اما با ایمانیم بس بطفیل رسول کریم علیہ الصلوٰۃ والتسلیم چنانچہ در دنیا ہمہ معاملات با ما بالفضل خود فرمودہ در آخرت نیز معاملہ برحم و عفو فرما و از سیئات ما درگذر ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین خداوندا چنانچہ درینجا ما را از ماسوی خود مستغنی داشتہ در انجا ہم از غیر خود بے نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب رسول تو بہیچ جانب رو نیاریم و مستغرق در مشاہدہ جمال با کمال و دیدار سراسر انوار تو باشیم چنانچہ حالا بالعنایت تو مدام در حضور و شہود تو مستغرقیم و بدنیا و ما فیہا کارے نداریم و مطلق جاہ و حشم دنیاوی را بخاطر نمی آریم وانت علے کل شئی قدیر **رباعی** سلطان کہ بر اسباب

ہوس مے نازد ۞ بر بال و پر خود چو مگس مے نازد ۞ درویش کہ بینوای بے پروا ہست ۞ بر خاطر بے نیاز بس مے نازد ۞ یعنی بادشاہ مجازی کہ بر اسباب حاصلۂ دنیاویہ و بر آمدن مرادات نفسانیہ و طبیعیہ کہ ناز میکند و بآن افتخار مے نماید و دیگر بندگان خدا را بخاطر نمی آرد و از نوکران و رعایاے خود مے شمارد بس مثل غرور و پندار او مانند مگسے ست کہ بر بال و پر خود نازش نماید و حاصل اینکہ تفاخر او برین امور خسیسۂ دنیویہ بیجاست کہ نہایت بے ثبات ست چنانچہ وجود مگس و قوت بال و پر آن اعتبارے ندارد کہ باندک صدمہ نیست و نابود مے شود و باوجود بودن ہم بغایت محقر و ضعیف و ناچیز ست و درویش با آنکہ از اسباب دنیا با خود ہیچ ندارد و بے نوای مطلق ست و ہیچگاہ او را معلوم نمی باشد کہ این وقت سر انجام ستۂ ضروریہ بقدر حال بچہ طور خواہد شد و روز چسان آخر خواہم کرد و شب چہ قسم بسر خواہم برد اما بر خاطر بے نیاز خود کہ اصلا پروای زیستن و مُردن ندارد و زیر بار احسان کسی خم نمی شود بسے ناز میکند کہ حق تعالی مرا باین غنای قلبی و سلطنت ملک قناعت بعنایت خاص خویش مشرف ساختہ ست کہ اگر بادشاہ ہفت اقلیم ہم باشد این جمعیت خاطر و استغنای کامل نخواہد داشت و گرفتار انواع خواہشہا و احتیاجات خواہد بود و این نازش و کبریای فقر اعتماد خدا محمود و ہنر و کار شریف انسان ست و نتیجۂ کمال قرب حق و قوت حالت توکل و استقامت ست کہ بر وکالت وکیل حقیقی تکیہ نمودہ نازان مے باشند و من یتوکل علے اللہ فہو حسبہ ہرگز طاقت بشریہ و قوت و ہمت انسانیہ لیاقت احتمال بار فقر ندارد و بندہ بحول و قوت خویش کہ در اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفا اضعف المخلوقات ہست تاب برداشت صدمات گذران درویشی نمی آرد آدم بیچارہ بیک آزمایش سہل از جا میرود و تا برسیدن مصیبت ہای شدیدہ چہ رسد ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ آن عنایت خداوندی ست و محض تائید اوست کہ بندگان مقبول خود را بر مقام فقر کہ حضرت خاتم الانبیاء علیہ الصلوٰۃ والسلام بآن فخر کردہ قائم مے دارد و ہمہ دشواریہا در نظر ایشان آسان مے سازد فالحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ۞

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی خلص عبادہ المخلصین عن عقود قیود ہم واعتق رقاب المقربین عن شہود وجود ہم والصلوٰۃ والسلام علے رسولہ محمد سید الانبیاء وجود ہم

وعلی آلہ واصحابہ الذین یوصلون الناس الی معبودہم **اما بعد** فہذا الوارد السابع والسبعون ہو المسمی باراءۃ الطریق الطرق الی اللہ علی نوعین طریق ابدائی وطریق اعادتی وہو المبدأ والمعید فالفیض الایجادی یصل الی الموجودات من اللہ تعالی بالطریق الابدائی ووسائط ہذا الفیض الشیونات الباعثۃ للایجاد والمبادی العالیۃ والعلل المتقدمۃ بالعلیۃ او بالزمان وامثالہا والجذب الارجاعی یصل الی المخلوقات من اللہ سبحانہ بالطریق الاعادتی ووسائل ہذا الجذب الاشیاء التی ینحل فیہا التراکیب والمراتب التی یضمحل فیہا الاشیاء والحیثیات التی تستر الاعتبارات وامثالہا فاللہ تعالی بہذین الطریقین یبدئ ویعید وکل من الموجودات کما بدء منہ سبحانہ یعود الیہ ویظہر سر ہذا الابداء والاعادۃ علی اہل العلم من العباد بقدر طاقتہم بالکشف او بالبرہان وفی کل واحد من ہذین الطریقین اعنی الطریق الابدائی والطریق الاعادتی طریقان مخصوصان بالانسان والجنۃ طریق جمالی وطریق جلالی فالطریق الجلالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الشر الی المخلوق من الانس والجن لایقاعہ فی الضلالۃ ووسائط ہذا الامر النفس والشیطان والجہل المضر والطبیعۃ الفاسدۃ والجبلۃ المفسدۃ فاللہ تعالی بتوسط تلک الوسائط یضل من یشاء ومن یضللہ فلا ہادی لہ والطریق الاجمالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الخیر الی المخلوق من الانس والجن لایصالہ الی الاہتداء ووسائل ہذا الامر العقل والملک والعلم النافع والخلقۃ الصالحۃ والطینۃ المصلحۃ فاللہ سبحانہ بوساطۃ تلک الوسائل یہدی من یشاء ومن یہدی اللہ فلا مضل لہ والطریق الجلالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی ایصال الشخص الضال الی جہنم ووسائط ہذا الامر الکفر والنفاق والفسق والغفلۃ فاللہ تعالی یدخل فی جہنم من یشاء بشامۃ تلک الامور وہو شدید العقاب لا الہ الا ہو والطریق الجمالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی ایصال الشخص المہتدی الی الجنۃ ووسائل ہذا الامر الایمان والاسلام والصلاح والخیرۃ فاللہ سبحانہ یدخل فی الجنۃ من یشاء ببرکۃ تلک الامور وہو الرؤف الرحیم لا الہ الا ہو والانبیاء علیہم السلام والاولیاء رضوان اللہ علیہم مظاہر ہدایتہ وجمالہ تعالی فی جانبین من الطریقین الابدائی والاعادتی اما ہدایتہم فی الطریق الابدائی داخلۃ فی الحکمۃ النظریۃ وتسمی بالاعتقادیات وہدایتہم فی الطریق الاعادتی داخلۃ فی الحکمۃ العملیۃ وتسمی بالعبادات واللہ الہادی وعلیہ الاعتماد ومنہ المبدأ والیہ المعاد ط۔

وارد در تفرقہ امتیاز وہوش وپریشانی چشم وگوش

مقصود از کلمہ تفرقہ امتیاز وہوش کہ در متن واقع ست آنست کہ بسبب امتیاز امور مختلفہ متنوعہ کہ از راہ دریافت وادراک اشیاء متکثرہ متخالفہ نفس ناطقہ را آنست لاحق می گردد وانسان را از کیفیت جمعیت باطنی باز میدارد وچشم وگوش ومثل آن ہر یک از اعضا کہ آلۂ ادراک ست مر نفس را باعث پریشانی باطن بجہت احساس تکثر وتخالف امور محسوسہ خود میشود واز یکسوئی توجہ نفس را باز داشتہ مشغول بکثرت میگرداند وخطرات پراگندہ در قلب پیدا میگردند وآدمی در وبال حدیث نفس مدام گرفتار میماند وبے خطرگئ محض سوای حالت نوم مستغرق یا جذبۂ قویہ کہ بمرتبۂ بیہوشی رساندہ ساعت دو ساعت بی افاقہ مطلق ازین عالم وارد میسر نمے شود واکثر چنین حالات در مراقبات اصحاب طریقہ نقشبندیہ را رو میدہد کہ جذبۂ نقشبندیہ امر مشہور ست وبسیار در توجہات تجربۂ مبتدیان این طریق ہم رسیدہ وامرے کہ مستبعد کلی نزد یک دیگران ست در ابتدای احوال سالکان این خانوادہ را کالعادت میگردد واللہ علی کل شئ قدیر بالجملہ اصل وعلت انبعاث خطرات قلبی وحدیث نفس کہ عموماً شامل حال خاص وعام ست وحکمت ایجاد آن در نفوس وفائدہ وضرر آن بیان نمائیم وبیان کمیت آن کہ چہ قدر از خاطر دور کردہ میشود وچہ قدر میماند کنیم وبیان آنکہ اطلاق بیخطرگئ قلب در چہ حال کردہ میشود سازیم وعلاج کم نمودن خطرات وبند کردن راہ حدیث نفس تا وسع امکان بیان کنیم بعون اللہ الہادی وعلیہ اعتمادی باید دانست کہ چون حق تعالی لتسویۂ بنی انسانی

نمود نفس ناطقه را متصرف در ان بدن میگرداند تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد در شعله روح حیوان که مظهر اجلاء نفس انسانی ست
و تعلق خاص آن نور مجرد را باین شعله مادی ست همراه خود در هر جزو از بدن ضوء آن نور را منبسط ساخته حواس باطنه و ظاهره را منور مے سازد
و شیشه های حواس ظاهره پرتو آن نور را بتوسط خویش بر امور محسوسهٔ ظاهره انداخته روشن بنور علمی گردانیده به بجهه احساس گرفته از آفاق
در نفس کشیده حواله حواس باطنه مینمایند و صور جزئیه اینها را بمرقعه متخیله میرسانند و قوت متخیله آن صور را نزد خود نگاه می دارد و معانی
جزئیه را در صندوق حافظه مے برند و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ مے دارد و علی هذا القیاس حواس باطنه مجموع این صور و معانی را
در دست اعتبارات خود گرفته بنظر انور نفس ناطقه میگذرانند و نفس بتوسط این آلات ازان صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیة و جزئیة
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و امتناع و نوعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجردهٔ نفسی که قبل ازین سادهٔ محض بود مرتسم و
منقش گردانیده پیشکش عقل مے کند و عقل خامهٔ حکم را در دست گرفته بران لوح نفس بر سر هر مطلب تصوری دستخط تصدیقی مے نماید و نفس
موافق همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده ملکهٔ آن بهم میرساند پس برای سرانجام اینهمه امور محسوسه و معقوله و دنیویه و عقبائیه تا که تعلق
نفس با بدن باقی ست هر آن مبدأ فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً بے صرفه بر قلب می نماید تا توجه نفس شامل جمیع امور شود و از هیچ یکی غافل
نماند و این ریزش ارادت برین طریق عالم علی الاتصال مسمی بخطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح می باشد و قوای
جسمیه اقوی مے بود ریزش خطرات از الظرف زیاده بر قلب مے گردد و هر قدر که خلل در صحت و ضعف در قوای پیدا می شود ریزش خطرات
کم مے بود بخطرگی و ربودگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیدا شده را که هنوز قوای ایشان قوة الکمل پیدا نکرده ست تا یک چند خواب غالب می باشد
و در عالم محویت بے خطره مست می خوابند و پیران کلان سال را چون قوی تحلیل مے شوند اکثر ربودگی غلبه می نماید و القاء خطرات کم بر
قلوب اینها مے شود و درین حکمت هاست که حکیم مطلق جلت حکمته حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگرچه حدیث نفس و خطرات قلبی علی الاطلاق
بموجب فالهمها فجورها و تقویها همه داخل القاء سماوی ست که از مبدأ فیاض بر نفوس مسوات فائض مے شود اما بموجب قد افلح من زکیها خطرات
نیک را که مصلح حال و مآل تو باشند در دل قرار باید داد و اشغال و اذکار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور و آگاهی را
بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشانید و نیات نیک را در دل استحکام باید داد تا نتائج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات
اند بظهور آیند و بموجب و قد خاب من دسیها در پے خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد و ارادت فاسده را شتاب از باطن
محو باید ساخت تا نتائج و ثمرات بد آن که افعال شر و خطایا و سیئات اند بوقوع نیایند و کلمهٔ لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خوانده
متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسدهٔ باطلهٔ زائده بسوی قلب تو تنگ شاید و بغلبه حضور و شهود
خویش سد باب این حدیث نفس و خطرات قلب فرماید و در همین رجوع الی الله خود را مستغرق دار که ان شاء الله تعالی ببرکت همین
رجوع باطن الی الله آهسته آهسته آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند ماند و بالکل بخطره محض در مراقبات و دیگر اوقات تا دیر بسیار خواهی ماند
اما در خطرهٔ رفع خطرهٔ بسیار گرفتار مشو که ازین امر زیاده خطرات در قلب می گذرند و هرگز بے خطرگے نصیب نمے گردد و مردمان ناکرده کار
بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چندان مستعد مباش ذکر خود را دائم ساز و آگاهی خویش را قوت ده خطرات خود
بخود نخواهند آمد بسبب ضعف آگاهی و سستی ذکر ست که خطرات در قلب جا مے یابند و الا صاحب نسبت قویه را هیچگاه خطرات در باطن گذار
نمے یابند بمقتضای بشریت تا زندگی ست برای سرانجام امور متعلقه بحیات تا حواس باطنه بطفیل حواس ظاهره خطرات

راه مے یابند اما البطن باطن این بزرگواران که مسمی بقلب و روح و سر و خفی و اخفی ست بالکل پاک از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات
ماسوی مے باشد و اینکه بعض حمقاء ناواقف کار بگمان باریک بینی خود میگویند که آخر تذکر اسم الله یا تصور مرتبه الوهیة و تنزیه که بتوسط آن رجوع الی الله
کرده میشود اینهم یک خطره ست پس باطن بخطره چگونه شد این سخنی ست پوچ و بمعنی کسانے را که حق سبحانه روزی نماید و قبول نمی فرماید و
در قسمت ایشان نسبت حضور و شهود و جمعیت باطن مقدر نیست در اینچنین وساوس گرفتار مے سازد و نفس و شیطان بالقاء چنین
خطرات بدایشان را از آن خطرات نیک که بالقاء ملکی و رحمانی مے باشند باز میدارد و اے ناواقفان در مطلق بیخطرگی که مشابه بخواب و
بیهوشی باشد کدام تحفگی ست تا آن حالت پیدا باید کرد و عمر در اراده تحصیل این امر مهمل ضائع باید ساخت بیخطرگی باطن و خلو قلب از
حدیث نفس عبارت از همین ست که خواه باستیلاء ذکر خواه بغلبه نسبت حضور و مشاهده یا بین طور خطرات بیهوده که اهل غفلت را مدام
در خاطر مے باشد در قلب نگذرد و هیچ خطره باین نوع نیاید که مزاحم آگاهی بحق یا مانع ذکر شود و امثال این شبهات که ذکر هم یک خطره
ست و تصور مرتبه تنزیه الهی هم یک خطره ست یا مردمان جاهل مے نمایند که از علم خبر ندارند یا بے دینان هرزه معاش که خود را صوفی
مے گویانند یا گرفتار کنندگان ناکرده کار که بتوهم حقائق آگاهی و پندار معرفت دستگاری گرفتار مے باشند زیرا که این الفاظ شبهات
هم فقط بر زبان ایشان ست و حقیقت ایرادات خود را هم نه دریافته اند که جای این شبه ست که ما می نمائیم یعنی جمودیت محض حاصل
کردن چه کمال ست و چندان محو لاتعین شدن که تعین الوهیة هم در خیال نباشد کدام حال ست ذلک قولهم بافواههم بالجمله چون علت
انبعاث خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمة آن که القاء مبدأ فیاض ست بر نفوس مسوات اطلاقاً و عموماً برای سرانجام امور انسانی که
افعال ارادیه را اول وجود اراده شرط ست دریافتی پس فائده و ضرر آن که متعلق بهر یک شخص جزئی ست نیز دریاب بدانکه فائده
خطرات قلبی اول آنست که اگر این راه القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر همه نفوس نمی کشاد پس باب آن القاء خاص که الهامات
الهیه و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمے کشاد و این معامله حضرات خواص الانسان با رب خود مفقود میماند
که امر خاص از میان امر عام ظهور مے نماید چون اول آن معامله عام بوقوع نمی آمد این معامله خاص چگونه بعمل مے آمد دویم اینکه اگر این راه
خطرات بر نفوس نمیکشاد و هر آن بر قلوب ریزش اینها نمی شد تدبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات معقولات و امثا
این هیچ امر از افعال قلوب باین سهولت که الحال از انسان ظاهر میشود نمیشد زیرا که چون قلب بے قصد درین کار مشغول ست بقصد خود البته
این امر بوجه احسن سرانجام خواهد داد سیوم اینکه اگر صلاحیة این خطرات علی الدوام در قلب نمی بود دوام ذکر قلبی و نفسی نیز انسان را
حاصل نمیشد و آگاهی دائمی بحق سبحانه بهم نمی رسانید این همان لیاقت حدیث نفس دائمی ست که مبدل بدوام ذکر و آگاهی مے شود
و بندگان را بلا فتور بیاد حق مشغول مے دارد اما ضرر آن اول اینست که همین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی مے شوند و حجاب
مشاهده حق مے کردند و انسان را در بلاهاے گوناگون که تفصیل آن بے شمار ست مے اندازند دویم اینکه همراه این خطرات وساوس
شیطانی در قلب راه مے یابند و آن خناس ازین راه در کارهای انسان دخل مے یابد الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و
الناس پس خطرات مفیده و ضروریه را البته در قلب راه باید داد و خطرات مضره و زائده را از خاطر بیرون باید کرد و عوض آن
نفس را باذکار و اشغال مشغول باید داشت که هیچگاه نفس معطل نمے ماند بیش از آنکه بخطرات بیهوده مشغول شود بخطرات نیک
مشغول باید داشت مثل تذکر اسم الله و تصور نقش این اسم و ذکر نفی و اثبات و توجه بطرف ذات بے کیف و حضور صفات کمالیه

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفید ست و تکرار این کلمات بقلب مع لحاظ معانی اینها که الله حاضری الله ناظری الله معی الله شاهدی
نهایت نافع و دوقتی که بلا توسط این الفاظ نفس بطرف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذراندن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را
متوجه الی الله باید گذاشت و اکتفا بر همان کشش باطنی کرده بذکر لسانی مشغول باید بود و تکرار کلمهٔ طیبه و درود بزبان مع آگاهی باید نمود و در زمان
همین کیفیت بیخطرگی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف بانشراح و سرور مع کیفیت حضور بسر باید برد و صرف تکیه بر
همان آگاهی باطنی کرده اینهمه اشغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشغال و اذکار باطنی ست و
الفاظ اذکار باطنی و اشتغال بآن موجب استحکام تصور معانی مدلولهٔ خود ست و تصور آن معانی مثمر کیفیات و حالات قرب ست الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه پس ظاهراً و باطناً و لفظاً و معناً همه وقت مشغول بحق باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت صحبت
بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورات افعال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشغال نیک از باطن زائل مے شود و ادنی مرتبه
مشغول بودن باعمال خیر این ست که عبادات مفروضه و واجبات و سنن مؤکده از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای نوافل یابے
بهتر ست اما اگر درین قدر قصور نخواهی کرد ان شاء الله تعالی فتور در نسبت باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبهٔ باز ماندن از افعال شر این ست
که سالک مرتکب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت ست نشود و اگر کار بعزیمت نمائی و مباحات را هم بر خود روا نداری این خود تقوی ست و بهتر
ان اکرمکم عند الله اتقکم اما اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود در نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه اذکار و اوراد لسانی این ست
که هیچ یوم بر تو بے تلاوت قرآن شریف گو قدرے باشد نگذرد و هر روز از تذکر کلمهٔ طیبه و درود اگرچه چند صد مرتبه باشد تا هزارها نرسد
باز نمانی و بعض ادعیهٔ ماثوره وقت صبح و شام و وقت خواب و تذکر نود و نه ۹۹ نام الٰهی و ازین قسم دیگر وظائف ضرور بمعموله طریق خود ناغه نکنی
و اگر ازدیاد نمائی بهتر ست و هیچ وقت را ضائع نسازی از همه بهتر و الا قصور درین قدر خود نکنی و از اشغال باطنی ذکر اسم ذات بلطائف خمسه که
قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد کفایت ست و لطیفهٔ نفس و قالب در ضمن این لطائف خمسه خود بخود خواهد آمد اکثر با متوجه باین لطائف بوده مشغول بذکر باید بود که بسیار باعث
ترقی باطن و موجب تقویهٔ نسبت مع الله ست زیاده تا اینجا بیان نموده آید که عاقل را یک اشاره می باید غرض که پراگندگی حواس سخت آفت ست و پریشانی علم عجب مصیبت

رباعی نے مار گزیده و نه عقرب نیشم ✤ هوش ست که گردها اینهمه دلریشم ✤ فرق من و تو باعث این تفرقه هاست ✤ قربان تمیز بے تمیز خویشم ✤ مراد از مار و عقرب
امور موذیه و مضرهٔ مطلقه اند که موجب ایذا و مضرت حضرت انسان مے شوند خواه سبب ایذاهای دنیویه باشند خواه باعث مضرات
اخرویه بوند و از گزیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ هوش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات
و تصور جزئیات و از دلریش کردن پریشان خاطر ساختن و پراگنده احوال داشتن و شکسته دل و مایوس نمودن و لعذابات دنیویه و
عقوبات عقبائیه مبتلا گردانیدن و از کلمهٔ فرق من و تو امتیاز ذات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیهٔ موهومه و اشارهٔ این تفرقه ها بسوے
مجموع تشویشات و ترددات ست که انسان را در عالم رو میدهد و لفظ قربان بمعنی فدا ست که در چند موقع صرف کرده می شود اما اینجا بمقام
طعن واقع ست و از تمیز قوت عاقله و ممیزه و از بے تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیه و آفات قوت ممیزه حاصل آنکه حقیقت انسانیه جا
از حالت خود بهمه افراد نوعیهٔ خویش مے نماید اگرچه بظاهر زبانی یک شخص معین مے گوید که نه مار امور موذیهٔ جهان بتاثیر مقتضیات خویش
ظاهر مرا گزیده موجب ایذای من شده است و نه کژدم اشیاء مضرهٔ عالم باثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث ضرر
من گشته چه در دنیا و چه در عقبی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من ست که مرا پریشان خاطر

وپراگنده احوال ساخته وشکسته دل ومایوس نموده ولعذابات دنیاویه وعقوبات عقبائیه گرفتار گردانیده است واینهمه دلربیهای گوناگون
بسبب هوش وعقل انسانی حاصل گردیده زیراکه امتیازات مراتب اعتباریه وپندارهای نفسانیه موهومه که فرق من وتو ولحاظ تو واو باشد این
تفرقه‌های مجموع تشویشات وترددات است که انسان را در عالم رو میدهد پس قربان تمیز بی تمیز وفدای قوت عاقلهٔ مجهول خودم که هرگز
مضرات عقلیه را اندریافته اینهمه مبتلا ببلاهای عقلی گردید ومطلق آفات قوت ممیزه را ادراک نموده در فهمیدن این وآن گرفتار ماند
واین قسم در مقام طعن که میگویند قربان شعور تو یا فدای عقل تو یعنی زهی شعور وزهی تمیز مستفاد میشود وبجای آنکه هیچ بهره از عقل وشعور نداری گفته
می آید بهر حال ما هم که از راه افعال واقوال خویش مستوجب جزا وسزائیم پس ماییم که خود برای خود بلائیم وبی مدد الهی از زندان خودی خویش
بهیچ نوع برنمی آئیم سبحان الله خود وبال خود شدیم کلمهٔ سبحان الله در محاورهٔ فارسی چنانچه در موقع توصیف وتعریف می آید همچنین
در مقام تعجب وندرت نیز واقع می شود واینجا منظور همین معنی ثانی است یعنی طرفه معامله وعجب ماجری است که حضرت انسان خود وبال خود
شده واگرچه این کیفیت را متکلم نسبت بخود کرده گفته اما منظور حقیقت کلیهٔ انسانیه است وضمیر متکلم مع الغیر زیاده تر تصریح این معنی کرده
یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع است وهر آدمی تا که زنده است در قید حیات گرفتار است وباوجود توهم اختیار در همه امور بی اختیار ودر کیفیت
ادراک وفهمیده خود ناچار است وبا اینهمه صلاح معاش ومعاد در کار وبعد از مرگ بموجب لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت در وبال اعمال واقوال
خود گرفتار است وموافق لا تزر وازرة وزر اخری از احتمال بار خود ته بار **للمصنف ره** درد سر ما همان سر ماست + باری که
بر دوش ماست دوش ماست + پس همین علم هستی ما با امتیاز امور خیر وشر وتفرقهٔ ملائمات ومنافرات نفسیه وطبعیه آفت دو جهان بر سر
ما آورده وبی عنایت ومدد الهی راه نجات ازین زندان خودی بنظر نمی آید ومدام در شکنجه خودیم وبانواع گرفتاریهای موهومه
وتقیدات مرسومه گرفتاریم عضو عضو ما بموجب لکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم دشمن ماست وموبموی بدن رشته دام بلا چشم دامی است که مدام
بنظر بندی ما پرداخته است وهر چند که میخواهیم از نظر خود غائب شویم وبالکل خود را در میان نه بینیم وفنا اتم در شهود حق ظاهراً وباطناً حاصل
کرده همیشه مستغرق درین حال مانیم وچنانچه بعنایت الهی در باطن دوام آگاهی داریم همچنین در ظاهر هم هیچگاه سر از مراقبه برنداریم مگر برای
ادای نمازهای فریضه وسنن موکده وامثالها لیکن این حالت نصیب نمی گردد واکثرها بیهوده چشم بظاهر گشاده ما وا می ماند ومانند آئینه از دست
پریشان نظری خود حیرانیم وسراپا از عرق شرم وندامت آب می شویم اگرچه این معامله در صفائی باطن بالفضل خداوندی خلل نمی آرد ودیده دل
از مشاهدهٔ حق یک لحظه باز نمی ماند اما خاطر وارسته ما که حالا بنهایت افسردگی وپژمردگی رسیده است اینقدر روا نشد چشم خود راهم بقدر ضرر گوارا
نمی دارد ودر نظر خویش خود را از نظر بندان خود می شمارد واز دید وواديد چه از گفت وشنید نیز دل پراگنده شده ومیداند که دام چشم چشم دامی
است که در گرفتاری این وآن انداخته وگوش حلقهٔ که ما را حلقه بگوش ساخته بسوی ملائمات خود بی اختیار می کشد که سخن خوب را نهایت
دوست میداریم از هر که باشد وصدای خوش را سخت مشتاقیم از هر پرده که شنیده شود پس آنهمه دید وواديد تلک وهمه گفت وشنید تا چند
الهی ما گرفتاران وهم هستی را خلاص گردان تا بالکل از هستی بی بود خود که غیر از نمودی نیست منقطع شده بکلی بشهود هستی تو مستغرق گردیم
وبظاهر هم مدام بعبادت وطاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه مشغول باشیم وضبط اوقات خاطر خواه نصیب ما
گردان وما را از دام ما برهان چنانچه بندگان خاص خود را رهانیده داخل جماعه احرار نموده آزاد از بندگی نفس وطبیعت فرموده بخطاب
عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطانی محفوظ داشته ببشارت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نواخته تا باشد که بدستیاری

عنایت و قبول تو بایدستگاہان نقوش کثرت کہ از ابتدای عمر بتوسط حواس در لوح نقش مرتسم گشتہ اند و در قلب جا گرفتہ اند از صفحۂ دل
و لوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشاہدۂ وحدت تو بنشانیم کہ دست قدرت تو بر ہر امر توانا ست و پنجۂ تقدیر تو محو و اثبات النشا
یمحو اللہ ما یشاء و یثبت و عندہ ام الکتاب لس نسخۂ عرفان ما غلط ہمان را بتصحیح رسان و حرف غلط بینی را از سطر خاطر ما حک نمودہ
ہمہ حق بین گردان و بتصدق رسول والاجناب و بطفیل آل و اصحاب او علیہ و علیہم السلام چون ما محمدیان را بشرف ایمان و اسلام مشرف
فرمودہ بر جادۂ مستقیم اہل سنت و جماعت راہ دادۂ باطن ما قاصران را نیز بنور حضور و شہود خویش منور ساختہ چنان مستغرق و مستہلک
در مشاہدۂ ذات بحت گردان کہ بالکل ماسوی را از خاطر فراموش سازیم و بتمام خود را بشہود احدیت تو در بازیم و حالت زوال عین و اثر
پیدا کردہ فانی فی اللہ محض گردیم و ظاہرا و باطنا جز بتذکر و یاد تو نیا سائیم و بقولی و فعلی کہ صرف برای تو نباشد اقبال ننمائیم و ہیچ لحظہ از
عبادت بدنی و ورد لسانی ہم موافق اعمال و اوراد مسنونہ رسول مقبول تو علیہ الصلوۃ والسلام معطل و بیکار ننمائیم کہ متمنای آخر ما ہمینست
و بے شبہ دین ہمین دین ست کہ محمدیان خالص را محض بعنایت خاصہ خود نصیب کردہ و ایمان قوی و یقین تام بر ان عطا فرمودہ الحق
کہ سوای محمد علیہ السلام و محمدیان او ہیچکس در بارگاہ قرب خاص تو بار ندارد ہر چند نور ہستی تست کہ ہر جا تافتہ است و این آفتاب عالمتاب
علی العموم بر ذرات ہمہ حقائق موجودات پرتو افگندہ از فیض عام رحمت رحمانیۂ خویش ہیچ احدے را محروم نگذاشتہ اما بالخصوص شرف
اتباع شریعت مصطفویہ و قبول ایمان و اسلام و سعادت اخذ طریقۂ محمدیہ بخلوص تام ہر کہ یافتہ و فائز بحقیقت شریعت شدہ و مشرف بہ
برکات طریقت گشتہ از عنایت خاص تو کہ رحمت رحیمیۂ تست و مومنان محمدیان را بآن مخصوص فرمودۂ یافتہ است و با طمینان کلی رسیدہ
کدورات شبہات را بالکل از صحن سینہ رفتہ است ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا
و ہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ان اللہ لا یخلف المیعاد بالجملہ ازین قرب خاص کہ متعلق برحمت
رحیمی ست و مومنان محمدیان را حاصل مے شود و مشروط بکمالات نبوت و امامت ست دیگران واقف نیستند و بمعنی فہمند و نمیدانند کہ
خدا تعالی را با بندگان خود بقسم معاملات کہ صاحبان این قرب خاص بیان کردہ رفتہ اند و میکنند مے باشد و تعجب مے نمایند کہ بندگان را
با رب خود چنین سوال و جواب ہم میشود و عنایات و الطاف ہم باین طور با عباد بمیان مے آید لیکن چہ کنند کہ معذور اند من لم یذق لم یدر و در اصل
منشاء استبعاد ازین امور ایشان را آنست کہ این سست اعتقادان ایمان چنانچہ باید بر معاملات انبیا علیہم السلام ہم نیاوردہ اند و بطریقیکہ
در عقول ناقصۂ ایشان مے آید آن معاملات را می پندارند و ہمین سبب نا جاری کہ داخل جماعۂ مسلمین اند بزبان اقرار آن امور میکنند اما حقیقت
آن مطالب را در اذہان خود موافق خیالات خویش مے تراشند و بے دخل فہمید خویش چنانچہ ائمہ و اصحاب ایمان بلا ریب آوردہ بودند نمی آرند
وحی را از جنس خطرات مے پندارند و جبرئیل را عقل عاشر گمان مے برند و امور شرعیہ را متعلق بقوت عقلیہ مے انگارند و بر رسول علیہ السلام
ہمین قدر اعتقاد دارند کہ از خود عاقل تر مے شمارند و علی ہذا القیاس کل امور نبوت را از قسم عقل و فراست میدانند لیکن وقتیکہ ایشان را در اصل
معاملات انبیا علیہم السلام کہ بالاصالۃ صاحبان منصب نبوت اند تردد ست بلکہ بآن طور کہ انبیا اخبار کردہ اند ہرگز قبول نمیکنند و چیزے دیگر میگردانند
و میگویند کہ این تعبیرات برای عموم ست پس تا با ولیا کہ بتبعیت انبیا علیہم السلام بکمالات نبوت رسیدہ اند و بالاصالۃ آن معاملات ندارند
چہ رسد و چگونہ باور دارند و از راہ ہمین سستی ایمان ایشان ست کہ حق تعالی بموجب انا عند ظن عبدی بی ایشان را ازان معاملات محروم داشتہ
و باب کشف آن نکشادہ ہمان اعتقادات حکیمانہ کہ داشتند و سبحانہ موافق آن دید و فہمید بایشان عطا کردہ و افاضۂ امورے کہ متعلق

بکار خانه ولایت ست فرموده مثل معامله شهود وحدت در کثرت و تهذیب اخلاق بموجب عقل و فهمید مطالب علمیه و حصول مسائل تصوف والهامات
نفسیه حاصل کردند و ازان قرب کمالات نبوت که متعلق بکسب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتبای خداوندی نصیب میگردد بے بهره ماندند
و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار در خیالات خود مے تراشند و حمل بر قصور معرفت مے نمایند اے صاحبان شما ازین معامله
اطلاع ندارند پس بیهوده چرا اینهمه استبعاد مے نمائید فلم تحاجون فیما لیس لکم به علم والله یعلم وانتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیحه و علم
کامل داشتند و این مطالب را که شما بیان میکنید بوجه احسن مے فهمیدند و این معاملات ولایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام رو
داده چنانچه در اکثر جا از کلام این بزرگان معلوم مے شود و ازبسکه در البطن باطن ایمان قوی بر معاملات نبوت بطورے که بلا تکلف
مستفاد از سیاق عبارت کلام الله و احادیث میگردد داشتند ببرکت این نور ایمان آخر کار حق سبحانه بموجبات این معاملات بالشان
هم بمیان آورد و محض بقبول خاص خود بعطاء مقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معامله مثل مسائل تصوف متعلق بتعلیم
و تعلم نیست که فهمانیده شود و مانند مطالب حکمت وابسته بدلیل و برهان نه که بحث و گفتگو ازان کرده آید همان سنت معامله نبوت اخبار این امر کرده شد
و ابلاغ نموده آمد فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلاً و الا فلکم دینکم ولی دین و ما انا الا بشر و نذیر لقوم یومنون خداوندا هر چند از راه احاطه عام
تو که ان الله بکل شیئ محیط فرموده هیچ چیز را خالی از پرتو نور وجود تو نمی بینیم اما ازان معیت خاص خود که بموجب لا تحزن ان الله معنا رافع حزن
و غم و دافع اندوه و الم ست بهره کامل عنایت فرما بمعیتی که از آیات والله مع المومنین والله مع الصابرین والله مع المحسنین و امثال
آن ظاهر ست مشرف ساز و اگر بپیدا ئیم که موافق انطقنا الله الذی انطق کل شیئ هر دهن پر از سخن تست و هر زبان ترجمان کلام بے صوت
و صدای تو اما برکات آن کلام مجید که از آیه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا پیداست بر بواطن ما کمترین محمدیان نازل
فرما و اسرار و غوامض این کلام شریف که در حق آن ذلک الکتاب لا ریب فیه واقع ست بر ما و دل مومنان کشف نما و هر چند که پیش عرفاء
نکته رس و سعداء سخن شنو هر کلمه را از کلمات مسموعه در حقیقت از جانب تست و هر سخن رمز دهن تو و از هر کلام همان پیغام ترا میشنوند و فائده ها
بر مے دارند اما امیدواریم که همه وقت بر زبان ما هرزه بیانان کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری باشد و هر زبان در قلب ما غفلت شعاران
معانی این کلمه جامعه مقدسه قائم ماند و حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق مرضی رسول تو علیه السلام راسخ گردد تا بالکل فانی محض از خودی خویش گشته
فانی فی الرسول گردیم و در کسوت همین فنا فی الرسولی بشرف فنا فی الله مشرف شویم و در صورت شریعت بمعنی حقیقت برسیم و بمقتضای غلبه
حالت جمع که در وسط احوال استیلاء مفرط داشت و کیفیت سکر نهایت در جوش بود کلماتے که از دهان این بندهٔ گنهگار بر آمده معاف فرما
و بر بیهوده گوئی من نظر منما و بتصدق آیات منسوخه کلام خود آن اقوال متروکه مرا از صحائف خاطر محو ساز چنانچه ببرکت آیات ناسخه کتاب
خویش عبارات وارده مصنفات مرا حفاظت نموده بر صفحه روزگار ثبت فرموده و بطفیل آن آیات کلام مجید خود که منسوخة القراءة
نیستند با آنکه منسوخة الحکم اند آن مقولات معقوله مرا که در ابتدا و وسط حال بآن متکلم شده ام و آخر کار بنور ایمان عوض آن تکرار دیگر کلمات
تامات نصیب گشته و با آنها کارے نمانده چون مشهور آفاق ساخته ثابت داشته نفع آن بمن و دیگر سامعان رسان و از ضرر آن مرا و
سامعان را محفوظ دار و از الواح سینه ها حک ساز که خالی از فوائد نیست و خواندن آن مجموع نه اما توفیق عمل موافق تحقیقات اخیره مرا و تابعان
مرا عنایت فرما و اعتقاد مطابق این معارف خاتمه که متعلق بحسن خاتمه اند مرا و پیروان مرا نصیب گردان هر چند در وقت خود آنهمه
مطالب هم سراسر خیر در خیر بودند و تماما بنور هدایت تو روشن شده بودند و کاشف اسرار توحید و اتحاد تو و مصرح نکات نسبت

عینیت وجود تو و رافع شبہات غیریت نمودے بود خلق بودند اما این حقائق و معارف کہ حالا در اواخر عمر محض بقبول خود و بتصدق رسول خود
علیہ الصلوۃ والسلام القا مے نمائی و مکشوف میسازی چیزی دیگر ست و ناشی از مقام دیگر ست کہ عقل از ادراک آن محروم ست و رسائی ذہن
در آن مرتبہ معلوم صرف بنور ایمانی و اصطفاء رحمانی مکشوف میگردد و ہر چند این معاملہ از سالہای سال شروع شدہ است و از ابتدا در ہر
تصنیف بندہ ہر جا کہ مطلب توحید وجودی رنگ خود ظاہر کردہ است این رنگ حفظ مراتب و پاس شریعت و امتیاز عبدیت نیز البتہ
ہمراہ خواہد بود و مانند صوفیہ وجودیہ خدا نخواستہ کلماتے کہ آنرا شطح توان گفت در حالت غلبۂ سکر ہم از زبان بر نیامدہ والحال کہ این
نسبت قوت تمام گرفت و بجد نہایت خود رسید و صحو کامل نصیب شد و قرب خاص محمدی عنایت گشت و حقیقت شریعت واضح
گردید و ایمان بنور حق الیقین روشن شد و معیت حق تعالی نصب العین چشم بصیرت گشت معاملہ دیگر بمیان آوردند و چگویم از کجا
تا کجا بردند الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ بموجب ما ننسخ من آیۃ او ننسہا نات بخیر منہا او مثلہا آنچہ از معارف منسوخ الحکم ساختند بکشف بہتر از آن نواختند و ہر چہ از
حقائق فراموش گردانیدند بالقاء مثل آن مشرف نمودند الم تعلم ان اللہ علی کل شیئ قدیر بہر حال در ایام عنفوان سلوک کہ موسم غلبۂ سکر جوانی
طریقت ست مانند این رباعی کہ مذکور مے شود سخنان بسیار از زبان سرزدہ بیانان بر آمدہ کہ حالا از آن قسم مقولات مستغفر ست خدایم
بیامرزد **رباعی** گاہے سخنی از دہنش مے گفتم * گہ از دہن خود سخنش مے گفتم * افسوس علم ناشناسا یکیم * او بود کہ در دہنش مے گفتم *
معنے کہ متبادر افہام ست و صریح الفاظ دلالت بر آن مینمایند و پسند مذاق صوفی مشربان ست ظاہر ست یعنی مطلب توحید وجودے
کہ از ظاہر عبارت حاصل رباعی ہمین معلوم مے شود اما معنی کہ مناسب مقام حاصل بالفعل منست والحال آنچہ بندہ مراد رباعی در مجلس
بیان مے نماید اینست کہ شاعر خبر از حالات واردۂ خویش کہ در سلوک واقع شدہ میدہد و میگوید کہ گاہی کدام سخن از دہن او می گفتم
یعنی تعریف بعض اوصاف او ذکر مے کردم و چنانچہ در عالم تشبیہ دہن عضوی از اعضاست ہمچنین در عالم تنزیہ مراد از دہن وصفے
از اوصاف ست علی العموم یا بالتخصیص فقط صفت کلام کہ مناسب لفظ دہن ست زیرا کہ کلمۂ دہن اینجا بجہت مناسبت لفظ سخن یا دہن ست
در مصرع عین بحسن و خوبی تکرار یافتہ و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق ست کہ عشاق را ہمہ وقت در پیش مے باشد نہ صرف یا دہن یا
فقط صفت کلام مراد از ان داشتہ آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص ہم مذکور بود چنانچہ روا ست کہ در ساعتے از ساعات یاد و تصور
فقط دہان محبوب بخاطر باشد اما ہمان معنی عام مراد داشتن اولی ست و گاہی از دہن او سخن مے گفتم یعنے بسبب غلبہ حالت شوق و اضمحلال
در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد کہ دہن خود را دہن او می پنداشتم و میدانستم کہ ہر سخن کہ میکنم بدہن او مے کنم و صرف ہمان
شہود دہن او بخاطر میماند و در عالم عشق چنین بو العجبیہا مے باشد و ہمین حالت را صوفیہ بقرب نوافل تعبیر کردہ اند یعنی حق آلہ باشد
و عبد فاعل چنانچہ قرب فرائض آنرا مے گویند کہ حق فاعل باشد و عبد آلہ باری ما را باین مصطلحات کارے نیست بتقریب بنا بر اطلاع
گفتہ شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این ست کہ زمانی بذکر اوصاف و کمالات او مشغول مے بودم و زمانی بشدت یاد
در خیال او محو شدہ او را اقرب از حبل ورید تصور مے نمودم پس افسوس و حیف بر علم ناشناسا و دریافت نابینا ست کہ یکیم بسبب غلبۂ احوال
سکر او بود کہ او را من از راہ غلط بینی خود دا قربیت او من میگفتم و خود را او و او را متحد گمان مے بردم و حالا الصحو بعد السکر و فرق بعد الجمع بسلیم
و بنور حقیقت شریعت حدید البصر شدم آخر دریافتم و دیدم کہ ما للتراب و رب الارباب او او ست وحدہ لا شریک لہ و من منم کہ یک بندۂ عاجز و
مخلوق اویم اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا ۔ ۔

هو الصابر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور الجلیل و هو حسبی و نعم الوکیل والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الصبر الجمیل و علی آله و اصحابه ذوی القدر الجزیل اما بعد
فهذا الوارد الثامن والسبعون هو المسمی بالصبر الجمیل الصبر اذا یضاف الی الله تعالی فیکون بمعنی التاخیر و عدم العجلة فی الافعال و هو الصبور
یفعل ما یشاء حسب اقتضاء حکمته الکاملة و مشیته الشاملة و یخلق فی الزمانیات شیئاً بعد شیئ و یظهر من العلل والمعلولات امراً بعد امر
و کل یوم هو فی شان و اذا یضاف الی العباد فیکون بمعنی التحمل فی الشدائد والبلایا کما قال عز و جل و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة الی آخر الآیة فان کان الصبر فی العبد بالتحمل والتکلف فهو صبر غیر جمیل و یقال له التصبر و ان کان بالطوع والانقیاد بلا تصنع فصبر جمیل
و یقال له الرضاء اما التسمیة بالرضاء فباعتبار تعلقه بالامور القضائیة کلیة و اطلاقاً و لذا خص الرضاء بالقضاء عموماً و یقال الرضاء بالقضاء
و تسمیته بالصبر فبلحاظ تعلقه بالامور القضائیة جزئیة و تقییداً و لذا خص الصبر بالبلاء خصوصاً و یقال الصبر علی البلاء لان رضاء النفس
بالامر الجزئی الذی هو مخالف للطبع غیر معقول انما هی تصبر علیها فاصحاب النفوس الکاملة یکونون راضین عن کل افعاله تعالی اجمالاً و اطلاقاً
و یصبرون علی تقدیراته المباینة المخالفة للطباع و یشکرون علی الامور المرغوبة الملائمة للطبع لان الشکر مخصوص بالنعماء رضی الله عنهم و رضوا عنه

وارد در بیان معنی صبر جمیل و استرضای رب جلیل

صبر حالتی ست که بر قلب وارد می شود مانند اضطرار که آنهم حالتی ست که بر دل مستولی میگردد و علی الاکثر درین هر دو صورت اختیار انسان
را دخل نمی باشد که بے اختیار در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و بر بعض امور گو شاقه باشند و بر نفس گران بوند و در نظر دیگران
نهایت صعب نمایند و بعض اوقات چنان بے تکلف صبر مے نماید و بشایستگی زمانه آن بلیه را بسر میبرد که گویا آن مصیبت باو نرسیده
ست و چنین حالت صبر محض بتائید الهی از راه امداد ملائکه قدسیه و افاضهٔ ارواح طیبه و تنویر نور ایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس کرام
شریف نفسان و قلوب مصفای عالی همتان ظهور مے نماید و این صبر القای ست که من جانب الله القا مے شود و این القاء صبر من الله بر دو
وجه ست یکی الی النفس ست که بر نفس قوی نفسان القا مے گردد و برای القاء این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیرت ذاتی و همت جبلی شرط ست
و علامات این صبر آنست که درین هنگام قوت غضبی این صابر بحرکت آمده بر احتمال بلا سر گرم میگرداند و کیفیت غیرت او ذلت اضطرار را
قبول نمیکند و قدرت همت از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر همگی از آتش صبر گرم گردیده بزبانه کلمه الحمد لله علی کل حال قدرت صبر بر بلاء
خود روشن میسازد و ظلمت اضطرار را از اطراف و جوانب خویش دور مے کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگرچه سراپا مے لغزد و میلرزد
اما از جا نمیرود و در سر استغناء خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر که بیان شد صبر نفسی وارد نه صبر قلبی و یکی القاء صبر من الله الی القلب ست
که در قلب صاف قلبان القا مے شود و برای القاء این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط ست و علامات این صبر آنست
که درین وقت قوت حبی این صابر بجوش آمده صفا در صفا افزوده احتمال بلا را بر او آسان مے گرداند و کیفیت محبت او بسوی شکوه
و شکایت راه نمیدهد و حیثیت تقدس او مکدر از کدورات اضطرار نمی شود و طبع این صابر سراپا از آب صبر گشته کلمات حمد و شکر
بر زبان جاری مے دارد و یبوست اضطرار را از اطراف و جوانب خود دور مے نماید و مانند دریا بر مقام طهارت خویش بیک صورت میرود

وبا آنکه هر لحظه از خود مے رود اما مقام خود را نمیگذارد و سر از زمین تسلیم بر نمی دارد و صاحب این صبر که مذکور گشت صبر قلبی دارد نه نفسی لیکن
این هر دو صابران چه اهل صبر نفسی وچه اهل صبر قلبی از خواص اند و من وجه یکی از دیگرے فاضلتر ست و فضیلت اینها با همدیگر فضیلت
من وجه ہست فضیلت مطلق کسے را بر کسے نیست و از اخص الخواص کسے ست که صاحب این هر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی هر دو
داشته باشد و از اجتماع این صبرین که اسباب و آثار مختلفه دارند در یک شخص بسبب کسر و انکسار عجب کیفیت صالحهٔ کاملهٔ جامعه منتج میگردد
که فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکوره دارد و من کل الوجوه خیر در خیر مے باشد و برای ظهور این کیفیت شخص جامعے میباید که هم نفس
شریف داشته باشد و هم قلب صاف و متجمع همه صفات مذکوره بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی مشرب مے گویند و الحق که محمدیهٔ الخالصه
نصیب همین اشخاص باختصاص گشته و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق اشمل و اکمل از اینها سر انجام یافته بالجمله آن صبر نفسی در ظاهر انسان
بسیار تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاهرهٔ او بیشتر مے باشد و در نظر ظاهر بینان زیاده ترنکو مے نماید و بر ظاهر سالک بقوت طاری میگردد
لهذا در کلام الله صلهٔ این صبر بلفظ علی واقع شده که ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و این صبر را صبر مفرغ
هم میتوان گفت والحق که این صبر نفسی که صبر مفرغ هم تعبیر از آن کرده آمد بر نفس انسانی القا مے گردد و بر ظاهر آن واقع مے شود و صبر قلبی
در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطنهٔ او بیشتر مے بود و در نگاه باطن بینان احسن مے نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود
و تسکین باطنی مے بخشد از ینجاست که در کلام الٰهی تعبیر از ین صبر بسکینه کرده شده و صلهٔ آن بلفظ فی واقع گشته که هو الذی انزل السکینة
فی قلوب المومنین و این صبر را صبر منزل هم میتوان خواند والحق که این صبر قلبی که صبر منزل نیز تعبیر از آن کرده آمد در قلب انسانی القا میشود
و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق که نفسا و قلبا مے باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل مے بود صبر کلی ست و مصلح ظاهر و باطن
هست و فی الحقیقت صبر جمیل همین صبر اتم ست و نتیجه اطمینان نفس و قلب و ثمرهٔ قرب اخص و معیت اکمل ست و متعلق بمنصب محمدیهٔ خالصه که مرتبهٔ
خاتمهٔ جملهٔ مراتب و منتهای همه مقامات قربات الٰهیه ہست و یکی مصابرت ست که متعلق بمعاملات خلائق با یکدیگر ست یعنی محمدیان را باید که
چنانچه در معاملات الٰهیه صبر بر بلایائی که صرف من جانب الله بوند و اختیار انسانی را در آن دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی راضی باید بود
همچنین در معاملات بشریه نیز صبر بر مکروهاتی که از بندگان الٰهی بایشان رسد و بظاهر از اختیار انسان معلوم گردد باید کرد و از خلق الله هم
ناخوش نباید گشت که در حقیقت اختیار اختیار حق ست و افعال عباد هم باراده و مشیت الٰهی ست که الله خلقکم و ما تعملون پس سر رشتهٔ رابطه
و اتفاق را بنفسانیت از همدیگر نباید گسست و کمر بر عناد اخوان طریق نباید بست و هر واحد را پاس این امر باید داشت و همت بر صفا در صفا
باید گماشت و متحمل بلیات و صدمات باید بود و باب تکدر و نفاق نباید کشود یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلکم
تفلحون و این حالت مصابرت یکی خلقی ست که صاف طینتان و نیک طبیعتان را در اصل جبلت کائن مے باشد و مطلق بدسلوکیهای اقربا
یاران را بخاطر نمی آرند و از طرف خود همان صفا و محبت دارند و یکی کسبی ست که از جهد و سعی تهذیب اخلاق رفته رفته حاصل مے شود و اول بتکلف
مے باشد و بتدریج بدرجهٔ بے ساختگی میرسد مانند تصبر که بقصد و عمد جبرا و قهرا کرده مے آید و یجئی بیانه الضافی فی هذا الوارد بهر حال صبر را مراتب
بسیار ست و بلحاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبرے ست که نظر بمراتب ماتحت خود محسوب در مرتبهٔ رضا ست و نظر بمدارج مافوق
خویش داخل در حالت اضطرار ست و این صبرها را صبرهای اضافیه میتوان خواند که بتفاوت اضافات ترقی و تنزل دارند و آخر سلسلهٔ
اینهمه صبرها منتهی بمرتبهٔ صبر حقیقی مے گردد و آن صبر حقیقی مخصوص بحضرت صبور ست جل جلاله و در دائرهٔ ممکنات هیچ احدے را

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر اضافی ست که علی قدر استعداد بندگان الٰهی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر بر
بلا نمائی و جادهٔ اضطرار از راه بغی و نافرمانی نه پیمائی واگر بناچار موافق اقتضای آن امر و مقتضاء بشریة قدرے صورت اضطرار ظاهر شود
محسوب در حرکت طبعی ست و عند الله مغفور ست فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم وما دام که وسعت نفس تو و قدرت همت تو
یاری دهد باید که **رباعی** در رنج و بلا قدم بماتم نزنی + آئین رضا و صبر برهم نزنی + روشن ز تو بزم بندگی چون شمع ست + هر چند که سوزند ترا
دم نزنی + مراد از کلمهٔ رنج و بلا تصدیعات و مکروهات مطلقه ست چه امراض و اوجاع بدنی و چه احزان و آلام نفسی و چه ترددات و تشتتات
قلبی و چه مصائب و تکالیف روحی و از قدم زدن میل کردن و داخل گشتن و از لفظ ماتم جزع و فزع نمودن و مضطر شدن و از آئین وطیره
و وضع و از برهم زدن متغیر کردن و پریشان ساختن و از کلمهٔ روشن ظاهر و هویدا و از لفظ تو خطاب عام با انسان حاضر در صورت هر فرد
که باشد و از بزم مرتبه و از بندگی اطاعت حقیقی ظاهراً و باطناً و از سوختن مبتلا ببلایا ساختن و در آتش تصدیعات افگندن و از دم زدن
شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حقیقت انسانی خطاب بافراد حاضرهٔ خود کرده جدا جدا بهر یک فرد میگوید که در حالت جمیع تصدیعات و مکروهات علی الاطلاق چه در حالت امراض
و اوجاع بدنیه و چه در حالت احزان و آلام نفسیه و چه در حالت ترددات و تشتتات قلبیه و چه در حالت مصائب و تکالیف روحیه باید که بطرف جزع و فزع میل نکنی و داخل جماعهٔ
اهل اضطرار نشوی و وطیرهٔ رضا بقضا و وضع صبر بر بلا را متغیر نکنی و پریشان نگردانی زیرا که مرتبه اطاعت حقیقی که بظاهر و باطن اطاعت محض باشد ظاهر و
هویدا از شخص تست و مانند شمع روشن کنندهٔ بزم عبودیت توئی پس هر چند فاعلان تقدیر ترا در بلایا مبتلا سازند و در آتش تصدیعات افگنند لیکن باید که تو بشکوه
و شکایت زبان نیالائی و تبعیت رضاء الٰهی نمائی والله مع الصابرین فاصبر صبراً جمیلاً صبر بر نزول بلا و بر عدم حصول مدعا از ضروریات مقام
عبودیت ست و بندگان را از آن گزیر نیست و در عالم بندگی غیر از صبر چارهٔ نه و مقام اطمینان قلب بے آنکه سر رشتهٔ صبر بر بلا و رضا بقضا
بدست آید حاصل نمی شود اما صبر بر سه وجه ست یکی از آن طبیعی ست و دو از آن ارادی و آنکه طبیعی ست یا بالطبع آهسته آهسته بعد انقضاے
مدتے حاصل مے شود یا فوراً از راه یاس کلی میسر مے گردد و این صبر عوام ست که آخر کار سائر الناس را نصیب مے شود و بر امرے که از آن
مایوس مطلق میگردند یا از مدتے دسترس بر آن نمی یابند ناچار صبر مے نمایند چنانچه بر مفارقت دوستان بعد چندے صبر مے ورزند و بعد مُردن
احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آنقدر بے صبری که در ابتدا و وسط مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در
جمیع امور همین حال ست و این صبر مثمر خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که متعلق بارادهٔ شخص نیست و از جنس افعال
ارادیه انسانیه نه بلکه از قبیل افعال طبیعیه اوست که بے قصد بظهور مے آید و ثمرات نیک و ثواب یا نتائج بد و عذاب مشروط بافعال ارادیه انسان
ست و از بسکه صبر فی حد نفسه امر نیک ست باختیار باشد خواه بے اختیار از ین راه این صبر هم خالی مطلق از فائده نمی باشد اگر در آخرت
موجب ثواب نمی شود در دنیا البته از عذاب غم و اندوه مے رهاند و گرد ملال از خاطر میروبد و آن دو صبر که ارادی اند یکی از آن صبر
عقلے ست و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه بحکم عقل میسر مے شود یعنی از راه عقل و شعور حاصل مے گردد و این صبر خواص ست چنانکه عقلا و حکما
منافع و فوائد صبر را فهمیده قبائح و مضرات اضطرار را دریافته رسوائی و خرابی مردمان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را بیرون
از حد قدرت خویش دانسته مآل کار را غور نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عمل بطورے که تهذیب دیگر اخلاق
کرده اند در ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل مے نمایند پس این صبر اگر با صورت اسلام جمع شده بقدر مفید آخرت هم خواهد شد و باعث

ثواب اخروی خواہد گردید و اگر با اسلام و ایمان جمع نگشته در آخرت ہیچ نفع نخواہد بخشید اما مفید بسیار فوائد و خیرات و برکات در دنیا خواہد گشت
و مانند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده در عقبی بکار نخواہد آمد و آنکه صبر ایمانی ست بنور ایمان ظہور مے نماید و از راه ایمان نصیب مے گردد
و این صبر اخص الخواص ست و در اصل از کارہای انبیاست علیہم الصلوة والسلام و بطفیل ایشان اولیا را نیز حاصل مے شود و در ذیل
اینہا مومنین صادق الاعتقاد را ہم علی قدر مراتبہم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبۂ شوق و رضاجوئی
رب خود و ارادۂ کمال اطاعت و فرمان برداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب او علیه السلام ظہور مے نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا ملاحظه
اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر میشود و بخلوص دل صبر بر آن بلایا میفرمایند و این صبر اتم که شایان مرتبۂ عبودیت در مقابل
مرتبۂ الوہیت ست بے شبه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول اوست در دارین و مثمر خیرات و برکات بسیار در کونین و مبشر بشارات
رب رحیم و رسول کریم ست علیه الصلوة والتسلیم کما قال عز و جل و بشر الصابرین الذین اذا اصابتہم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیہم صلوات من ربہم و رحمة و اولئک ہم المہتدون و چون این اقسام سه گانه صبر را شناختی و از ان میان دو قسم را که متعلق
بعقل و ایمان اند مفید انسان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را قسم اعلی دریافتی که ہم در دنیا مثمر خیرات ست و ہم در عقبی موجب نجات
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی ست از صبر که آنرا صبر جمیل مے گویند و نتیجۂ قرب خاص ست و ناشی از مقام خلت و این صبر جمیل عبارت
از رضاست چه ہمین حالت صبر ست که بسبب مواظبت چون ملکۂ آن در نفس حاصل مے شود و با لا تکلف در اوقات مصائب و بلایا بالطبع قلب باین کیفیت
تکیف می باشد و بے قصد و بے اختیار مطلق بیصبری و بیمزگی ببرکت حضور و شہود در باطن نمیماند آنرا تعبیر برضا میکنند و این حالت جمیله داخل
در مرتبۂ اول مقام رضاست و محسوب در درجۂ آخر مقام صبر و در کلمۂ صبر جمیل مراد از لفظ جمیل آنکه یعنی امورے که مکروه نفس تواند در آئینۂ باطن
تو جمیل نمایند و از ہیچ امر نظر با کراه نفسی خویش کاره نباشی مگر بحکم و چون ہمه را از و میدانی باید که جمله را نیکو بینی و مطلق کراہت از دیدۂ بصیرت تو مرتفع
گردد و ہر چه درین راه از رنج و بلا و خلاف نفس و ہوا در پیش آید آنرا خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی بعمل آورده ہمان در حق من خوب و بہتر
ست و بر تقدیر الہی راضی باشی و بمحبت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز داری و بظاہر از ان قسم مقولات
که دست آویز حرف گیران باشد و دلالت بر شکایت کند نگوئی لیکن در باطن ناخوش و نارضامند باشی و در دل ہمان شکایت و بیزاری حاصل
وقت تو بود و ازین امر زیاده در مصیبت افتی که اگر حرکات بے صبری میکروی باری غم و غصه قدرے خود بر می آمد و گونه تخفیف درینحالت بیمزگی باطن میشد
که این تصبر ست نه صبر چه صبر آنرا گویند که بر امر ناگوار خویش چنانچه بزبان شکوه نکند در دل ہم نارضامند نباشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس
یکے تصبر ست که درجه اول سلوک و مقام ابرار ست یعنی در دل ناخوش باشد و پراگنده خاطر بود ولیکن بتصنع و تکلف کلمۂ شکوه و شکایت بر زبان
نیارد و یکی صبر ست که درجۂ دوم و مقام اخیار ست یعنی با وجودی که از امور ناملائم ایذا مے یابد و در رنج و بلا و تصدیعات میکشد و غمگین و ملول
ہم مے شود اما چنانچه بزبان شکوه و شکایت نمیکند ہمچنین در دل ہم از رب خود ناخوش نیست و میداند که ہر چند ازین امور مرا بظاہر خود ایذا
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده ہمان خوب ست و در حق من ہمین بہتر بود چه شد که من حکمت آنرا درنمی یابم عسی ان تکرہوا
شیئا و ہو خیر لکم و یکی رضاست که درجۂ سوم و منتہای سلوک و مقام مقربین ست یعنی از محن و بلایا و تکالیف و تصدیعات که بالطبع
امور ناملائم انسان اند بمشاہده فعل حق تعالی در ان مقدورات و دریافتن مرضی الہی لذتہا بردارد و بجای تکدرات تلذذات حاصل نماید
و راضی بمرضی باشد و از طرف خود طلب دفع آن نکند و اگر استدعای دفع بلا نماید آن ہم باراده اتباع حکم کند نه از راه خواہش نفسی خود

وهمه کاروبار خویش بحق سبحانه سپرد کرده همگی تابع مرضی او گشته مدام بانشراح واطمینان بوده مضمحل کلی درحضور وشهود گردد اما اگر رضا
میسر نباشد که یکایک باینمقام انتها نمیتوان رسید تصبر راهم از دست ندهی وزبان را از شکوه باز داری که کار ابرار است فائده خواهد کرد
وخالی از اجر نیست جزای خیرے وارد باشد که رفته رفته بآن دولت هم فائز گردی وبمقام رضا برسی وداخل جماعهٔ مقربین شوی چون تواز
حق تعالی راضی خواهی گردید ورضا بالقضا حاصل خواهی نمود از آنطرف هم نوید رضامندی خواهی شنید وحق تعالی هم از تو راضی خواهد شد
که خود در قرآن شریف فرموده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فالنفس المطمئنة التی نودیت بحرف النداء حینئذ بمعاملة
خاصة فی ضمن برکة هذه الآیة بنداء خفی فی اذن القلب وامرت بالرجوع الی ربها فی حال کونها راضیة ومرضیة قد جبت الیه تعالی وتقدس
ورضی الله عنها ورضیت عنه وصارت مطمئنة تامة بنصرته واعانته سبحانه ودخلت فی زمرة عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان
ودخلت فی جنة الله التی هی مقام النجاة الحقیقیة ای مقام انقطاع النفس عن التوجه الی الغیر فاستغرقت فی مشاهدة ربها الذی خلقها فسویها
فیارب سلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت امری الیک والجأت ظهری الیک رغبةً ورهبةً الیک لاملجأ ولامنجأ منک الا الیک آمنت بکتابک الذی
انزلت وبنبیک الذے ارسلت ان امسکت نفسی فارحمها واغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین واغفرلی وتب علی
انک انت التواب الرحیم بالجملہ هنوز عرصهٔ زندگی هر انسان موجود و باقی ست گو قدر قلیل یا کثیر باشد ومعاملات گوناگون موافق قضاو
قدر بمشیت الهی هر واحد را درپیش ست خواه نیک خواه بد پس همه خواهشهای نفسانی وطبیعی خود را که هردم هوس تازه در خاطر برپا میکرد ولی
موقوف کرده در قصد تحصیل حالت رضا بالقضا وصبر بر بلا باید بود واز طرف خود فضولی نموده از امور دنیاویه هیچ طلب نباید فرمود که

آخر مردن ست و رخت ازین عالم بردن **رباعی** تاچند ز فوت مدعا رنجیدن + دکان هوس ز جهل بر خود چیدن + تاچشم
گشاده هست چون آئینه ات + درپیش آید هرانچه باید دیدن + یعنی بسبب بر نیامدن وتلف شدن مرادات نفسیه وخواهشهای
طبیعیه رنجیده شدن وناخوش گردیدن تاکے که تمام عمر درهمین معامله گذشت که آنچه نمیشود میشود ونه امور مکروهه از ترس ملالت تو
مے گریزند ونه امور مرغوبه از شوق مسرت تو حاضر مے گردند پس باوجود اینهمه تجربهٔ مستمره باز از فقدان مطلوب دنیوی این قدر مضطر
وغمناک شدن که از حد مناسب تجاوز نماید بعید از انسانیه ست و دور از عقل وایمان واز وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور
وفرحناک گشتن که از حد لائق بیرون رود بعید از آدمیت ست و دور از علم وعرفان حاصل آنکه زیاده از حد مقتضای هر امر نه شادی
باید کرد ونه غم باید نمود که بقدر اقتضاے آن امر معفو ست و داخل در حرکات طبیعیهٔ انسانیه که مقتضی ثواب وعذاب نیست پس نه از
رنجش فوت مدعا آن قدر ملول وگرفته خاطر باید شد که احتیاج فهمانیدن دیگر مردمان افتد واحیاءو عقلا در فکر فهمانیدن تو شوند و
سخنانے که ترا هم معلوم ست و در وقتی پیش ازین بر دیگرے خرج میکردے ومیگفتی بتو گویند و ترا فهمانند واز خواهش چیز متمنا چندان
هوس آماده مباش وآن قدر روی ایمان وعقل بناخن حمق وجهل مخراش که پیش هر منجم ورمال واهل دعوت وفال رسوا شوی
بلکه مادامے که در قید حیات گرفتاری ومانند آئینه چشمی گشاده دارے وخوب وزشت عالم را در نظر امتیاز مے آرے هرچه
درپیش آید وبتو رو نماید آنرا بصفای خاطر ببین درواز هیچ امر مگردان وهمه را من جانب الله دان ولاحول ولاقوة الا
بالله الحمید المجید یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ط ـ

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی قدر الشمس والقمر جعل النجوم ہدایۃ للبشر واودع فیہا من کل اثر و خلقہا ذوات نفع و ضر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتاثیراتہا بذواتہا فقد کفر والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الاطہر الانور صادق الخبر وعلی آلہ واصحابہ الذین اخذوا اما صفی ودعوا ما تکدر

امّا بعد فہٰذا الوارد التاسع والسبعون ہو المسمی بنجم الہدایۃ اذا غابت شمس الرسالۃ عن اعین الناس ورجعت من الشہادۃ الی الغیب وکادوا ان ینقلبوا علی اعقابہم فنور اللہ العالم بنور بواطن الخلفاء والاولیاء الذین ہم کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم وزین السماء الدنیا بزینۃ الکواکب وجعلہا رجما لکل شیطان مارد واظہر فی فلک الہدایۃ اہلۃ من الاولیاء مضیئۃ بنور الشمس علی قدر المقابلۃ بہا لان نور القمر مستفاد من نور الشمس و ان یسئلونک عن الاہلۃ فقل انما ہی مواقیت للناس والحج لیدرکوا الوقت بہا فی کل عصر ولا یضیعوا اوقاتہم و لیشرفوا بحج البیت الذی ہو بیت اللہ حقیقۃ ویسمی بالقلب لانہ لا یسعہ ارضہ ولا سمائہ ولکن یسعہ قلب عبدہ المومن بالجملۃ اتفقت الاہلۃ یوما فیوما الی یومنا فلما تلی قمر المحمدیۃ الخالصۃ وصار بدرا منیرا جعل اللیل کالنہار وانتشر بہ نور الہدایۃ فی العالم بحد الکمال فہٰذہ لیلۃ البدر ہے لیلۃ القدر التی خیر من الف شہر تنزل الملائکۃ والروح فیہا باذن ربہم من کل امر سلام ہی حتی مطلع الفجر الذی ہو شروع یوم القیامۃ فارجو من اللہ تعالی ان لا ینقطع ہٰذہ السلسلۃ الی القیامۃ والمحمدیون ہم المفلحون ہم وازواجہم فی ذلک الیوم علی الارائک متکئون لہم فیہا فاکہۃ ولہم ما یدعون سلام قولا من رب رحیم فکل ما کتبنا فی ہٰذا المبحث ہو نجم الہدایۃ للذین ہم بربہم یوقنون و بذلک النجم ہم یہتدون —

وارد در اکتفا بقدر ضرور از علوم و منع غلو در علم نجوم

منظور در متن از گفتن اکتفا بقدر ضرور از علوم آنست کہ آنقدر از علوم معقولہ باید آموخت کہ قدرے ممد جودت طبع شود و قوت فہمید مطلب پیدا گردد و قدرت بیان بہیچ مربوط و مضبوط بہم رسد و لیاقت دخل در سخن مخالف و حیثیت تقویت مطالب دین خویش در نفس حاصل شود کہ قدر ضرور عبارت ازہمین قدر ست و بی خواندن علوم معقولہ کہ علم منطق و حکمۃ و تصوف اخلاق و امثال این باشد کیفیت مذکورہ در انسان پیدا نمی گردد اگرچہ ذکاء ذہن داشتہ باشد و سخن او بکسی نمی نشیند ہرچند کہ سیر باطنش در خیال او از عرش گذشتہ بود و غرض از اکتفا نمودن اینست کہ چون اینقدر ازین علوم ظاہرہ کہ گفتہ شد حاصل گردید و آنچہ منظور بود بحصول پیوست و آشنائی باین علوم پیدا گشت پس زیادہ مانند ملایان قشری تمام عمر درہمین ابحاث لا یعنی و مذکورات بے معنی ضائع نباید ساخت و صرف طالب علمی را کمال انسانی نباید شناخت کہ حسن آدمیت را بسیار امور از کمالات ظاہرہ و باطنہ درکار ست و از عمدۂ ہمہ کمالات کمال نسبت مع اللہ و قوت عرفان و صحت اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال ست پس ہمگی در تحصیل این کمال کہ موجب نجات ست صرف باید نمود و از علوم زائدہ بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند المذکور محتاج فہمانیدن نگردی نہ آنکہ از ان علوم قوت شکوک و شبہات در باطن خود بہم رسانی و از دولت ایمان و اطمینان محروم مانی و گوئی کہ در قرآن شریف مدت خلق سماوات شش روز بیان شدہ و قید ستہ ایام واقع گشتہ پس این چگونہ راست آید و مراد از روزہا چیست کہ این ایام موقوف بر وجود افلاک اند و مقصود از ابواب سماوات چیست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونہ ہست کہ در سماوات بدلائل عقلیہ خرق والتیام نیست و از نجوم رجم شیاطین

چنان ملائک می نمایند که این شهب ثاقبه داخل در کائنات الجو اند و ادخنه و ابخره اند که بسرعت حرکت حرارت در اینها پیدا می شود و سوخته میگردند
یا بکرهٔ ناری رسیده می سوزند و امثال این بسیار امور اند که از حکم عقلی بدیگر طور معلوم میگردند و از حکم شرعی بدیگر طور مفهوم می شوند و تطابق هر امر
شرعی بهر امر عقلی هرگز از هیچکسی در بیان نیامده اگرچه بعض محققین بعض امور را بسعی بلیغ و اهتمام تمام بزور علم و عرفان خویش تطبیق داده اند
اما عهده برآ از جمیع امور نمی شوند پس چه لازم ست که بر چنین کار ناتمام بنیاد اعتقاد خویش باید نهاد بلکه همه امور را نافهمیده صرف بر اعتماد
فرمودهٔ خدا و رسول او قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در هر امر عقل را دخل نباید داد امرے که از امور منقوله معقول خود
هم شود آنرا مطابق عقل و نقل بیان باید کرد و شکر باید نمود که عقلاً هم این امر نقلی بر ما مکشوف شده و امرے که از روی عقل بیش خویش
بثبوت نرسد اعتقاد بهمان طور منقول باید داشت و باید دانست که عقل قاصر من سر این امر را در نیافته لیکن هست همان قسم که خدا و رسول او
فرموده و مرادات این الفاظ الله و رسول میدانند آنچه مراد الله است حق همان ست ما اجمالاً درین امر بگفتهٔ خدا ایمان آورده ایم و ایمان مجمل
داریم اعتراف بقصور عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن اولی ست یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردد و شک در اخبار الهیه و نبویه نمودن
اولی افرأیت من اتخذ الٰهه هواه بیان احوال همین حکیم مشربان ضعیف ایمانان ست که عقل قاصر ایشان که سراسر ملوث بالواث نفسانیه
و طبیعیه است بیش از هوای نفسانی ایشان نیست عقل مصفا همان ست که باتباع شریعت مصطفویه در طریقه محمدیه داخل کند و الا
ازین عقل ناتمام بمراتب حماقت عوام بهتر ست اکثر اهل الجنة بله **رباعی** اے مرد طرب باش خوش و آسوده + رنجی مبر از فکر جهان بیهوده

چندان منما غور در افلاک و نجوم + کاین گنبد بے در ز کسے نگشوده + مراد از مرد طرب کسی ست که بسبب دوام مشاهدهٔ الٰهی سرور و انشراح
دائمی نصیب باطن اوست و همیشه مسرور و منشرح میباشد و از خوش و آسوده بودن مطمئن النفس و صاحب تسکین قلب بودن و رنج بردن
عبارت از متردد شدن ست و منظور از فکر جهان توجه بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم و از کلمهٔ بیهوده بیفائده بودن در عقبیٰ و
از لفظ چندان زیاده از حاجت و از غور نمودن خوض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق با فلاک و نجوم ست
یعنی علم تنجیم و از گنبد بے در فلک الافلاک که محدد جهات ست و جهت را بیرون از ان گذرگاهی نیست و از کلمه کسے فردی از افراد انسانیه
و از گشادن کشف حقیقت تمامها کلیة و جزئیة علی ما هی علیه فی نفس الامر مطابقاً للعقل و النقل حاصل آنکه حیثیت هدایت حقیقت انسانیه
با فراد مهتدیه خود متوجه شده اگرچه بظاهر خطاب بفردی از ان افراد نموده میگوید اما در باطن بلحوظ خطاب عام ست بهمه افراد مهتدیه بهدایت ایمان و
اسلام که ای کسیکه بسبب دوام مشاهدهٔ الٰهی سرور و انشراح دائمی نصیب باطن تست و همیشه مسرور و منشرح می باشی باید که همین قسم مدام
مطمئن النفس و صاحب تسکین قلب باشی و متردد از جهت متوجه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم بیفائده نگردی که دریافت این قسم امور
در عقبیٰ فائده نخواهد کرد و فائده فائدهٔ آخرت ست و زیاده از حاجت خوض درین امور مکن و مصروف در تحصیل علمی که متعلق با فلاک و نجوم ست
یعنی علم تنجیم زیاده از قدر ضرور مشو و قدر ضرور آنست که بے علم بحث از هیئة افلاک و نجوم و گردش اینها و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیاره
نباشی که این قدر داشتن بسیار جا در اکثر امور بکار مے آید و آدم ذی شعور را البته شاید اما قوت استخراج احکام بهم رسانیدن و تقویم نوشتن
در صدد بندی نمودن هیچ مسلمانان را ضرور نیست زیرا که این گنبد بے در فلکی از هیچکسے نگشوده و حقیقت محدد جهات و ما یتعلق به بر هیچ
فردے از افراد انسانیه تمامها کلیة و جزئیة علی ما هی علیه فی نفس الامر بطریقیکه هم مطابق عقل باشد و هم موافق آیات و احادیث
بود مکشوف نگشته اگر موافق براهین عقلیه که مسلک حکما ست امرے منقح مے گردد مخالف آنچه صریح آیات و احادیث بران دلالت مینماید

مے شود واگر موافق آیات واحادیث تصور کرده می آید مخالف آنچه که مثبت براهین عقلیه است میگردد پس مومنین را تحصیل چنین علم که
مخل کیفیت ایمانیه ایشان می شود چه لازم ست گفتگوی این علم را متروک نموده حواله بعلم خدا ورسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام الله
واحادیث ست حق همین ست وآنچه خدا ورسول او فرموده ومراد الله ومراد الرسول ازان الفاظ هر چه هست بلا ریب همان طور ست ومدار
دریافتن کنه این امور ضرور نیست وچون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم معقولات خلل انداز کیفیت ایمانیه مے شود واز انجمله است
علم نجوم منع غلو درین علم کرده آمد وتحذیر از اعتقاد براحکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل تابع احکام وآثار افلاک ونجوم
میگردد وآدمی از گرفتاری اینها بر نمی آید ویقیناً تاثیرات اینها درخاطر ثابت می شود وحال اینست که در شریعت غرای ما چنین واقع ست که من
آمن بالنجوم فقد کفر اگر چه مراد آن نیست که نجوم وافلاک را بے تاثیر محض باید دانست واینهمه آیات کبرای الٰهیه را عبث وباطل باید فهمید که چنین
ست وصریح حق تعالی در کلام مجید خویش مے فرماید ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله
قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البته کواکب وافلاک و
حرکات اینها بقدرت الٰهیه تاثیرات در عالم مینمایند اما منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بالذات دانستن آنها ومنع اعتقاد براحکام مستخرجه اهل تنجیم
ست ومقصود تکذیب اخبار منجمین کاذبین ست گو بعض اخبار صادق هم افتند برب الکعبة ان المنجمین لکاذبون لا ان النجوم لیست بمؤثرات وان السموات
خلقت عبثا بل انهم لا یستخرجون الاحکام کما هو حقها ولا تقدر الطاقة البشریة علی استخراجها کما هی فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیة از احوال
هر یک فرد انسانی کرده نمیشود وان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مع هذا اهل این علم شمار دو هزار وچند ستاره کرده اسامی بعض
ازان نوشته اند واز احوال اینهمه ستاره های بے شمار وتاثیرات اینها بے خبر اند باوجودیکه هیچ ستاره بیفائده مخلوق نشده بهر یک آثار ها مفوض
گشته واهل نجوم هرگز ازان اطلاع ندارند پس ثابت شد که البته هر که اینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد براحکام مستخرجه آنها آرد کافر ست
واسرار حکمت بے انتهای خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده وایمان بر قدرت مطلقه الٰهیه که از احاطۀ عقل وادراک همه کس بیرون ست بدارد
ودر پردۀ همین قدر صنعت او محجوب مانده اما چنین شخص قاصر عقل ضعیف ایمان ناچار ست که از دیدن کتب علم نجوم وتحصیل آن البته نظر براسباب مے افتد
پس اکثر مومنان ناقص عقل وضعیف ایمان را باید که بسیار غلو در اکتساب این علم نمایند واگر موافق آنکه علم شئے به از جهل شئے است قدرے ازین علم هم
برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد وسراپا مستغرق درین علم بودن مضر ست وخاطر را پریشان مے دارد وخلل در اطمینان قلبی و
نفسی مے آرد وبالطبع از راه یقین برین امر آدم تابع احکام کواکب وسعادت ونحوست آنها مے شود وهر لحظه خاطرش متعلق باین امور غیر اختیاریه بوده
مشوش مے باشد وحاصلی ندارد که آنچه شدنی ست البته خواهد شد واینهمه کارخانه عظیم بتدارک ضعیف او متبدل نخواهد گشت جف القلم بما هو کائن
اگر امر نیک در حق او واقع شدن ست خود بخود صدور افعال در ساعت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص منجمین طالع را ملاحظه می نمایند
پس در آن چه اختیار ست ماند اینکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو ست که عالم الغیب حق ست وپس انسان بیچاره که در امور محسوس وبدیهیات
غلطی مے نماید که قطرات باران را متصل واحد مے بیند با آنکه هر قطره جدا است وشعلۀ جوّاله را بصورت دائره بنظر مے آرد باوجودیکه در خارج غیر از
نقطه موجود نیست پس چنانچه امور محسوسۀ اینها بے اعتبار ست امور معقولۀ اینها نیز محل اعتبار نیست وآدمی ازین اعتقاد حکیمانه محجوب از مشهود
حق میگردد ومحروم از دولت قرب ومعیت می شود وتقرب بلا حجاب حاصل نمی نماید وبند درهمین قیود که تقیدات تاثیرات عقول ونفوس
وکواکب وافلاک وعناصر وطبائع باشد مانده از مشاهدۀ فعل مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میماند وآن فعل حقیقی حق تعالی که در همه

فاعلان مجازی مستتر ست بنظرش نمی آید و ادراک فاعلیهٔ حقیقیهٔ حق سبحانه نمی نماید و اگر از راه قوت عقلیه قدری معلوم هم میکند همین قدر درمی یابد که آن علت
اولی یعنی واجب تعالی هر تاثیری که مینماید بتوسط همین علل کونیه مینماید و بلاواسطه همان یک فعل اول که ایجاد عقل اول باشد از و صادر شده و دیگر
همه افعال در پردهٔ همین اسباب ظهور میکند و بدون وسائط اظهار افعال متکثره از ان واحد حقیقی نمی آید زیرا که از واحد صادر نمی شود مگر
واحد نعوذ بالله من هذه العقیدة المعقولة الغیر المقبولة فی الشریعة چرا که ازین تقریر عجز قدرت حق تعالی بفهم نافهمان مستفاد میگردد و عقول و نفوس
و افلاک و نجوم و طبائع بمنزلهٔ الآت و اعضاء شخص برای حق سبحانه مفهوم می شود یعنی چنانچه نفس ناطقه انسانیه در افعال خود محتاج آلات
و اعضاء جسمانیه است پس همچنین حق تعالی هم در اظهار تقدیرات خویش ناچار در وساطت عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع ست
که نه چنین ست و این اعتقاد قاصر عقلان بی ایمان ست که آنها را حکما و ارباب معقول میگویند و سبحانه قادر مختار ست هر چه خواهد بوساطت
اینها هم بظهور آرد و هر چه خواهد بتوسط اینها ظاهر سازد قدرت کاملهٔ او متعلق و منحصر باینها و در اینها نیست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
اما این سخن حق ست که حضرت حکیم مطلق جل شانه و مسبب الاسباب عز سلطانه در عالم اعتبارات هر فعل که مینماید باقتضاء حکمة
بالغهٔ خویش در پردهٔ مطلق الاسباب می فرماید و بی اسباب مطلق نخواهد بود که در صورت بی اسبابی محض نقص حکمت لازم می آید
چنانچه در قید اسباب مخصوصه که حکما بآن قائل اند نقص قدرت ظاهر می شود پس ظهور قدرت او را منحصر در همین اسباب معلومهٔ خویش
مثل حکیمان دانستن خطاست که خدای تعالی را خلقتهاست که از نظر عقل و فهم پوشیده مانده و لله جنود لم تروها پس بعض تقدیرات از
توسط آنها بظهور می آرد چنانچه بسیار تائیدات ملکیه بانبیا علیهم السلام بمیان آورده که سوای این آثار افلاک و نجوم ست و حکما آنرا درنمی یابند و
ما محمدیان را گفتگو با همان کسان ست که تابع کتاب و سنت اند و کسانیکه با آیات و احادیث کاری ندارند و صرف تابع عقل
خود اند ما را با آن خود پرستان خودپسند کاری نیست و بالفعل معامله بموجب لکم دینکم ولی دین می نمائیم پیشتر باید دید که از ارادة الله چه معامله
ظهور می نماید یعنی بموجب امر فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم حکم می شود یا موافق ان یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون اکتفا نموده می آید یا همین
معامله دعوت تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم برقرار میماند فی الحال خود بتائید الهی در تحریر و تقریر مدام کار و بار لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
جاریست و همه وقت حالت لا یخافون لومة لائم طاری و باب و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا شب و روز مفتوح ست و علی الدوام
آفتاب الا لله الدین الخالص از آسمان محمدیهٔ خالصه روشنی بخش قلب و روح و خفاشی منکران بدولت ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم جاءتهم
رسلهم بالبینات و بالزبر و الکتاب المنیر هرگز بخود ملتفت نمی گرداند و هر لحظه و هر لمحه تقویت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع
الصابرین بکمال طمانیت میرساند و هر زمان حفاظت و انا له لحافظون از طرف کتب حقه خاطر جمع میفرماید و اعتماد و من یتوکل علی الله فهو حسبه
عجب تسکین می نماید بالجمله اظهار این معاملات خاصه را که متعلق ببرکات محمدیهٔ خالصه اند علی صاحبها الصلوة و التحیة موقوف داشته متوجه
هدایت عامه شده باید گفت که کم کسی از عقلاء عزیز الوجودی از مردم بحکمت آشنا این راهم دریافته یعنی علم نجوم را آموخته مع هذا در قید
احکام آن بند نمانده حقیقت کار را فهمیده فاعلیهٔ حقیقیهٔ حق سبحانه را همه جا دیده نجوم و افلاک را هم در تاثیرات آنها بی اختیار دانسته
تابع حکم الهی شناخته باز همان ایمان که ببرکت تبعیت نبوی علیه السلام حاصل می شود بصرف قدرت فاعل مختار بلا ملاحظه وسائط اعتباریه
و تصور علل اضافیه قائم میدارد و اینهمه حجب کونیه را بنظر نمی آرد که هر چه هست از موجودات کونیه محکوم فرمان اوست و الشمس و القمر و النجوم مسخرات
بامره و هر قدر که تاثیرات در عالم سفلی مینماید بحکم او مینمایند و او قادر مختار ست اگر خواهد در اینها آثار دهد چنانچه اکثر عادت الله بر همین نهج جاریست